تفسير سوره قيامت

بسم الله الرحمن الرحيم

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

فصل 1

معناي قيام- قيامت اولي، وسطي و کبري

اين سوره شريفه به اين دليل که در اولين آيه آن کلمه قيامت به کار رفته، به نام قيامت ناميده شده است، خداوند در ابتداي سوره به قيامت و نفوس ملامت گر قسم مي خورد و مي فرمايد قسم به روز قيامت و قسم به انساني که خود را بر اثر قصور و گناهي که دارد، ملامت مي کند.

مندرجات اين سوره چند چيز است:

1- مسئله قيامت که علائم آن را در متن سوره ذکر مي کند و از جمله علائم بعد از قسم به نفس لوامه، يادآوري نفوسي است که در تکامل هستند و بعد خداوند اظهار مي دارد که قدرت دارد استخوان هاي پوسيده را به صورت ابتدائي آن جمع آوري کند و از جمله علائم قيامت اجتماع خورشيد و ماه با يکديگر و خسوف ماه است و در پايان خبر مي دهد که ظهور قيامت زماني است که افکار بشر در اعتقاد به وجود رب الارض که امام زمان عج است استقرار پيدا مي کند.

2- کيفيت قرائت قرآن و جمع آوري آيات آن و بيان تفسير و تأويل قرآن در طول تاريخ است.

3- حالات مختلف انسانها در زندگي قيامت و محروميت انسانهايي که به فکر قيامت نبوده اند و خود را براي قيامت آماده نکرده اند.

4- علت غائي خلقت انسان که ظهور آن از ابتداي قيامت تا انتهاي آن خواهد بود. در اين سوره خداوند ابتدا به روز قيامت قسم مي خورد، قيامت روزگار قيام الهي و حکومت الهي است که در پايان زندگي دنيا واقع مي شود زيرا قيام هايي که درروي کره زمين واقع ميشود و قيام کنندگان با قيام خود مدعي هستند که ميتوانند بشريت را اداره کنند و زندگي آنها را به ثمر برسانند بر سه قسم است:

1- قيام نفساني و شيطاني 2- قيام انساني و ايماني 3- قيام الهي و ديني.

از اين سه نوع قيام دو نوع آن پيش از قيامت واقع مي شود که مربوط به زندگي دنياست و کاملا مطلوب خداوند متعال نيست. اما قيام سوم قيام انساني الهي مي باشد که کاملا مطلوب خداوند متعال است و همين قيام به نام قيامت خوانده شده و قيامت شناخته مي شود. همه چيز در اين قيام به ثمر مي رسد و انسانها به زندگي مطلوب و ايده آل خود مي رسند.

قيام عبارت از حرکتي است که توأم با هدف باشد يعني هدف دار و حرکت به سوي هدف. قيام از خانواده قوم و قائم و قيوم و امثال آنها است؛ به معناي قيام هدف داري که به دليل همان هدف، قدر و ارزش پيدا مي کند. به همين دليل کلمات قيام و تقويم و قيمت و قيومت به يکديگر مربوط شده اند. حرکت هاي عاري از هدف و ارزش که معمولا از نوع لهو و لعب و بازي مي باشد، قيام ناميده نمي شود زيرا اولا در اين قيام ها هدفي قابل تصور نيست و اگر هدفي در اين قيام ها باشد، آنچنان ضعيف و بي ارزش است که لازم نبوده براي وصول به آن قيامي واقع شود و حرکتي بوجود آيد، با اين حساب حرکت هايي قيام ناميده مي شود که براي وصول هدف هايي ارزشمند باشد؛ مانند قيام انسانها و سرمايه گذاري آنها براي کشاورزي و دامداري و قيام براي رسيدن به رياست و حکومت و يا قيام براي وصول به مسائل فرهنگي، علمي و صنعتي و غير ذالک. يعني حرکت هايي که بازده و سرمايه گذاري آنها بهتر و شريف تر از سرمايه هايي باشد که براي وصول آن بکار رفته است.

در اين خصوص قيام معمول و مطلوب قيامي است که براي رسيدن به حکومت و خدمت و اداره امور زندگي مردم باشد و همين قيام از نظر هدف هايي که قيام کنندگان دارند و از نظر نتايجي که از قيام خود مي گيرند به سه قسمت تقسيم مي شود. اول قيام حکومت هايي که در قيام خود هدف هاي شيطاني و سلطه بر مردم را دارند تا مردم را تحت اسارت و استثمار خود درآورند و بر آنها حاکميت پيدا کنند. هدف هاي آنها در اين قيام ها کاملا مادي و شخصي است؛ فقط به اين منظور قيام مي کنند که مردم را زير سلطه خود درآورند و بار زندگي خود را به دوش آنها بگذارند و آنها را در راه منافع خود استخدام نمايند.

در داستان صلح حضرت امام حسن مجتبي (ع) با معاوية ابن ابي سفيان لعنت الله عليه نقل شده است که بعد از عقد مصالحه، معاويه وارد کوفه شد و از مردم بيعت گرفت و در يک سخنراني اظهار کرد که من تلاش و کوشش کردم فقط بر شما حکومت کنم و امير شما باشم، هرگز هدف من اين نيست که شما نماز بخوانيد و روزه بگيريد و يا شما را به سعادت برسانم و يا نرسانم، فقط هدف من حکومت بوده است که آن را هم به دست آورده ام.

غالب حکومت هاي کفر و استکبار به همين منظور واقع مي شود که در حکومت خود تسلط بر ضعفا پيدا کنند و آنها را براي استحکام پايه هاي حکومت و يا منافع شخصي، قومي و قبيله اي استخدام نمايند و هنوز در تاريخ اتفاق نيفتاده است که مردم در شعاع چنين حکومت هاي شيطاني رفاه و آسايش پيدا کنند و يا اين که صلح و عدالت براي طبقات و يا اکثريت مردم بوجود آيد و اگر هم چنين حکومت هايي در حکومت خود قسمتي از مملکت را آباد کرده اند و يا کشاورزي و صنايع پيشرفته داشته اند، منافع آن براي همان اقليتي بوده است که در مقام حکومت قرار گرفته اند و بيشتر مردم از علم و عدالت و رفاه و آسايش محروم بوده اند.

قسم دوم قيام هاي انساني الهي مي باشد که چنين قيامي براي رسيدن به مقام حکومت و اداره مردم در طول تاريخ خيلي کم و نادر بوده است. سران چنين نهضت ها و قيام هايي غالبا مؤمنين صالح و عادل با پيغمبران بوده اند. پيغمبران در نهضت هاي خود بيشتر هدف هاي تربيتي و فرهنگي را مد نظر قرار داده اند ، عقيده داشته اند که تا عموم انسانها و يا اکثريت آنها به عقل و ايمان مجهز نشوند، پيدايش حکومتي صالح بر مبناي علم و عدالت محال و يا بسيار مشکل خواهد بود زيرا در صورتي که اکثريت مردم جاهل باشند و معناي ظلم و عدالت و يا حکومت هاي ظالم و عادل را نشناسند، گسترش عدل و داد و رفاه و آسايش در ميان آنها مشکل و يا محال خواهد بود.

انسانهاي جاهل و نادان مانند کودکاني هستند که در زندگي بجز خوردن و آشاميدن بدون رنج و زحمت هدفي ندارند و به پدر و مادر خود وابستگي کامل دارند که اگر براي آنها آسايش به وجود آيد و برخوردار از لذائذ مادي باشند، آرامند و يا به غرور و تکبر مبتلا مي شوند و در غير اين صورت پدر و مادر را مقصر اصلي فقر و ناداري و يا ناراحتي هاي ديگر مي دانند و اگر کسي آنها را عليه پدر و مادر تحريک کند، تحت تأثير قرار مي گيرند و بر پدر و مادر خود مي شورند.

انسانهاي جاهل و نادان که به مصالح و مفاسد زندگي آشنا نيستند ويا مبادي رفاه و آسايش و امنيت و عدالت را نمي شناسند، مانند همان کودکان هستند که خود را مسئول کمک و همکاري با حکومت ها براي پيدايش رفاه و امنيت نمي دانند و به محض احساس گرسنگي و تشنگي و يا هرنوع کمبودي، بر حکومت ها مي شورند و آنها را در اداره زندگي و مديريت فلج مي کنند و يا اين که تحت تأثير تبليغات قرار گرفته، به جاي حکومت هاي صالح و عادل، حکومت هاي شيطاني و طاغوتي به وجود مي آورند. قيام هاي مرحله دوم گرچه بيشتر با شکست روبرو بوده و رهبران قيام در انزوا بوده اند وليکن گهگاهي به اراده خداوند متعال توانسته اند دولت و حکومتي تشکيل دهند که در آن برنامه هاي رفاهي و عدالت آفرين دين خدا قابل اجرا باشد. مانند حکومتي که خداوند متعال توسط حضرت موسي (ع) و بعضي از انبياء بني اسرائيل مانند داود و سليمان تشکيل داد، گرچه اين حکومت ها توسط پيغمبري آسماني و مأمور خداوند متعال به وجود آمده، ليکن از دو جهت گرفتار نقائصي بود که برنامه هاي حکومتي خداوند متعال به طور کامل قابل اجرا نبوده و براساس عدم قابليت اجرا محکوم به شکست شده است.

نقص اول اين که قيام گرچه توسط پيغمبر آسماني بود که به دستور خداوند متعال از مسير وحي و الهام دستورات الهي را اجرا مي کرد ليکن از نظر اين که آن پيغمبر انسان کاملي مانند حضرت خاتم الانبياء (ص) و ائمه اطهار (ع) نبود نمي توانست برنامه هاي حکومتي الهي را چنان که شايسته بود از خدا فرا گيرد و در جامعه پياده کند، زيرا پيغمبران گرچه معصومند وليکن تمامي آنها بجز پيغمبر خاتم (ص) در انتهاي تکامل علم و استعداد نبوده اند.

خداوند متعال در کتاب مقدس خود خبر مي دهد که پيغمبران در درجات مختلفي بوده اند، بعضي از آنها برتر و بالاتر و بعضي در درحات پائين تر قرار داشتند. در حديثي که مربوط به درجات تکامل ابراهيم خليل است. امام (ع) مي فرمايد: " ابراهيم درجاتي را طي کرد تا به مقام امامت رسيد، اول درجه بندگي، دوم درجه نبوت، سوم درجه رسالت، چهارم درجه خليليت و در مرحله پنجم به درجه امامت اشراف پيدا کرد."

در ميان صد و بيست و چهار هزار پيغمبر فقط ابراهيم خليل به درجه پنجم و يا مرتبه پنجم تکامل رسيده بود وليکن ساير انبياء بهترين آنها در درجه سوم و چهارم بوده اند و تا مقام پيغمبر خاتم سه کلاس فاصله داشته اند. لذا براساس نقص و قصور در استعداد امکان فراگيري علم و حکمت کامل الهي براي آنها فراهم نبود . بر خداوند متعال واجب و لازم بود که دين و حکمت خود را برابر استعداد آن پيغمبر نازل کند. گرچه علم خدا نامتناهي است وليکن در ارتباط با يک استعداد محدود, علم خدا هم محدود ميشود، به همين دليل دين کامل خدا توسط پيغمبران گذشته قابل ظهور نبود. آنها در حوزه نبوت و مأموريت خود در دو جهت از نظر کمي و کيفي محدوديت داشته اند: اولا مأموريت عمومي و جهاني براي تمامي افراد بشر پيدا نکردند و پيغمبر عده معدودي در زمان محدودي بودند و همچنين از نظر کمي، منظور از محدوديت کيفي مقام ولايت و مديريت و تدبير و اداره زندگي مردم است، مثلا احتياج مادي و معنوي هر انساني را که در نظر بگيريم، از صفر تا بي نهايت است. خداوند متعال در ربوبيت خود اين انسان را از صفر حرکت داده تا به بي نهايت برساند. نهايت علم و حکمت، نهايت حلم و صبر و مداراي با مردم، نهايت قدرت و فاعليت و همين طور نهايت در مسائل استعدادي و اخلاقي ديگر.

خداوند در آيه اي به پيغمبر اکرم (ص) خطاب مي کند که خلق تو عظيم است. (عظيم در قرآن به معناي بي نهايت است). اين انساني که بايستي از صفر به بي نهايت برسد احتياج به يک استاد و مربي دارد که در تمام جهات کامل و بي نهايت باشد. پيغمبران گذشته گرچه نسبت به ساير مردم از نظر علم و استعداد بالاتر بودند وليکن فضيلت و صفات اخلاقي و انساني آنها محدود بود. مثلا تا اندازه اي مي توانستند بر اذيت و آزار مردم صبر کنند و يا در مقابل استهزاء و تمسخر دشمنان صبر نشان دهند.

حضرت موسي (ع) در برابر توهين قارون،( ثروتمند درجه يک بني اسرائيل). صبرش به نهايت رسيد. قارون سطل آب کثيفي را از دريچه قصر خود بر روي حضرت موسي (ع) پاشيد. حضرت موسي (ع) بسيار ناراحت شد به طوري که حتما بايستي از قارون انتقام بگيرد، از خداوند تقاضاي کمک کرد، خداوند زمين را به اختيار او گذاشت و گفت: دستور تو را اجرا مي کند. موسي (ع) به قصر قارون رفت در حالي که به او پرخاش مي کرد ، به زمين دستور داد که او را بگيرد. زمين قارون را تا زانو فرو برد، به حضرت موسي(ع) استغاثه کرد که از گناه او بگذرد، باز موسي (ع) دستور داد که او را بگير. او را تا سينه به کام خود فرو برد، بيشتر استغاثه کرد و موسي (ع) را به رحم و خويشاوندي قسم داد، باز موسي دستور داد که زمين او را فرو ببلعد، زمين هم قارون را با قصر و طلا و جواهراتش به کام خود کشيد. گفته اند خدا به موسي (ع) فرمود: که او تو را به خويشاوندي قسم داد بهتر بود به او رحم مي کردي" و يا نوح پيغمبر و پيغمبران ديگر در برابر آزار و اذيت مردم، تحمل خود را از دست مي دادند و آنها را نفرين مي کردند و عذاب بر آنها نازل مي شد ليکن پيغمبر اسلام در برابر آزار و اذيت مردم صبر مي کرد و مي گفت: "خدايا، قوم مرا هدايت کن که جاهلند و گاهي از خدا تقاضا مي کرد که: "پروردگارا اگر در حال غضب و عصبانيت کسي را نفرين کردم تو نفرين مرا تبديل به دعا کن و او را به جاي لعنت، مشمول رحمت خود قرار بده."

پس مي بينيم که پيغمبران گذشته که از نظر حلم و فضيلت و ساير صفات انساني محدود بوده اند، نتوانسته اند جوابگوي احتياجات نامحدود بشر باشند، به همين دليل, علم و حکمت و کتابي هم که بر آنها نازل شده، محدود و براي جمعيت محدود بوده است، در استعداد محدود و در زمان محدود. قهرا در ارتباط با چنين استعدادي، لطف و قهر خدا هم به طور محدود به آن پيغمبر تعلق مي گيرد و همچنين علم و حکمتي که براي اداره قوم خود لازم دارد، به طور محدود بر او نازل مي شود.

پيغمبراني مانند سليمان و داوود و حضرت موسي (ع) و يا دانيال نبي توانستند حکومت کامل الهي اسلامي تشکيل دهند و بر پايه محدوديت علم و استعداد آنها فيض الهي به طور محدود بر آنها نازل م مي شد ولي نمي توانستند جوابگوي تمامي نيازهاي مردم باشند. پس قيام انبياء و انسانهاي مؤمن و صالح تاريخ گرچه يک قيام ديني الهي بوده و توانسته اند تا اندازه اي برنامه هاي تربيتي و تکاملي خداوند متعال را پياده کنند، ليکن اين برنامه ها به طور محدود اختصاص به زماني معين و جمعيتي معين داشته است که بعد از انقضاي آن زمان، جامعه بشري محتاج به معلمي بالاتر و تواناتر و برنامه هاي بهتر و عالي تر بوده است و بر خدا لازم بوده پيغمبر ديگري همراه کتابي کام لتر بر مردم زمان نازل کند.

مي بينيم که دين و کتابي که بر حضرت عيسي (ع) نازل شده، از دين و کتابي که بر حضرت موسي (ع) نازل شده است، وسيع تر و همچنين صبر و تحمل حضرت عيسي (ع) از صبر و تحمل حضرت موسي (ع) بيشتر بوده است. حضرت موسي (ع) به عنوان پيغمبري شديدالغضب شناخته شده و حضرت عيسي (ع) به عنوان پيغمبري صبور و بردبار. به همين صورت نزول فيض الهي و يا انسانهايي که به رهبري مردم انتخاب مي شوند، در هر قرن و زماني برابر استعداد آن پيغمبر و احتياجات مردم زمان است تا مي رسد به حضرت رسول اکرم (ص) پيغمبر آخرالزمان.

قيام سوم براي ايجاد حکومت و اداره انسانها، قيامي است کاملا ديني و الهي و مطابق علم و قدرت و حکمت خداوندمتعال که توسط انسانهاي کامل صورت مي گيرد. در اين قيام که آخرين قيام و آخرين حکومت به حساب مي آيد، تمامي انسانهاي گذشته و آينده در شعاع ولايت و حکومت اين قيام کاملا به تکامل علمي و ايماني و مادي و معنوي خود نائل مي شوند، به طوري که براي کسي از انسانها کمبودي قابل احساس نيست.

قيامي است که از نظر کميت و کيفيت نامتناهي بوده و براساس علم و قدرت کامل خداوند متعال استوار است؛ بدون نقص کمي و کيفي. در شعاع اين قيام انسانهاي موجود در روي کره زمين و تمامي انسانهاي تاريخ ، دو مرتبه به حيات و زندگي برمي گردند و در شعاع ولايت الهي به ثمر مي رسند. اين قيام مانند قيام هاي گذشته تاريخ نيست که مرز کمي و کيفي و مرز مکاني و زماني داشته باشد. قيام هاي گذشته تاريخ و حکومت هايي که در آنها به وجود آمده است، محدود به چهار حد يا چهار مرز است:

1- مکاني، قيام هاي گذشته در يک مکان معين از کره زمين حکومت داشته اند و در خارج از آن سرزمين استعداد اداره کنندگي نداشته اند، به طوري که مشهود بوده هرگز نتوانسته اند حکومت ارضي و جهاني به وجود آورند.

2- مرز زماني، قيام هاي تاريخ از نظر زمان محدود بوده اند، هر کدام از آنها در بخشي از زمين و برهه اي از زمان توانسته اند حکومت کنند، مانند حکومت صفويه در ايران و در زماني حدود يک قرن و حکومت ساسانيان در چند قرن.

3- مرز کمي، به معناي تعداد افراد وابسته به حکومت؛ مثلا حکومت ايران بر پنجاه يا شصت ميليون نفر، حکومت عراق بر ده يا پانزده ميليون نفر و حکومت مصر و شام حکومت هاي آمريکايي و اروپايي به همين ترتيب هر کدام در بخشي از زمين و در مقطعي از زمان بر چند ميليون نفر حاکميت دارند.

4- مرز کيفي، به معناي حکومت بر افراد و اشخاص از نظر نياز افراد. اگر حالات و احتياجات افراد را به واحدهايي تقسيم کنيم، مثلا هر انساني را در يک هزار واحد در حالات و نيازهاي مختلف ببينيم، خواهيم ديد که در چند واحد از اين حالات در شعاع حکومت يا حکومت ها و در چند واحد ديگر از اين حالات و احتياجات با آزادي و خودرأيي زندگي مي کنند. انسانها چند درصدي از اين واحدها و شايد هم خيلي محدودتر، در شعاع امر و نهي حکومت ها هستند. مثلا چقدر درآمد داشته باشند، چقدر ماليات بدهند و با چه نرخي خريد و فروش کنند و با چه شرايطي به ازدواج و خانه داري بپردازند.

قوانين و مقررات هر مملکتي شايد به ميزان صدي ده و يا کمتر، انسانها را وابسته به خود مي کند و بر بقيه حالات و احتياجات مردم حاکميت ندارد. انسانها هم به طور مطلق در داخل زندگي خود و به طور محدود در کوچه ها و خيابان ها آزادند و آزادانه زندگي مي کنند و دستگاه حکومت بر اسرار و حالات شخصي و يا خانوادگي آنها اشراف ندارد، از آن حالات و اسرار بي خبر است تا جايي که فردي از افراد رعيت قيام مي کند و با دولت مي جنگد و احيانا رئيس مملکت را به قتل مي رساند.

با اين حساب حکومت هاي شيطاني و يا ديني ناقص، در داخل همين محدوديت ها به نام مرزهاي کمي و کيفي حکومت کرده اند وليکن حکومت ديني الهي توسط انسانهاي کامل، مرز کمي و کيفي و زماني و مکاني نمي شناسند. روزي که چنين قيام و حکومتي به وجود آيد، از نظر مکاني بر تمامي کره زمين و پهنه آفرينش و از نظر تعداد افراد، تمامي انسانهاي زمان و تاريخ و جمادات و حيوانات و نباتات را در بر مي گيرد و از نظر حالات و حرکات بر تمامي حالات و حرکات بطوري که کوچک ترين حالت و حرکتي برخلاف اراده حاکم قابل تحقق نيست. به همين دليل چنين قيامي، قيامت ناميده مي شود که در شعاع آن, تاريخ زنده مي شود و تمامي انسانها به حساب خود مي رسند.

رهبران اين قيام انسانهاي کامل ديني و الهي هستند که به نام چهارده معصوم (ع) و يا دوازده امام (ع) شناخته شده اند. فاتح اين قيام امام دوازدهم حضرت ولي عصر (عج) است. روزي قيام مي کند که جهان در استيصال کامل قرار گيرد و زندگي بشر در روي کره زمين فلج گردد، چنين قيامي در کتاب آسماني به عنوان قيامت شناخته شده است. عوامل مربوط به قيامت، رشد انسان يا تکامل نفوس بشر است لااقل به ميزاني که از خود و افرادي مانند خود مأيوس شوند و به ميزان يأس از خود به خدا پناهنده شوند.

فصل 2

چگونگي زنده شدن انسان ها در روز قيامت

آيه دوم در اين سوره شريفه, همين حقيقت را آشکار مي کند که خداوند به نفوس ملامت گر خود اهميت مي دهد و به آن قسم مي خورد. زيرا انسانها در حالات خودرأيي و خودمختاري دوراني را به جهل و سفاهت و گناه و معصيت مي گذرانند و جز زحمت و مشقت و مرض و مصيبت براي خود چيزي به بار نمي آورند و در نتيجه خود را ملامت مي کنند و حالت توبه و انابه و گرايش به دين حق در آنها پيدا مي شود. بعد از اين ملامت، مدتي در شعاع دين به کيفيتي آزادانه به فعاليت مشغول مي شوند. چون استنباط ديني آنها ناقص بوده و با اراده خدا و اولياء الله تطيق نمي کند قهرا گرفتار مشکلاتي مي شوند و مصيبت هاي بزرگي براي خود بوجود مي آورند و باز خود را ملامت مي کنند که چرا کاملا تسليم خدا و اولياء الله نبوده اند و مي دانند که تنها راه سعادت و خوشبختي تسليم و تفويض کامل است. در اين وضعيت، پديده هاي فکري آماده حکومت الهي مي شوند، خداوند آنها را براي روز قيامت در دل خاک ذخيره مي کند تا در حيات دوم به حکومت ايده آل خود برسند.

در آيه سوم خداوند براي اثبات قدرت خود و اثبات اين حقيقت که قيامت حق است و واقع خواهد شد ، ميفرمايد: "ما قدرت داريم انسانها را به حالت اول برگردانيم و حتي خطوط نوک انگشت آنها را به همان کيفيت اول مهندسي کنيم." منظور از اين مهندسي خطوط نوک انگشت اثبات علم و قدرت خداوند متعال است، يعني انسانهايي که مرده و به عالم خاک برگشته اند، گرچه با مشخصاتي که در زمان حيات داشته، به خاک پيوسته اند، وليکن تمامي آن مشخصات در علم خداوند متعال ثبت است و کوچکترين ذره اي از علم او مخفي نيست.

ظرافت خطوط نوک انگشت ها بر کسي پوشيده نيست ليکن از اين خطوط ظريف تر، سلول هاي اوليه حيات و از آنها ظريف تر ملکول ها و يا واحدهايي است که از اجتماع آن ها سلول ها تشکيل مي گردند و بعد از پيوند و بافت با يکديگر به صورت خون و گوشت و عصب ظاهر مي شوند. تمامي آن واحدهاي اوليه که آنها را جزء غيرقابل تجزيه مي ناميم، با همان مشخصات بسيار ظريف خود در علم خداوند متعال ثبت است و به هر جا برود در عالم طبيعت از علم خدا خارج نيست، دو مرتبه خداوند تمامي آن ذرات را به صورت اول ترکيب نموده و از اجتماع آنها همان انساني را ظاهر مي سازد که به دل خاک فرو رفته و دفن شده است.

انسانها هنگام مرگ داراي دو گروه مشخصات هستند. اول مشخصات ابتدائي آنها در رحم مادر و يا مشخصاتي که بيش از ان که از مسير خوراکي ها وارد صلب پدر شوند و در انتها تبديل به جنين شده و بعد از مدتي به صورت کودکي از مادر متولد شوند، دارا بوده اند. درباره طفلي که آن روز متولد شده؛ مي توان گفت که شايد مشخصاتي به همراه خود از طريق وراثت داشته، يعني خصوصيات و اخلاق پدر و مادر و يا اجداد خود که در ژن ها و يا سلول هايي که وجود او را تشکيل مي داده، ثبت بوده و ژنها با آن مشخصات به صورت جنين در آمده و به صورت کودکي متولد شده و يا مي توان گفت که اين کودک در ژن ها و سلول هايي که بدن او را تشکيل داده، خصوصيات و مشخصاتي از گذشتگان خود داشته که براساس آنها با پدر و مادر و يا اجداد خود شباهت صوري و يا اخلاقي پيدا مي کند. ليکن ما انساني را در نظر مي گيريم که فقط از جوهر خالص منهاي مشخصات، ترکيب يافته باشد. اين انساني که متولد شده، از طريق حواس پنج گانه و يا تفکر و تعلق، خصوصيات و مشخصاتي ندارد بلکه آنچه همراه اوست همان مواد اوليه اي است که تبديل به گوشت و استخوان شده و بدن او را تشکيل داده است ليکن بعد از تولد در مسير حيات و زندگي از طريق حواس پنج گانه تمامي سلول ها و اعصاب بدن او خصوصيات و مشخصات مخصوص پيدا مي کنند که اين عوارض و مشخصات در آينده مجموعه خاطرات و علم او را تشکيل مي دهد. مثلا شما چرا خود را چنان که هستيد مي شناسيد و در شناسايي خود را با ديگري اشتباه نمي گيريد؟ همين طور من خود را با تمامي مشخصات مربوط به خود مي شناسم و خود را با ديگران اشتباه نمي کنم.

اينک دو کودک دوقلو را مثال مي زنيم. اين دو کودک با هم از يک پدر و مادر متولد شده اند و هرکدام اسم و معلومات مخصوصي پيدا کرده اند. يکي از آنها به نام حسن و ديگر به نام حسين ناميده شده است و هرکدام قيافه خود و قيافه آنچه را که ديده اند، و در خود ثبت و ضبط نموده اند. هر يک از اين دو کودک اسم خود را مي داند و اگر او را صدا زدند جواب مي دهد و در برابر اسم برادرش جواب نمي دهد. چرا نام آن کودکي که نامش حسن است اگر او را حسين صدا زدند جواب نمي دهد و همچنين کودکي که به نام حسين ناميده شده، اگر او را حسن صدا بزنند جواب نمي دهد؟ همچنين هر کدام از آنها را اگر با مشخصات مربوط به خود او صدا زدند، جواب مي دهد و خود را معرفي مي کند که من هستم با مشخصاتي که مرا شناختيد.

به همين ترتيب تمامي افراد بشر هرکدام در وجود خود خصوصيات و مشخصاتي مربوط به خود دارند که اولا خود را با همان عوارض و مشخصات کاملا مي شناسند و خود را با ديگري يا ديگري را با خود اشتباه نمي گيرند شايد بر روي کره زمين و يا در کل آفرينش دو نفر پيدا نمي شود که از نظر مشخصات و خصوصيات و خاطرات يکسان باشند. اگر به هر انساني قلم و کاغذي بدهي و از او خواهش کني که خاطرات و مشخصات مربوط به خود و خصوصيات حسبي و نسبي و يا رابطه خود را با ديگران بنويسد، صفحات زيادي را پر ميکند و اگر از تمامي مردم چنين خواهشي بشود و بعد خاطرات آنها جمع آوري گردد، در ميان اين ميليون ها کتاب شايد دو کتاب هم پيدا نشود که يکسان و يکنواخت باشد. اين سؤال پيش مي آيد که اين مشخصات و خاطرات در کجاي وجود انسان ثبت و ضبط شده، اگر اين خاطرات در وجود انسانها ثبت نشده و آدم ها مانند زماني هستند که از مادر متولد شدند، پس از روي کدام کتاب آن صفحات را پر کرده و خاطرات خود را نوشته اند ؟ همين خاطرات برهاني است کامل بر اين که خود ما کتاب اعمال و افکار و خاطرات و حوادثي هستيم که در دوران زندگي ديده ايم و يا شنيده ايم. تمامي اين خاطرات از نوع خصوصيات گروه دوم است که بر سلول هاي اعصاب ما و گوشت و خون ما عارض مي شود و مخصوصا در قلب ما ثبت و ضبط مي گردد و هنگام مرگ تمامي سلول هاي بدن انسان با خصوصيات گروه اول هنگام تولد و خصوصيات گروه دوم هنگام مرگ در دل خاک نابود و مستهلک مي شود.

خداوند روز قيامت انسان را با تمام مشخصات نوع اول و نوع دوم در صفحه وجود ظاهر مي سازد که هيچ کس نمي تواند منکر شود که او آدمي نيست که در دنيا زندگي کرده و کم و بيش مشخصاتي را از دست داده است. گرچه انسان در دل خاک نابود و مستهلک مي شود ليکن تمامي اين خصوصيات که از ميلياردها واحد هم مي گذرد و آن قدر لطيف است که با هيچ تلسکوپ و ميکروسکوپي قابل رؤيت نيست. در علم خدا ثبت است و باز انسان را به همان حالت اول بر مي گرداند.

در اين خصوص که چگونه نفس انساني حوادث و عوارض و صادرات و واردات وجود خود را در خود ثبت و ضبط مي کند، مطالب بسيار عميق و عجيبي مي تواند مورد بحث واقع شود. مي پرسيم آيا ثبت حوادث در نوار وجود انسان به صورت عکس برداري آنها مي باشد، مانند ضبط در فيلم و نوار؟ اگر ضبط حوادث به شکل عکس برداري و يا به شکل خطوطي در نوار نفس باشد، خواهي نخواهي ثبت عکس ها و خطوط روي همديگر قابل تصور نيست زيرا در يک نوار و يک فيلم توارد دو عکس و دو خط و يا چند عکس و چند خط ممکن نيست مگر اين که عکس و خطي که وارد مي شوند، عکس و خط گذشته را محو کنند. اگر عکس ها و خط ها توسط انعکاس نور قابل نمايش باشد، مانند عکس و خط در دو آينه مقابل يکديگر، در اين جا ممکن است بگوييم تا ميلياردها مرتبه عکس و خط روي يکديگر قابل نمايش است وليکن عکس و خطي که در دو آينه برابر يکديگر به نمايش گذاشته مي شود، در واقع يکي بيش نيست که با انعکاس نور در دو آينه کثرت پيدا مي کند و اگر در همين دو آينه هم عکس ديگري برابر عکس اول ظاهر سازند، عکس دوم عکس اول را محو مي کند نه به صورتي که حجاب عکس اول باشد بلکه به صورت محو عکس اول.

مثلا شما که در برابر آينه ايستاده ايد و خود را در آينه مي بينيد، اگر عکس يا شخص ديگري در بين شما و آينه حايل شود، تصوير ابتدايي محو و تصوير دوم در آينه ثابت مي ماند. به همين صورت توارد عکس ها و خطوط در نوار قلب انسانها و يا در اعصاب مغز و اعصاب بدن يکديگر را محو مي کند. هر قول و عملي و هر سخني که خارج از مسير حواس پنج گانه وارد مغز انسان و يا وارد سازمان قلب و نفس مي شود، خواهي نخواهي از آن قول و عمل و يا حادثه و يا منظره ديگر عکسي و خطي در مرکز قلب و يا نفس منعکس مي گردد. ما نمي توانيم بگوئيم سازمان نفساني ما بعد از آن که صورتي و يا حوادثي را ضبط مي کند، مانند پيش از ضبط اين صورت و يا حادثه است. مثلا شما که امروز در کارگاه و يا مزرعه کار خاصي را بخصوصي انجام داده ايد، صورت کار و کيفيت آن در مرکز وجود شما ثبت شده و شما با خواندن آنچه ثبت شده، کيفيت کار خود را براي ديگران توضيح مي دهيد. با اين که پيش از انجام آن کار چنين خاطره اي نداشتيد تا براي ديگران توضيح دهيد. دزدي که ديشب به دزدي رفته است، کيفيت سرقت کاملا در نظرش مشهود و روشن است که بعد از اين خود را خائن و سارق مي داند، نمي توانيم بگوئيم او بعد از سرقت مانند پيش از آن است زيرا تمام آن کيفيت ها و خصوصيت ها در مرکز وجود او ثبت و ضبط شده است. اين نوار وجود انسان که صورت ها و خطوط مختلف را در خود ثبت و ضبط مي کند و هزاران هزار صورت و خط را در مرکز قلب خود قرار مي دهد، کيفيت توارد اين عکس ها و خط ها بر يکديگر بدون اين که يکديگر را محو کنند مايه تعجب است؛ شما که در برابر نوار ضبط صوت سخن مي گوييد سخنان شما توسط ارتعاش برق بر روي نوار به صورت خطوطي نقش مي بندد که باز همان خطوط هنگام بازدهي آنچه ثبت کرده، در برق موجي ايجاد مي کند که آن امواج عين سخناني است که ثبت نموده است و با توجه به اين که ضبط صدا در نوار به صورت خطوط است، ضبط صداهاي بعد خطوطي قبلي را محو مي کند و براي خود خطوط ديگري مي سازد و ديگر امکان برگشت آنچه قبلا ثبت و ضبط شده بود وجود ندارد.

نوار نفس انسانها از چه جنسي و با چه کيفيتي است که ميليون ها ميليون قول و عمل و يا عکس و صدا از حوادث را در خود ثبت و ضبط مي کند، بدون اين که صورت ها و خطوط تازه، صورت ها خطوط گذشته را محو مي کند.

در اين جا بحثي درباره جنسيت نفس انسان مطرح مي شود که آيا نفس انساني از نوع روح و مجردات است و يا از جنس طبيعت و ماديات؟ بي شک وجود انسان داراي مرکزي است که تمامي واردات از بيرون، از علم ها و تجربه ها و شنيدني ها و ديدني ها به آن جا مخابره مي شود و صادرات وجود انسان هم مانند قضاوت ها و نظارت ها و تصميم گيري ها، از آنجا صادر مي شود.

بدن انسان مانند کشوري است که گرچه هزاران شهر و روستا و اجزاء و اعضاء در داخل آن هست ليکن مرکز تمامي اين اجزاء و اعضاء يکي است که آن را نفس و يا قلب مي نامند. از اين جهت نفس مي نامند که مرکز بسيار ارزشمند و نفيس بدن و يا مرکز معلومات و افکار است و از اين جهت قلب مي نامند که مرکز پيدايش انقلاب ها و دگرگوني هاي وجود انسان است. در اين که آيا اين مرکز در کجاي وجود انسان است، بي شک به دو محل از وجود انسان بيشتر تعلق دارد تا جاهاي ديگر، يکي قله قلب و ديگري مغز.

بسياري از دانشمندان فقط مغز را مرکز صادرات و واردات وجود انسان مي دانند و مي گويند تمامي تصميمات از آن جا گرفته مي شود و تمامي واردات به آن جا سپرده مي شود ليکن بدون بي شک نمي توان منکر مرکزيت قلب انسان شد، زيرا تصميمات اوليه از آن جا گرفته مي شود و خداوند متعال در قرآن همين قلبي را که داخل سينه انسان است، مورد توجه قرار داده و آن را مرکز وجود انسان مي داند. مانند آياتي که مي گويد چشم سر نابينا نمي شود وليکن دل ها نابينا مي شود و يا آياتي که مي گويد: "لهم قلوب لايفقهون بها و انه عليم بذات الصدور" و امثالهم.

اين مرکز را از اين جهت قلب مي گويند که مرکز انقلاب ها است و از اين جهت نفس مي نامند که مرکز وحي و الهامات و يا مبدأ و مرکز ارزش هاست، زيرا يک حقيقت ارزشمند را نفيس مي نامند.

در اين جا بحث اين است که آيا اين مرکز يک جنسيت کاملا مادي است و يا يک جنسيت روحي و يا ترکيبي است از ماده و روح. بديهي است که اين مرکز گاهي توسط بدن و اعصاب متأثر مي شود، مانند احساس سرما و گرما و زخم و جراحت و حوادث ديگر و گاهي توسط روح متأثر مي شود، مانند تأثراتي که از تفکرات پيدا مي کند که آنها را غم و غصه مي نامند، مانند آگاهي از خطراتي که در آينده متوجه او مي شود و يا شوق و نشاطي که از وعده هاي خدا پيدا مي کند يا ترس و خوف از آينده.

عامل تأثراتي که از مسير علم و تفکر پيدا مي کند، روح و روحانيت و عامل تأثراتي که از مسير حواس پنج گانه پيدا مي کند، بدن و اعصاب است. حقيقت اين است که مرکز وجود انسان از جنس سلول ها و اعصاب بدن است وليکن حيات و شعور و ادراک آن به کمک شعاع روح پيدا مي شود، به صورتي که روح که از نوع مجردات است به تنهايي تأثر پيدا نمي کند، همچنين سلو هاي مغز و يا نفس هم بدون تغذيه روحي متأثر نمي شود.

مي توان گفت که وجود انسان هم ماند همين کامپيوتر و ادوات برقي است که بدون نيروي برق متأثر نمي شود. برق هم بدون آنها خاصيتي به وجود نمي آورد. خداوند متعال انسان را طرف خطاب قرار مي دهد و مي گويد:" شما را از خاک و گل آفريدم". در اينجا بي شک طرف خطاب نفس انسان است که از خطاب الهي متأثر مي شود. يعني انسان يک جنسيت مادي بسيار لطيفي است که از مسير تعلق و ترکيب با روح مجرد حيات پيدا مي کند و براساس هندسه داخلي خود، مجهز به انواع و اقسام معلومات و تفکرات مي شود.

خداوند در سوره "دهر يا سوره انسان" مي فرمايد که ما انسان را از نطفه اي خلق کرديم که مخلوطي از تمامي مواد گوناگون است، مانند معجوني که از هزاران قسم دارو ترکيب مي شود. زيرا روح مجرد به خودي خود قابليت تأثير و تأثر ندارد. اين قابليت از خصائص ماده است، روح مجرد مانند نور مجرد است که تحت تأثير چيزي قرار نمي گيرد مگر همان مرکزي که نور به آن تعلق گرفته است و آن مرکز هم از نوع اجسام و ماديات است. روح مجرد مانند شعاع نور است که به مرکز قلب ارتباط پيدا مي کند و آنچه از خارج مي گيرد به آن مخابره مي کند و در آن تأثير مي گذارد وليکن خود آن روح از حوادث متأثر نمي شود زيرا مجردات از ماديات تأثير نمي پذيرد وليکن ماديات از مجردات متأثر مي شود. مثلا شما با اشعه نور مي توانيد حرارت

توليد کنيد ليکن با حرارت و آتش نمي توانيد در اشعه نور سرما و يا گرما به وجود آوريد.

پس با دلايل تأثيرپذيري نفس مي توانيم بگوييم جنسيت نفس از نوع ماديات است وليکن عقل و شعور و حيات که بر آن عارض مي شود از نوع مجردات است. اگر نفس از مجردات باشد آثار نفساني خود را رها نمي کند و فراموشي بر آن عارض نمي شود. مثلا در خواب تمام مشخصات نفس محو مي شود و بعد از بيداري ظاهر مي گردد. اين محو و ظهور برهان اين است که نفس با معلومات خود ترکيب شده و ترکيب با تجرد مخالف است. پس نفس وحدت ذاتي و تجردي ندارد بلکه از ماده لطيفي است که با روح و معلومات ترکيب مي شود .

فصل 3

ماهيت معلومات انسان، صورت ها و خاطرات است يا تأثر از آنها؟

در اطراف اين بحث که آيا معلومات انسان صورت ها و خطوطي است که در نفس و يا مغز انسان نقش مي بندد و يا اين که تأثر نفس و مغز از آثاري است که با آنها مواجه بوده و يا از طريق حواس پنج گانه کشف نموده، مي گوييم اگر معلومات و تفکرات از نوع عکس و تصوير و يا خطوط باشد، خطوط متناوب و مختلف و يا صورت هاي متفاوت در يک مرکز قابل وقوع نيست زيرا ماديات همانطور که خود محدودند، صورت ها و عوارضي هم که برآنها وارد مي شود قهرا محدوديت پيدا مي کنند، با اين که مرکز نفس تا بي نهايت معلومات را در خود مي پذيرد و درک مي کند.

مثلا شما در صفحه اي بسيار کوچک و لطيف نمي توانيد خطوط و صورت هاي مختلف ترسيم کنيد، هرچند که آن صورت ها و خطوط بسيار لطيف و رقيق باشد. مي توان گفت معلومات انسان تأثراتي است که از طريق تفکر و يا وحي و الهام و يا از طريق حواس پنج گانه در مرکز نفس انسان قرار مي گيرد و ثبت مي گردد. اين تأثرات از نوع خطوط و نقوش نيست تا بگوئيم دو نقش يا دو خط در يک مرکز قابل تصور است يا نيست. تأثرات از نوع مجردات است مثلا شما سرما و گرما را احساس مي کنيد ، سرما و گرما اثري در نفس شما مي گذارد و نيز حوادث ديگر. همچنين صورت هايي که مي بينيد و اشخاصي را که مي شناسيد، گرچه اين صورت ها در مرکز نفس ترسيم مي شود و نقش مي بندد، ليکن همراه ترسيم اثري از اين صورت و يا عوارض ديگر در مرکز نفس و يا مغز انسان ثبت مي گردد و ميليون ها ميليون اثر در مرکز قابل ضبط است و اثري که وارد مي شود اثر پيشين را محو نمي کند زيرا اثر از نوع معلومات و مجردات است. مثلاا گر از گرما و سپس از سرما متأثر شويد، اثر دوم اثر اول را محو نمي کند و اگر محو کند لازمه اش اين است که مفهوم گرما و يا عوارض ديگر از ذهن شما خارج شود و ندانيد که گرما چيست مگر اين که دو مرتبه از حرارت متأثر شويد. زيرا اصل اثر يک ادراک است و جزء معلومات قرار مي گيرد، شي مؤثر يا صورتي که از آن نقش مي بندد، پديده اي بيرون هستند ليکن اثري که از اين دو در مرکز نفس ثبت مي شود پديده اي بيروني نيست که محو

گردد و بعد از محو احتياج به تأثر ديگري باشد.

رابطه اثر با متأثر و مؤثر، نمونه شعري است که در فلسفه مي گويند " تقيد جزء و قيد خارج". منظور از تقيد اثري است که از قيودات پيدا مي شود. مثلا شما مقيد هستيد که هر صبح و شام به گردش برويد و يا عمل ديگري انجام دهيد، اين عمل يک پديده بيروني است ليکن مقيد بودن شما به آن يک عارضه دروني است که از آن به اثر تعبير مي شود و از نظر ارتباط با شما که اثر را پذيرفته و قبول کرده ايد، تعبير به تأثر مي کنند.

در اين جا سه مفهوم پيدا مي شود که عبارت است از مؤثر، اثر و تأثر.

مؤثر آن شئ خارج وجود شما است که در شما اثر مي گذارد. اثر هم همين خاصيتي است که از آن شئ در نفس شما پيدا مي شود و تأثر به معناي اثرپذيري و ادراک شما از آن اثر مي باشد. ممکن است گاهي مؤثر و اثر موجود باشد وليکن تأثر نباشد، يعني نفس شما آن اثر را ثبت و ضبط نکرده باشد، لذا بسياري از آثار محو مي شود و از خاطر انسان مي رود زيرا اثر بوده وليکن تأثر نبوده است.

در هر صورت اگر معلومات از نوع اثرگذاري اشياء بيروني در مرکز نفس انسان باشد که نفس انسان از آن متأثر گردد، اين اثر و تأثر از نوع مجردات است. يعني جسمانيت و محدوديت ندارد و يا يک عرض بارز و آشکار نيست مانند خطي که در صفحه پيدا مي شود و يا صورتي که عکس برداري مي گردد، بلکه يک اثر است که براي شما معلومات به وجود مي آورد و اين معلومات در مرکز قلب و يا مغز انسان تا ابد باقي مي ماند. محفوظات هم از اين قبيل است، مثلا شعر و يا سوره اي که شما حفظ کرده ايد، چنين نيست که آن شعر يا سوره در مرکز نفس شما و يا مغز شما نقش بسته باشد، بلکه اثر آن شعر از طريق خواندن و يا شنيدن و يا ديدن در نفس شما مي ماند و ممکن است اين محفوظات اثري از آن شعرها يا آياتي است که شنيده ايد و يا خوانده ايد.

پس مي توان مرکز نفس و يا مغز را تا بي نهايت از اين آثار متأثر نمود و هرگز آثاري که وارد مي شود آثار قبل را محو نمي کند. مثلا اگر شما نوک سوزن را به مايعي وارد کنيد و در آوريد و باز سوزن دوم و سوم، آثار ظاهري آن که سوراخ کردن است بلافاصله محو مي شود ليکن تأثر در آن مايع و يا دست شما باقي مي ماند و مجموعه اين تأثرات معلومات شما را تشکيل مي دهد.

انساني که مدتي در اين دنيا زندگي کرده، هزاران هزار آثار مختلف را از طريق اعمال وافکار و از طريق حواس پنج گانه در خود ثبت و ضبط نموده که اين مجموعه آثار موجوديت او را تشکيل مي دهد. روز قيامت اگر خداوند متعال عين اين موادي که بدن ما از آن ترکيب يافته است را بار ديگر به حال او برگرداند و انسان را زنده کند، قهرا تمامي آن مواد و سلول ها که بدن ما را تشکيل مي دهد، با تمامي آثاري که به همراه خود داشته است به حال اول برمي گردد و انسان همان خواهد شد که در دنيا زندگي کرده است، نمي تواند موجوديت خود را منکر شود و ممکن نيست اين موجوديت با موجوديت ديگري قابل تعويض و تبديل باشد و اگر بگوئيم که مواد تن ما و تمامي آثار و تأثراتي که داشته همه محو و نابود مي گردد، باز بايد اعتراف کنيم که تمامي اين آثار و تأثرات که موجوديت ما را تشکيل مي دهد، در علم خدا ثبت است و خداوند تمامي اين آثار را در هر ماده اي که پيدا کند و تن ما را از آن بسازد، به وجود مي آورد و ما همان انساني خواهيم شد که در دنيا بوده ايم و کوچک ترين کم و کسري در خود احساس نمي کنيم زيرا ما همان آثار و انديشه هايي

هستيم که با خود همراه داريم نه آن سلول ها و موادي که بدن ما از آن ترکيب يافته است.

وقتي که موجوديت يک کتاب همان خطوط و عبارتي باشد که در آن نوشته شده است، آن خطوط و عبارات در هر کاغذي که نوشته شود باز همان کتاب است و لازم نيست که در همان کاغذ اول نوشته شده باشد. موجوديت اوليه ما که در رحم خلق مي شود، مانند کاغذ است و هنوز ما نيستيم، حقيقتا شما در ابتداي تولد نمي توانيد بگوييد چه کسي هستم و کي متولد شدم مگر اين که ساعت تولد و اسم شما و پدر و مادر شما در صفحه وجود شما ثبت گردد و براساس همين اطلاعات خود را مي شناسيد و ديگران هم شما را مي شناسند و اين اطلاعات به هر کجا که برود شما هستيد که رفته ايد و قابل تعويض و تبديل به کسي و يا چيزي نخواهيد بود.

ممکن است در اين جا ايرادي واقع شود که چگونه آثار از مجردات هستند و تراکم و تزاحم بين آنها وجود ندارد ؟ مي گوييم معلومات انسان تأثراتي است که از حوادث و حقايق عالم درک مي کند و اين تأثرات از نوع خطوط و عبارات نيست که در يک صفحه قابل ثبت و ضبط نباشد، بلکه فقط اثر و آثار است. ممکن است بگوييم شايد آثار هم با يکديگر تزاحم پيدا مي کنند، زيرا در همين جايي که اثر واقع شد کيفيتي در متأثر به وجود آمد و اثر ديگر که وارد شد، اگر اين کيفيت را محو کند، اثر محو شده از دايره معلومات انسان خارج مي شود و اگر کيفيت قبلي را محو نکند و اثر تازه اي روي آثار گذشته باشد، چگونه دو اثر در يک مرکز قابل ورود است و مزاحم يکديگر نيست؟

در جواب مي گوييم دو اثري که با يکديگر تزاحم دارند عبارت است از کيفيتي که در متأثر ثبت و ضبط مي شود ليکن اثر مورد بحث درک يک کيفيت است نه خود کيفيت و يا کميت خالص. در صورتي ما اثر را کيفيت مي دانيم که تغييراتي در متأثر ايجاد کند و پيدايش تغييرات ديگر روي اين تغييرات ممکن نيست و در صورتي اثر را از کميت ها مي دانيم که خطي و يا نقشي در متأثر پيدا شود، خواه از نوع کميت و يا از نوع کيفيت، زيرا هر دو خواهي نخواهي تغييراتي است در شئ و يا شخص متأثر، ليکن منظور ما از آثاري که معلومات انسان را در مرکز نفس تشکيل مي دهد، درک اين کميت ها و کيفيت ها به معناي آثار است نه تغييراتي به صورت کيفيت و يا کميت.

پس اگر شما با نوک سوزن بدن را تحريک کنيد، اثر سوزن در سلول بدن شما ثبت مي شود و ممکن است اين اثر با عوامل سازنده بدن محو گردد و يا اگر روي اين اثر جراحت ديگري با نوک سوزن ايجاد شود ممکن است بگوئيم حجم جراحت قبلي با ورود دو سوزن، زياد ميشود. پس هرکدام اثر خود را در بدن وارد مي کند و آن اثر ثابت مي ماند و ممکن است عوامل سازنده بدن آن آثار را محو کند وليکن درک آن آثار و ثبت علمي آنها در مرکز نفس قابل محو نيست، زيرا حقيقتا آن علمي است که ما به اين آثار پيدا کرده ايم نه اين که خط و نقشي در مرکز نفس و يابدن ثابت شده باشد که پايه معلومات ما باشد.

اگر اثر باقي بماند، جراحت هميشه ثابت بماند پس در واقع آثاري که معلومات انسان را تشکيل مي دهد و اجتماع ميليوني آنها در يک مرکز امکان پذير است، در واقع درک آثاري است که از حوادث و وقايع و حقايق به وجود مي آيد و اين ادراکات از نوع مجردات است که بين آنها تراکم و تزاحم قابل وقوع نيست.

روز قيامت خداوند متعال نفس انساني را با تمامي ادراکات و انديشه ها و تجربه هايي که در طول عمر ثبت و ضبط نموده است، دو مرتبه زنده مي کند و انساني که حيات دوباره يافته، همان انساني است که پيش از اين در آنجا دفن شده است. کساني که مي پرسند که آيا انسان با همين گوشت و بدن دنيايي خود در آخرين دوران عمر و هنگام دفن، به زندگي برمي گردد يا اين که با بدني شبيه اين ( در صورتي که معاد جسماني باشد ) ، زيرا گاهي هنگام مرگ اين بدن خوراک حيوانات شده يا بعد از خاک شدن، خوراک جمادات و نباتات ديگر مي شود، شبهه آکل و ماکول را مطرح کرده اند و گفته اند اگر اين بدن خوراک حيواني شد و يا بعد از تبديل به ميوه و علف، خوراک انساني گرديد و آن انسان و حيوان هم با چنين خوراکي از دار دنيا رفتند، اگر بنا باشد روز قيامت هرکسي با موادي که در تن او موجود بوده زنده شود، اين دو نفر انسان و يا حيوان که يکي از آنها خوراک ديگري شده است، چگونه خداوند با يک بدن و يا بدن يک نفره دو نفر را زنده مي کند؟

حيات دو انسان با مواد يک بدن مانند اين است که کسي بگويد يک واحد را بدون تجزيه و تقسيم به دو قسمت کند. چنين تقسيمي بدون تنصيف يا تقسيم يک واحد محال خواهد بود و با طرح چنين شبهه اي معاد جسماني را منکر شده اند. اولا اگر مواد تن يک انسان هنگام مرگ ضميمه تن حيوان و يا انساني شود، موادي که ضميمه تن يک انسان مي شود برابر آن، مواد ديگري از تن به آن انسان و يا حيوان خارج مي گردد که اين را بدل مايتحلل مي نامند، مانند کسي که ليوان آبي مي نوشد و برابر همان ليوان آب ديگري از تن او خارج مي گردد. کسي که يک کيلو و يا دو کيلو آب و غذا خورده است، مساوي آن مواد ديگري از تن او خارج شده است.

پس اولا خداوند حساب مواد تن يک انسان را هنگام مرگ مي داند، اين مواد به هر جا بروند و يا ضميمه بدن هر انسان و يا حيواني بشوند، از نظارت خداوند متعال بيرون نيستند. هرجا باشند خداوند آنها را روز قيامت جمع آوري مي کند و به مبدأ اصلي که همان تن انسان اول باشد برمي گرداند و چنين کارهايي براي خدا مشکل نيست و ثانيا مي گوئيم موجوديت يک انسان، مواد تن او هنگام مرگ نيست بلکه علوم و ادراک و خاطرات و تجربه هايي است که هنگام مردن او را تشکيل مي دهد. من همين ادراکات و معلومات هستم که مي دانم و خود را مي شناسم، شما هم همچنين، چنان که صاحب مثنوي مي گويد:

اي برادر تو همه انديشه اي مابقي خود استخوان و ريشه اي

گر بود انديشه ات گل، گلشني ور بود خاري تو هيمه گلخني

در صورتي که موجوديت يک انسان همين افکار و معلومات و انديشه ها باشد، اين افکار و معلومات در هر ماده اي قابل ترسيم خواهد بود و مانند خطوط و عبارات کتاب است که در هر صفحه اي قابل طبع مي باشد. پس من يا شما که همين افکار و انديشه ها و مجموعه علم و دانش ها و تجربه ها هستيم، اين مجموعه در هر جسم و ماده اي خواه مواد تن من هنگام دفن و يا مواد ديگر قابل تنزل و ترسيم است. من که همين انديشه ها و افکار هستم به هرجا برود من هستم، گرچه لباس ابتدائي خود را عوض کرده و جاي ديگر گذاشته ام. با اين حساب خداوند متعال هنگام تجديد حيات نيازمند به همان مواد اوليه هنگام مرگ نخواهد بود زيرا موجوديت من و شما، آنها نيست بلکه همين تجربه ها و معلومات است که آن هم از نوع مجردات بوده، استقلال وجود خواهد داشت و قابل تعويض و تبديل به وجود ديگري نخواهد بود. با اين حساب هيچ موجودي در دل خاک و يا در علم خدا گم نخواهد شد.

"و ما يعزب عن ربک من مثقال ذره في السموات و لا في الارض"

فصل 4

آيات و علائم قيامت

بخش ديگر اين آيات مربوط به علائم قيامت است و گفته شد که قيامت همان قيام سوم و کاملا الهي است که مظهر آن ائمه اطهار (ع) هستند و پيشرو قيام، امام دوازدهم مي باشد. علائمي که در اين جا راجع به قيامت ذکر مي شود، گرچه در ظاهر از علائم ساده طبيعت مانند اجتماع ماه و خورشيد و خسوف و کسوف، نام مي برد، ليکن در واقع ظهور اين علائم در جامعه بشري از علائم قيامت است نه ظهور در طبيعت.

در اين آيات مي فرمايد که انسان مي گويد قيامت کجا بوده، ما در جواب او مي گوييم: قيامت زماني است که چشم ها برق زند و خيره گردد و ماه منخسف شود و خورشيد و ماه در يک جا مجتمع گردد. در اين زمان انسانها به دنبال پناهگاهي مي گردند وليکن پناه گاه بشري و انساني ندارند، بلکه آن روز يگانه پناه گاه منحصر به فرد که تمامي افکار در آن متمرکز مي شود، پروردگار تو مي باشد و مي فرمايد: آن روز کسي پيدا نمي شود که مسئوليت ديگران را به عهده بگيرد و در آن روزگار انسانها به نتايج اعمال گذشته و آينده خود آگاهي کامل پيدا مي کنند. از مطالب جالب در اين چند آيه شريفه ذکر علائم قيامت است که مي فرمايد: از نشانه هاي بارز آن خسف ماه و اجتماع ماه و خورشيد مي باشد. در آن زمان افکار انسانها در وجود رب متمرکز مي شود. با ارتباط دادن اين آيات به يکديگر معلوم مي شود که خسف ماه و اجتماع ماه و خورشيد آسمان که به معناي خسوف و کسوف شناخته شده، از علائم قيامت نيست، زيرا اين خسوف و کسوف هرسال و هر زماني تکرار مي شود و چنين علائم مکرر طبيعي ممکن نيست که از علائم قيامت باشد و مخصوصا جملات قبل و بعد که مي گويد: انسان با حوادث خيره کننده اي روبرو مي شود که چشم هاي او برق مي زند و انسان در اثر اين حوادث به دنبال پناه گاهي مي گردد. به دنبال کسي مي گردد که مسئوليت زندگي او را قبول کند، ليکن پناه گاهي بجز پروردگار ندارد. مي دانيد که چقدر خسوف و کسوف طبيعي توسط زمين و ماه و خورشيد ظاهر شده انسانها هم آرام و طبيعي بوده با حوادث خيره کننده اي روبرو نشده اند و به دنبال پناهگاهي نگشته اند. ظواهر اين آيات به دو دليل نمي تواند که از علائم قيامت باشد:

اول به دليل خسوف و کسوف مکرر، زيرا علائم قيامت بايستي علائم غيرمکرر و منحصر به فرد باشد. درست نيست که علائم حوادث عظيم مانند قيامت در طول زمان مکررا واقع شوند. مثلا چندين هزار مرتبه در تاريخ خسوف و کسوف واقع شده و قيامت ظاهر نشده است. پس چطور اين خسوف و کسوف هاي مکرر علامت قيامت است.

دليل دوم ربط اين آيات به يکديگر است، اگر اين خسوف و کسوف طبيعي از علائم قيامت باشد ربطي به آيات قبل و بعد ندارد که چشم انسانها از آن حوادث عظيم خيره شود و از عظمت آن در پي پناه گاهي باشند که خود را حفظ کنند. اين همه خسوف و کسوف واقع شده وانسانها در پي پناه گاهي نبوده اند و آرامش زندگي آنها بر هم نخورده است، پس بايد معاني اين آيات را در جاي ديگري جستجو کنيم تا هم اين علائم منحصر به فرد و غير مکرر باشند و هم آيات به يکديگر ارتباط کامل پيدا کنند معاني اين آيات در تأويل قرآن و باطن آن مي باشد نه در تفسير و ترجمه ظاهر آن. اخبار و احاديث در بيان معاني قرآن با اصرار و تکرار تأکيد کرده است که هر آيه اي از آيات قرآن داراي دو معنا و دو کتاب است که هريک از اين معاني از ديگري قابل کشف نيست. نه ظاهر آيات قرآن دلالت بر معاني باطن مي کنند و نه باطن آيات قرآن دلالت بر ظاهر دارد، بلکه ظاهر و باطن آيات قرآن دو کتاب مستقل و متشابه با يکديگر است. کمي اين دو کتاب شباهت به يکديگر دارند ليکن دو معناي متباين هستند که از يکي نمي توان به ديگري آشنائي پيدا کرد.

ظواهر آيات قرآن و تفسير آن مربوط به طبيعت و مزاج انسان است، زيرا انسان از نظر بدني و مزاجي جزئي از اجزاء طبيعت است که با عوامل طبيعت خلق شده و هماهنگ با جمادات است. نباتات و حيوانات و زمين و آسمان به زندگي خود ادامه مي دهند. ظواهر آيات قرآن همه جا انسان را به طبيعت راهنمايي مي کند و طبيعت آب و خاک و هوا و کوه و صحرا و دريا را در اختيار انسان ها مي گذارد ليکن معناي دوم قرآن که معناي باطن و يا تأويل قرآن شناخته شده است، مربوط به زندگي و حرکت انسانها در مسير تکامل فکري و صنعتي و ايماني و اجتماعي مي باشد تا روزي که زندگي انسانها به ثمر برسد و براساس تکامل فکري آنها مدينه فاضله و يا زندگي آخرت به وجود آيد.

انسان ها صرف نظر از زندگي مادي و طبيعي، زندگي کفري و ايماني دارند که از نظر کفر و ايمان با يکديگر در تضادند. دولت هاي مختلفي در دو جناح حق و باطل و کفر و ايمان به وجود مي آيد و شخصيت هاي مهمي پيدا مي شوند که بعضي مظهر حقنند و بعضي مظهر باطل و زندگي انسانها در مسير حق و باطل، در دو جهت خلاف يکديگر رو به تکامل مي رود تا پيدايش آخرين ثمره حرکت در مسير ايمان و تقوا و يا آخرين ثمره حرکت در مسير کفر و باطل، که آخرين ثمره در مسير حق و ايمان، زندگي بهشت و ظهور انسان هاي بهشتي مي باشد و آخرين ثمره در مسير کفر و گناه هم پيدايش جهنم و انسانهاي جهنمي خواهد بود. براي يافتن معاني واقعي اين آيات بايد حرکت علمي، عملي و صنعتي انسانها را از بدو تاريخ تا امروز و از امروز تا آخرت پي گيري کنيم تا معلوم گردد که در نهايت زندگي بشر به کجا مي رسد و چه حوادثي ظهور پيدا مي کند.

بديهي است که انسانها گر چه از نظر مزاجي و بدني رو به پيري و فرسودگي مي روند و عاقبت هم مي ميرند و به عالم خاک برمي گردند ليکن از نظر علم و دانش و عقل و شعور و زندگي، به صورت ها و کيفيت هايي بهتر رشد مي کنند و تکامل مي يابند و اين رشد و تکامل در جهت کمي و کيفي زندگي در جهت کشف علوم و حقايق و در جهت ارتباط به اعماق طبيعت و يا ماوراء طبيعت دائم زنده و باقي است و رشد مي کند تا روزي که به ثمر رسد.

جامعه انساني در مسير زندگي و از نظر جواني و پيري، تازگي و کهنگي مانند يک انسان است، مي بينيم که يک انسان از بدو تولد مراحلي را طي مي کند، دوران کودکي خود را مي گذراند و به دوران جواني مي رسد و باز دوران جواني خود را مي گذراند به زندگي اجتماعي و زناشوئي مي رسد و اين دوره را هم مي گذراند و فرزنداني تقديم جامعه مي کند سپس به دوران پيري مي رسد و سرانجام از اين عالم به عالم ديگر انتقال پيدا مي کند. گرچه انسان در مسير زندگي و حرکت به پيري و فرسودگي مي رسد و از نظر مزاجي کهنه مي شود ليکن از نظر علم و دانش و تجربه و عقل و معرفت رو به جواني مي رود. يعني بدن او فرسوده شده ليکن عقل و معرفت او رشد پيدا کرده و به ثمر رسيده و در آخرين روزهاي زندگي مي تواند حکمت خلقت خود و خلقت عالم و آدم را کشف کند؛ به وجود خدا و رأفت و رحمت او و به وجود عالم آخرت يقين پيدا کند و مي تواند کاملا بفهمد که اين زندگي دنيايي راه زندگي و مقدمه زندگي مي باشد نه اين که زندگي نهايي و مقصد خلقت انسان باشد.

هنگام پيري هر انساني کاملا مي فهمد که اين زندگي دنيايي دوره اي بوده که خداوند براي او مقدر کرده تا بتواند حقيقت زندگي را درک کند. در واقع انسان از تولد تا مرگ دوره مي بيند که چگونه و چطور زندگي کند و با چه عامل و وسيله اي بتواند مشکلات زندگي خود را برطرف کند. پس به طور کلي انسانهايي که از نظر مزاجي و بدني به پيري و فرسودگي رسيده اند، از نظر روحي و عقل و دانش و تجربه ها به مقام جواني نائل شده اند. بدن و مزاج آنها پير شده ليکن روح علم و معرفت آنها جوان تر شده است و اين حيقت را هم بايد دانست که انسانهاي واقعي و حقيقي اين بدن ها نيستند بلکه من و شما و هر انسان ديگر مجموعه اي از فکر و انديشه و عقل و تجربه است. آيا من و شما اين بدن هستيم که مي دانيم و مي فهميم و فکر مي کنيم، شخصيت خود و شخصيت ديگران را مي شناسيم؟ آيا ما خون و مزاج هستيم يا مجموعه اي از انديشه ها و فکرها؟ در واقع ما انسانها از نظر مزاج و بدن مانند لوح و صفحه کاغذي هستيم که از تولد تا مرگ آنچه ديده و شنيده ايم و با آنچه برخورد کرده ايم و يا آنچه عمل نموده ايم. همه در صفحه وجود ما ثبت و ضبط شده است. در واقع ما همين نوشته ها و هر آنچه ثبت شده هستيم نه کاغذ و لوح و قلم.

هرگاه به اين کتاب ها که مي نگريد، مي گوئيد اين قرآن است و آن نهج البلاغه و آن ديگري تفسير و کتاب فلسفه. کتاب ها هم اگر گويا باشند، به همين صورت خود را معرفي مي کنند و مي گويند من قرآنم، نهج البلاغه ام و صحيفه سجاديه ام، نمي گويند من کاغذم و يا لوحي از چوب. ما از نظر جسماني دائم در معرض تبديل و تغيير هستيم، همان طور که موها و ناخن هاي ما موجوديت فعلي خود را رها مي کند و موجوديت ديگري پيدا مي کند، کل بدن و مزاج ما هم مانند همين موها و ناخن ها و يا مانند نهر آبند که دائم مي روند و مواد ديگري جاي آنها را مي گيرد وليکن موجوديت فکري، علمي و انديشه هاي فکري، علمي و انديشه هاي ما در وجود ما و در وجود ديگران ثابت و پايدار و غيرقابل تغيير است و اين موجوديت فکري و روحي هرگز در تاريخ نمرده است و نخواهد مرد.

انسانهاي گذشته با همين انديشه ها و تجربه ها، علم و دانش ها و فکر و معرفت ها در انسانهاي زمان حال کاملا ثابت و موجودند گرچه بدن آنها خاک شده وليکن وجود آنها در علم خداوند و در وجود انسانهاي حال و آينده ثابت و پايدار است، تا روزي که به ثمر برسد. درست مانند درخت ها و زراعت ها هستند که مي بينيم، موجوديت درخت خرما و درخت هاي ديگر در هسته ها و بذرها موجود است و هرگز وجود خود را از دست نداده بلکه بهتر و بهتر شده اند و تا ابد باقي هستند.

مي توان گفت که انسانهاي گذشته در سه مرکز ثابت و پايدارند:

اول در حوزه فکري و روحي خود، يعني همان لوح وجود و نوشته ها و نگاشته ها درآن لوح که با همان نوشته ها خود را معرفي مي کردند و مي گفتند من فلاني و فلان هستم که گفتيم در معرفي خود از اين جهت مانند کتاب ها هستند که مي گويند: نهج البلاغه هستم و قرآنم، نمي گويند کاغذ و لوح و قلم هستم.

مرکز دوم، تمامي انسانهاي گذشته در حوزه فکر و انديشه انسانهاي حال و آينده ثابت و پايدارند، در واقع هر انساني بانک انسانهاي گذشته است که مجموعه انديشه ها و دانستني هاي آنها را در وجود خود ثبت نموده و ذخيره کرده است. خداوند در معرفي قرآن از نظر ثبات و پايداري مي فرمايد: "بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ" اين لوح محفوظ که قرآن در آن ثابت است، سينه انسانهاي موجود در حال و آينده و مخصوصا انسانهاي کامل مانند ائمه اطهار (ع) است که قرآن با همه حقايق و معاني در اين سينه ها و قلب ها ثابت و پايدار مي باشد.

مرکز سوم که موجوديت فکري و علمي هر انساني را در خود ثبت و ضبط و ذخيره کرده است، وجود خداوند متعال است که موجوديت فکري و علمي هر انساني را زنده مي کند، آن فکر و انديشه ها و علم و تجربه ها که موجوديت او را تشکيل مي داده است به وجود او برمي گرداند و او را چنان که بوده است در صفحه زندگي مي سازد. نتيجه اين که انسانها از نظر مزاج و بدن پير شده و يا مرده اند ليکن از نظر فکر و انديشه و علم و تجربه بهتر و جوان تر شده اند تا روزي که در آخرين مرحله تکاملي علمي و فکري قرار گيرند.

اين مجموعه ها که موجوديت هر انساني را تشکيل مي دهند، معناي دوم قرآن و يا باطن و تأويل قرآن است. انسان در اين مرحله از فکر و انديشه گاهي همچون بيابان پر از علف هاي هرز و گاهي چون زمين زراعتي، چون باغ و بوستان و گاهي مانند کوه و دريا و صحرا و خورشيد و ماه و ستاره است که به تناسب آنچه مي داند و فکر مي کند، کتاب ديگري در باطن طبيعت و يا در ماوراء الطبيعه است. معاني بسياري از آيات قرآن را بايستي در اين کتاب دوم که باطن طبيعت است و يا ماوراء آن مي باشد، جستجو کنيم و در اين کتاب دوم است که بسياري از آيات قرآن از صورت هاي ظاهرا غيرعلمي خارج شده و در صورت کاملا علمي و حکيمانه جلوه مي کند و عقل و عقلا را مسخر خود مي سازد. چنان که در وصف قرآن گفته اند "ظاهره انيق و باطنه عميق" يعني ظاهر قرآن خيلي زيبا و باطن آن بسيار ژرف و عميق است.

از جمله آياتي که معناي ظاهري آن به هيچ وجه مراد و مطلوب نيست و هرگز نمي تواند چنان باشد که خداوند فرموده است، آيات مربوط به قيامت است، يعني آياتي که قيامت و علائم آن را ذکر مي کند. خداوند در بعضي آيات ظهور قيامت را روز ظهور تأويل قرآن مي داند و مي فرمايد: " هل ينظرون الا تأويله يوم ياتي تأويله يقول الذين نسوه من قبل ..." يعني آيا کفار بيشتر از اين انتظار دارند و بيشتر از اين ما به آنها مهلت داده ايم که تأويل قرآن ظاهر شود، روزي که تأويل قرآن ظاهر شود کفار نادم و پشيمان خواهند شد که چرا چنين روزي را فراموش کرده و از آن غافل مانده اند.

تأويل قرآن، معاني انساني آن مي باشد که مولا اميرالمومنين (ع) فرمودند: من براي تأويل قرآن جنگيدم، همان طور که رسول خدا (ص) براي تنزيل آن جنگيد. جنگ هاي رسول خدا (ص) به اين منظور انجام گرفت تا موانع ظهور دين اسلام و نزول قرآن را از پيش پاي بردارد و اسلام را گسترش دهد ليکن دين اسلام بدون قبول حاکميت الهي و بدون قبول حاکميت انساني که از جانب خدا معرفي شده است، قابل رواج نيست و آن حاکم الهي که توسط او اسلام حاکميت پيدا مي کند و کفر و ظلم و فساد را از بين مي برد، قبول انساني حاکم است که خدا و پيغمبر او را معرفي کرده اند، چنان که روز غدير خم فرمودند: "من کنت مولاه فهذا علي مولاه"

جنگ هاي علي ابن ابيطالب (ع) و قيام و قعود ائمه اطهار (ع) و تعليمات متنوع و مختلف آنها همه به اين منظور بوده که انسانهاي مؤمن و کافر و همچنين دولت هاي ظالم و عادل شناخته شوند و با آن شناسائي حجت بر مردم تمام گردد و مردم بدانند که در حاکميت چه انساني بايد انجام وظيفه کنند و بدانند دين خدا به دست چه کساني رواج پيدا مي کند و به دست چه کساني نابود مي شود.

لذا سياست ائمه اطهار (ع) در تعليم و تربيت و قيام و قعود و حکومت همه جا بر مدار همين شناسائي حق و باطل و يا اهل حق و باطل گردش مي کند، هرچند از نظر سياست ملک داري باعث پيدايش حکومت خلاف حق باشد. مثلا اميرالمؤمنين (ع) که در برابر رقيب حيله گر و خطرناکي مانند معاويه قرار گرفته که هر روز با گستردن سفره هاي چرب و نرم و تهديد و تطميع، مردم را به طرف خود جلب مي کند، مولا (ع) آنچنان مقررات عادلانه اسلام را رعايت مي کند که براي اکثريت مردم قابل تحمل نيست، اشراف و اعيان و ضعفاء و اغنياء و بردگان را در يک رديف قرار مي دهد و اموال بيت المال را به تساوي بين آنها قسمت مي کند و از تمام مردم تقاضا مي کند که در خدمت مملکت و خدمت به دولت علي ابن ابي طالب (ع) هدف هاي دنيايي و مادي خود را لغو کنند و کاملا هدفشان خدا و آخرت باشد.

با اين که اکثريت مردم گرفتار مطامع دنيايي هستند و نمي توانند براي خدا و آخرت، دنياي خود را رها سازند، قهرا چنين سياستي، علي (ع) را در ميدان رقابت با معاويه شکست مي دهد و معاويه را به هدف هاي دنيايي خود نزديک ترمي سازد و جريان حکومت به نفع معاويه تمام مي شود. همان گونه که علي(ع)مي داند که اين سياست رعايت عدالت کامل، دنياي او را هدر مي دهد ليکن مي گويد هدف من احياي حق و اهل حق در افکار مردم است نه اين که به حکومت برسم و با تهديد و تطميع بر اهل عالم تسلط پيدا کنم از لابلاي سياست ائمه اطهار (ع) کاملا دو جريان حق و باطل و اهل حق و باطل شناخته شدند و ائمه اطهار (ع) در افکار مردم، به کرسي علم و عدالت و حاکميت نشستند.

زماني که حضرت سيدالشهدا (ع) به طرف کربلا مي رفت با کسي روبرو شد که از کوفه مي آمد، از او پرسيد در کوفه چه خبر است و مردم در چه حالند؟ عرض کرد يابن رسول الله دل هاي مردم تورا مي طلبد و براي تو مي تپد ليکن شمشيرها بر ضرر تو به به نفع دشمنان تو کار مي کند. پس هدف ائمه اطهار (ع) در اين قيام و قعودها شناسائي حق و اهل حق بوده است تا از مسير همين شناسائي و معرفت حکومت عادلانه جهاني خدا و ائمه اطهار (ع) ظاهر گردد. پيدايش اين حکومت و حاکمان الهي آسماني را روز ظهور تأويل قرآن يعني روزگاري که انسانيت انسانها به رسميت شناخته شود و تمامي اهل زمين در قيام و قعود خود هدف هاي الهي و انساني پيدا کنند و هدف هاي مالي و مادي در افکار آنها لغو گردد، خوانده اند.

با اين مقدمه ثابت مي شود که همه جا علائم قيامت از نوع علائم انساني مي باشد که تأويل قرآن است نه از نوع علائم طبيعي که تفسير قرآن و معاني ظاهري قرآن مي باشد. آنجا که از طلوع شمس سخن مي گويد يا از ماه و ستاره حرف مي زند، منظورش انسانهايي هستند که در فضاي علم و دانش و در افکار مردم مانند ماه و ستاره مي درخشند و طلوع و غروب دارند. از جمله آياتي که مربوط به تأويل قرآن بوده و بايستي مصاديق آن را در انسانهايي که به جاي ماه و ستاره اند جستجو کنيم، همين آيات اول سوره قيامت است، آياتي که خداوند متعال تغييراتي که در ماه و خورشيد و ستارگان واقع مي شود از علائم قيامت مي داند. مي فرمايد زماني که چهره ماه بگيرد و منخسف شود و زماني که خورشيد و ماه در يک جا با همديگر جمع شوند، در يک چنين زماني افکار و عقايد انسانها فقط در وجود پروردگار تو متمرکز مي شود. در اين زمان هيچ کس مسئوليت ديگران را قبول نمي کند و انسانها آنچنان در محاصره بلاها واقع مي شوند که همه جا به دنبال يک پناه گاه مي گردند. بديهي است که خسوف و کسوف اين خورشيد و ماه نمي تواند از علائم قيامت باشد زيرا هر سالي چندمرتبه خسوف و کسوف واقع مي شود و هر ماهي يک مرتبه خورشيد و ماه در يک برج کنار يکديگر و در محاذات يکديگرند خداوند بجاي اين که بگويد خورشيد هم مانند ماه کسوف پيدا مي کند مي فرمايد خورشيد و ماه در يک برج کنار يکديگر قرار مي گيرند و با هم جمع مي شوند زيرا کسوف خورشيد به دليل اجتماع ماه و خورشيد با يکديگر است. کره ماه که محاذات خورشيد قرار مي گيرد مانع تابش نور خورشيد مي شود، گاهي اين مانعيت در نظر اهل زمين محسوس است که مي بينيد چهره خورشيد گرفته شده و گاهي هم نامحسوس است يعني سايه ماه که جلو خورشيد را گرفته است روي کره زمين قرار نمي گيرد بلکه به فضاهاي ديگر مي رود و در عين حال هر وقت خسوف واقع مي شود کسوف هم واقع شده است زيرا شب چهارده هر ماه که خسوف واقع مي شود سايه زمين روي کره ماه مي افتد اگر کسي در کره ماه باشد مي بينند که چهره خورشيد هم گرفته شده نورانيت ندارد زيرا کره زمين بين ماه و خورشيد حائل مي شود روزهايي هم که چهره خورشيد مي گيرد ماه جلو خورشيد را مي گيرد, سايه ماه روي کره زمين مي افتد پس در هر ماه يک مرتبه خورشيد و ماه با يکديگر جمع مي شوند که از اين اجتماع تعبير به محاق مي شود. با اين حساب نمي توانيم خسوف و کسوف اين ماه خورشيد را از علائم قيامت بدانيم زيرا اين خسوف و کسوف در هر ماهي يک مرتبه تکرار مي شود و يک حادثه مکرر از علائم قيامت نيست بلکه يک حادثه معين و مشخص است که هر وقت ظاهر مي گردد بلافاصله در پي آن شيئ که علامت مربوط به او است ظاهر مي گردد. اگر خسوف و کسوف از علائم قيامت بود و در اولين مرتبه که خسوف و کسوف اتفاق افتاده بايستي قيامت ظاهر شده باشد با اين که چنين نيست به علاوه آيات ديگري که در کنار اين خسوف و کسوف است با خسوف و کسوف طبيعي مطابقت ندارد زيرا خداوند مي فرمايد: وقتي که خسوف و کسوف واقع شود، انسانها از وحشت و دهشت به دنبال يک پناه گاهي مي گردند و پناه گاه پيدا نمي کنند، هيچ کس مسئوليت ديگري را قبول نمي کند و انسان ها هرکدام به فکر خويشند و به جاي اين که از يکديگر حمايت کنند و مسئوليت يکديگر را قبول کنند از يکديگر فاصله مي گيرند مادرها بچه خود را مي گذارند همچنين برادران و خواهران از يکديگر جدا مي شوند و در آن روز افکار مردم فقط متوجه پروردگار مي گردد و در وجود پروردگار استقرار پيدا مي کنند با اين که در اين خسوف و کسوف ها چنين نيست. در هيچ خسوف و کسوفي اتفاق نيفتاده که پدر و مادرها از فرزندان رفع مسئوليت کنند و روابط اجتماعي از يکديگر پاشيده شود آنچنان که همه کس به فکر خود باشند.

پس براي اين که کاملا يقين پيدا کنيم اين خسوف و کسوف از علائم قيامت است و همراه آن انسان ها از يکديگر فرار مي کنند، بايد معاني اين آيات را در جاي ديگر جستجو کنيم؛ در پي خورشيدي ديگر و ماهي ديگر و ستارگاني ديگر و آن معاني ديگر، تأويل آيات قرآن است زيرا تفسير آيات قرآن مربوط به مظاهر طبيعت است. يعني ماه و خورشيد، آسمان، کوه و صحرا، ليکن تأويل قرآن مربوط به جامعه بشريت است يعني انساني که در جامعه بشريت مانند خورشيد است انسان ديگري که به جاي ماه است و انسانهايي که به جاي ستارگانند و خسوف و کسوفي که در اين ميان پيدا مي شود.

خداوند از وجود شخص پيغمبر به خورشيد تعبير مي کند، پيغمبر چهره اي است نوراني، از خورشيد هم نوراني تر ليکن آن نورانيت مانند نور خورشيد نيست که فضا و صحرا را روشن کند، بلکه نوري است که افکار مردم را روشن و مردم را به مصالح و مفاسد زندگي هدايت مي کند انسانها اگر چه با نور خورشيد اشياء و اشخاص را در روي زمين مي بينند، ليکن نور ديگري لازم دارند که آنها را بشناسند. ديدن با شناختن خيلي فرق دارد گاهي انسان پدر و مادر خود را مي بيند و نمي شناسد گاهي هم مي شناسد و نمي بيند و همچنين انسان گاهي اولياء خود را مي بيند و نمي شناسد و گاهي مي شناسد و نمي بيند، ديدن به کمک نور خورشيد است وليکن شناختن و هدايت شدن به کمک نور ديگري غير از خورشيد است آن کدام ماه و خورشيدي است که علم و دانش در افکار مردم به وجود آورده و مردم را به مصالح و مفاسد زندگي و به ذخائر طبيعت و اخلاق انساني هدايت کرده آن خورشيدي است نوراني تر از اين خورشيد و ماهي است درخشان تر ازاين ماه. چه کسي مردم را هدايت کرد که اين ماه است و اين خورشيد و اين ستاره است؟ کسي که انسان را به اين مسائل هدايت کرده از ماه و خورشيد نوراني تر بوده است.

حيوانات مانند انسانها طبيعت و مظاهر آن را مي بينند ولي نمي شناسند و نمي توانند قضاوت کنند زيرا خورشيدهاي انساني در فضاي فکر آنها طالع نشده و آنها را هدايت نکرده اند با اين حساب پيغمبران و مخصوصا پيغمبر اسلام خورشيدي هستند درخشان و نوراني که در افکار مردم طلوع و غروب دارند همينطور ائمه اطهار(ع)و دانشمندان ديگر هرکدام بجاي خود ستارگاني نوراني هستند که افکار مردم را روشن ميکنند و مردم را به راه سعادت مي برند و اين خورشيد و ماه, انساني همانند ماه و خورشيد آسمان شبانه روز را بوجود مي آورند و اين طلوع و غروب ها معناي دوم آيات قرآن است.

پس خورشيد و ماهي که در اين سوره شريفه از علائم قيامت شناخته شده و خداوند از اجتماع آنها با يکديگر سخن مي گويد و خسوف و کسوف آن را نويد مي دهد، خورشيد و ماه هاي انساني هستند نه خورشيد و ماه طبيعت زيرا چنان که گفته شد خورشيد و ماه طبيعت خسوف و کسوفي دارند که سالي چندين مرتبه تکرار مي شود نمي تواند از علائم قيامت باشد.

خورشيدي نوراني و بي مانند که خدا از او به شمس تعبير مي کند و در جامعه بشريت طلوع کرده، نور دانش او سراسر عالم را گرفته است در نظر بياوريد، او شخص حضرت رسول اکرم (ص) مي باشد خداوند از او به شمس تعبير مي کند و مي فرمايد: "والشمس و ضحيها و القمر اذا تليها" يعني قسم به اين خورشيد نوراني که جهان را روشن کرد بديهي است که پيغمبر اکرم (ص) با ظهور و با فراگيري قرآن از خداوند متعال درهاي علم و حکمت را به روي بشريت باز کرد علم هاي گذشته را به طور صحيح و دور از خرافات تکميل کرد ودرهاي علوم آينده را هم با تقديم قواعد علمي و برهاني به روي مردم باز نمود.

اين چطور خورشيدي است که در ظاهر روشنائي ندارد وليکن در تفکر و تعقل و تابش علمي خود، رهبر خورشيد و ماه و ستارگان است يعني حکمت خلقت خورشيد و ماه را براي مردم روشن مي کند گاهي يک چراغ نوراني رهبر چراغ ديگر مي شود. در آنجا مي بينيد که دو چراغ روشن به وجود آمده، يکي ديگري را رهبري مي کند مثلا شما در کوچه اي تاريک چراغي به دست گرفته به خانه خود مي رويد. آيا شما آن چراغ را رهبري مي کنيد و آن را به خانه خود مي بريد يا آن چراغ شما را رهبري مي کند و شما را به خانه خودتان مي رساند؟ شايد کسي بگويد که چراغ انسان را رهبري مي کند. اما حقيقت اين است که انسان چراغ را رهبري مي کند. انسان چراغ علم است و آن فانوس هم چراغ نوراني. پس کسي که چراغ و برق آفريده و دنيا را به نور روشن کرده است از اين چراغ ها و صنايع، نوراني تر و يا کسي که خورشيد و ماه و طبيعت را آفريده و يا حکمت آن را تشريح مي کند و توضيح مي دهد، از خورشيد و ماهي که فضا را روشن کرده، نوراني تر است. پس عالم از ماه و ستاره تابناک تر است زيرا عالم ماه و ستاره را رهبري مي کند و ماه و ستارگان نمي توانند عالم را رهبري کنند.

اگر مي گوئيد چهره ماه و ستاره نوراني است، چهره انساني که ماه و ستاره را مي شناسد از ماه و ستاره نوراني تر است. پس مي توان گفت پيغمبر اسلام خورشيدي است که عالم و آدم را به نور علم خود روشن کرده است اين خورشيد از سرزمين حجاز طلوع نموده و در افکار بشريت تابش کرده است در شعاع اين خورشيد همه ماه ها و ستاره ها مانند ائمه اطهار (ع) و علماء و دانشمندان ديگر هرکدام از اين خورشيد کسب نور و دانش کرده اند و مردم را به مصالح و مفاسد زندگي رهبري مي کنند. در اين جا آن چهره دوم که کاملا در برابر چهره اول قرار گرفته و بعد علم او را نور او را در افکار مردم پخش مي کند؛ امام اول است که خداوند او را با همين تعبير در قرآن توصيف مي کند "و القمر اذا تليها". درست همان کميت ها و کيفيت ها که در عالم طبيعت شب و روز را به وجود مي آورد و خسوف و کسوف را مي سازد در افکار بشريت هم ماه و خورشيد مظاهر علم و دانش هستند. شب و روز و طلوع و غروب و خسوف و کسوف را مي سازند.

رسول خدا (ص) که از دنيا رفتند، آثار نوراني ايشان توسط ائمه اطهار (ع) و دانشمندان ديگر افکار بشريت را هدايت مي کنند و هر روز چهره نوراني و حکمت آن حضرت در برابر افرادي که آشنا به مکتب او هستند، روشن تر مي گردد. مي توان گفت که با رحلت حضرت رسول اکرم (ص) خورشيد اسلام غروب کرده است و در افکار مردم شب تاريک بوجود آمده است زيرا آن چهره ها که جاي آن حضرت نشستند، همچون کره زمين بودند که بين مردم و شعاع خورشيد حاجب شدند و شب تاريک به وجود آوردند وليکن در اين شب تاريک دانشمندان و اوصياء آن حضرت مانند ماه و ستارگان در غيبت خورشيد مي درخشند و افکار مردم را در اين شب تاريک هدايت مي کنند.

اين ستارگان هدايت گر مانند ستارگان طبيعت در غيبت خورشيدند به هر ميزاني که زندگي توسط رهبراني که فاقد ايمان و دانش اسلامي هستند ادامه پيدا کند، افکار مردم تاريک تر مي شود و حقائق توحيد و علوم قرآني در انظار و افکار مردم ضعيف تر مي گردد تا زماني که خسوف و کسوف به وجود آيد. در ابتداي طلوع اسلام و غيبت پيغمبر اکرم (ص) چهره اوصياء آن حضرت و يا آثار علمي رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) درخشنده تر و نوراني تر است اين درخشندگي هر روز کمتر و کمتر مي شود تا زماني که خورشيد و ماه يک جا جمع شوند و مردم يکسان درباره آنها قضاوت کنند که اگر منکر شوند هر دو را منکر مي شوند و اگر اقرار داشته باشند، به هر دو اقرار مي کنند و در نهايت به همان صورتي که ماه آسمان در گردش خود هرچه به خورشيد نزديک تر مي شود، نورش کمتر و ضعيف تر مي گردد تا آن جا که درست در شعاع خورشيد قرار گيرد ، محاق واقع مي شود و ماه نور خود را در شعاع خورشيد از دست مي دهد از يک طرف ماه و خورشيد در يک جا با هم جمعند و از طرف ديگر ماه منخسف مي گردد يعني چهره نوراني اولياء خدا و دانشمندان آسماني در افکار مردم ضعيف تر و ضعيف تر مي گردد تا به کلي محو شود.

چنين حالتي از علائم قيامت است. يعني يک جا از علائم قيام امام زمان (عج) زماني است که تاريکي جهل و

ناداني و ظلم و ستم و هرج و مرج و قتل و غارت سراسر عالم را مي گيرد، علوم و آثار رسول خدا (ص) و مقام ولايت از افکار مردم محو مي گردد. همان وضعي در مقام ولايت و نبوت پيدا مي شود که هنگام کسوف بين ماه و خورشيد آسمان ظاهر مي گردد. يعني در آخر ماه که آن را محاق مي گويند خورشيد و ماه در يک خط برابر يکديگر قرار مي گيرند و با هم جمع مي شوند و در نظر اهل زمين ماه و خورشيد قابل رؤيت نيست خورشيد از اين نظر رؤيت نمي شود که ماه جلو آن را گرفته و ماه از اين جهت رؤيت نمي شود که قسمت روشن آن به سوي خورشيد و قسمت تاريک آن به سوي اهل زمين است. آثار ماه و خورشيد از زمين برداشته مي شود و زمين در تاريکي مطلق فرو مي رود. يعني در آخرالزمان و نزديک ظهور قيامت يا قيام قائم (عج) آثار وجودي و علمي رسول خدا (ص) و آثار وجودي و علمي ائمه اطهار (ع) در افکار مردم زمين محو و نابود مي شود و ظلم و بيدادگري و کفر و گناه که از آثار جهل بشر است, سراسر عالم را مي گيرد. پيدايش اين حالت درآثار مقام نبوت و ولايت، از علائم قيامت است و چنين حالتي فقط يک مرتبه اتفاق مي افتد آن هم نزديک ظهور امام قائم (عج). با اين حساب خسف قمر در دو زمان قابل ظهور است يکي شب هاي نيمه ماه، شب چهاردهم که کره زمين بين ماه و خورشيد قرار ميگيرد و مانع تابش نور خورشيد بر ماه مي گردد، کره ماه در سايه زمين قرار مي گيرد . خسف دوم ماه وقتي است که ملازم با اجتماع ماه و خورشيد است. از يک طرف چهره ماه منخسف مي گردد که طرف تاريک آن برابر زمين است و از طرف ديگر با خورشيد در يک خط قرار مي گيرد که در آخر هر ماه واقع مي شود. ماه و خورشيد در يک امتداد قرار مي گيرند ، ماه منخسف و خورشيد منکسف مي گردد. در نتيجه کره زمين و اهل عالم از نور ماه و خورشيد هر دو محروم مي شوند.

در اين خصوص گفتيم که چهره نبوت و ولايت چون خورشيد و ماه هر دو در افکار مردم محو مي شود و انسانها نمي توانند از معارف اسلامي استفاده کنند، چنان که در خسوف و کسوف نمي توانند از نور ماه و خورشيد استفاده کنند. مردم در فساد و ظلم و ستم غرق مي شوند.

از اين غلبه ظلم و ستم بر جمعيت کره زمين، جاي ديگر خبر داده اند و فرموده اند: امام زمان (عج) وقتي ظهور مي کند که کره زمين از ظلم و جور و فساد و گناه پر شده باشد، در اين خصوص خداوند آيه ديگري مطرح مي کند و مي فرمايد: "يقول الانسان يومئذ اين المفر کلا لا وزر الي ربک يومئذ المستقر" در افکار مردم وضعي به وجود مي آيد که انسانها فاقد پناه گاه مي شوند و قدرتي مادي و يا معنوي پيدا نمي شود که در رأس حکومت قرار گيرد و بتواند نياز مردم را برآورد و مردم را اداره کند و از ظلم و ستم برهاند زيرا انسانهاي معمولي غيرمعصوم بر دو قسمتند قاصر و مقصر.

انسانهاي قاصر شخصيت هاي پاک و با ايمان هستند ليکن چنان عقل و دانش و قدرت و استعدادي ندارند که بتوانند جامعه بشريت را اداره کنند و ظلم و فساد را ريشه کن سازند. بهترين انسانهاي زمان که از نظر عقل و ايمان و علم و دانش و تعهد مقبول خداوند متعال هستند و خدا آنها را دوست مي دارد و توسط آنان حجت را بر مردم تمام مي کند، دانشمندان مکتب شيعه و پيروان ائمه معصوم هستند که آنها را ولي فقيه مي نامند. از يک طرف علم و حکمت اسلامي و مقررات دين مقدس اسلام را آن چنان که شايسته يک انسان است، فهميده اند و از طرف ديگر اهل ايمان و عمل صالح و معتقد به عالم آخرت هستند که هرگز به خود يا کساني که در اطاعت آنها هستند، اجازه ظلم و ستم و يا گرايش به دنيا و دنياپرستي نمي دهند. انسانهايي پاک و شايسته که اگر قدرت و تمکن پيدا کنند مقررات اسلامي را همه جا رواج مي دهند ليکن چنين افرادي بسيار کم هستند. از کساني هستند که خدا درباره آنها مي فرمايد: "و قليل من عبادي الشکور" يعني بندگان شاکر من بسيار کمند.

قسم دوم که غالبا در رأس قدرت ها و حکومت ها قرار مي گيرند انسان هاي کافر و مقصرند. انسانهايي که اعتقاد به دين خدا و عدالت اجتماعي ندارند. هدف شان از حکومت و اعمال قدرت رسيدن به مال و ثروت و تسلط بيشتر بر ضعفا و بيچارگان است قهرا گروه دوم که کافر و مقصرند، اکثريت مردم دنيا و حکومت هاي دنيا را تشکيل مي دهند و آن اقليت انسانهاي پاک و مؤمن نمي توانند در برابر آنها مقاومت کنند و مانع پيشرفت ظلم و فساد شوند زيرا در اقليت هستند و هميشه اکثريت بر اقليت غالب است و اگر هم انسانهاي مؤمن و صالح که در مکتب اسلام به رهبري ائمه پرورش يافته اند، در رأس حکومت و قدرت قرار گيرند، باز هم چنان استعدادي ندارند که بتوانند بشريت را اداره کنند و ظلم فساد را ريشه کن نمايند. نياز انسانها در زندگي آن قدر زياد است که هرگز با توليدات خود نمي توانند نياز خود را برآورند و خواهي نخواهي توليداتشان از احتياجاتشان کمتر است احتياجاتشان صدو هزار است و توليداتشان ده و بيست و اين مربوط به قصور آنهاست نه تقصير آنها. بيشتر از اين قدرت اجرائي ندارند و بيشتر مردم هم چنان فهمي ندارند که از يک طرف به آنچه دارند قناعت کنند و از طرف ديگر با يکديگر همکاري کنند تا زندگي اجتماع را به ثمر برسانند. در نتيجه نارضايتي عمومي و يأس از حکومت ها افکار بشريت را فرا مي گيرد. ظلم و ستم و محروميت بيشتر مي شود و هرگز نمي توانند پناه گاهي از حکومت ها و انسانها بسازند که آنها را اداره کند و يا اصلا چنين پايگاهي وجود ندارد، مردم از يکديگر مأيوس مي شوند، فکر انسانها متوجه خدا و آسمان است، اهل ايمان و نيکان کاملا يقين دارند که بجز خدا و اولياء کامل معصوم کسي نمي تواند آنها را اداره کند، در نتيجه به خدا پناهنده مي شوند و به انتطار فرج مي نشينند و اکثريت انسانهايي که ايمان و اعتقادي به خدا ندارند و به دنبال پناه گاه امني از حکومت ها و قدرت ها مي دوند. مانند گوسفنداني هستند که به گرگ ها و درندگان پناهنده مي شوند و مي دانند که بايستي لقمه چربي در اختيار آنها باشند و يا اين که نابود شوند.

در ارتباط با يک چنين زماني خداوند مي فرمايد: "يقول الانسان يومئذ اين المفر" يعني انسان ها مي گويند به کجا برويم و به چه کسي پناهنده شويم چه قدرتي و چه حکومتي بر سر کار بياوريم تا بتواند ما را اداره کند، امنيت و عدالت به وجود آورد.

در آيه بعد مي فرمايد:" الي ربک يومئذ المستقر" يعني افکار بشر متوجه خدا مي گردند. تمامي اين ها در انتظارند که خداوند کسي را به داد آنها بفرستد تا آنها را اداره کند و آن پناه گاهي است که از جانب خدا براي مردم ذخيره شده تا در چنين روزي که بشريت مستأصل است به داد آنها برسد و آنها را از مهلکه نجات دهد. آن انسان کامل ولي الله عظيم حضرت ولي عصر امام زمان (عج) است که همه جا در تفسير و آيات و مصداق رب الارض و رب البشر و موعود امت ها شناخته شده که در چنين حال و انتظاري از جامعه بشريت، ظهور مي کند، حکومت جهاني به وجود مي آورد و آن حکومت جهاني به "فتح اکبر" تعبير شده است.

فصل 5

شرايط پيدايش حکومت جهاني امام زمان (عج)

بديهي است که انسانها از نظر فکر و عقيده در وضعي هستند که اگر لااقل نيمي از احتياجات آنها به دست خود آنها فراهم شود و همچنين بتوانند امنيت مزاجي و اجتماعي خود را به طور نسبي به وجود آورند که در زندگي از آرامش نسبي برخوردار باشند، هر چند زندگي آنها در دراز مدت توأم با مرگ و فقر و ناداري و ناراحتي باشد، تا زماني که در چنين وضعيتي بتوانند زندگي کنند، هرگز به انتظار کسي که بايد احتياجات آنها را به طور کامل رفع نموده و همچنين امنيت مزاجي و اجتماعي آنها را کاملا برقرار سازد نمي نشينند و از خدا چنين خواهش و تمنائي هم ندارند و اگر احيانا شخصيت عظيم الهي ظاهر گردد و به آنها قول دهد که مي تواند کاملا احتياجات آنها را تأمين کند، باز هم تسليم چنين قدرتي نمي شوند و حاکميت او را برخود نمي پذيرند . به همان زندگي ابتدائي از نظر کميت و کيفيت که عادت کرده اند، قانع مي شوند و بهتر و بيشتر از آن را از ديگران قبول نمي کنند.

به همين دليل با اين که در طول تاريخ شخصيت هاي بزرگي از جانب خدا آمده و به مردم وعده داده اند که در صورت تسليم و اطاعت مي توانند تمامي نارسائي هاي زمان و نابساماني هاي زندگي را برطرف کنند و بشريت را به زندگي ايده آل برسانند و براي اثبات ادعاي خود هم معجزاتي آورده اند، باز هم بيشتر آن شخصيت ها در زمان خود به تنهايي و غريبانه زندگي کرده و موفق به تشکيل يک حکومت الهي بر پايه آزادي کامل مردم نشده اند و حتي مورد هجوم مردم زمان هم واقع شده يا کشته شده اند و يا به طور کلي از مداخله در کارهاي اجتماعي منزوي و محروم بوده اند.

اوضاع مردم زمان از نظر تسليم حق يا باطل به همين صورت بوده و خواهد بود و در آخر زمان زندگي دنيا هم خداوند خبر مي دهد که مردم آخر زمان با اين که در معرض مصائب و متاعب بسياري قرار مي گيرند اگر باز هم حجتي از حجت هاي خود را ظاهر کنيم تا به داد آنها برسد، باز هم ايمان نمي آورند و در همان زندگي فلاکت بار خود متمرکز مي شوند. در اين خصوص خداوند مي فرمايد: "فلما وقع عليهم القول اخرجنا لهم دابه من الارض تکلمهم ان الناس کانو باياتنا لايومنون. يعني زماني که محکوميت تمامي مردم زمين در نظر خدا قطعي شود، پيش از آن که با عذاب هاي نابود کننده روبرو شوند، ما براي اتمام حجت و براي جلوگيري از هلاکت جهاني، بنده اي از بندگان خود را ظاهر مي سازيم تا علاج کار را به آنها گزارش دهد ليکن مردم هرگز در گذشته و آينده به آيات ما و حجت هاي ما ايمان نمي آورند و بر طبق عادات ديرينه خود جلو مي روند.

مي بينيم اگر هم يک قدرت الهي آسماني در تاريخ بوجود آمده که توانسته براي نجات و هدايت مردم حکومتي تشکيل دهد، به زور و قدرت متوسل شده و با قهر و غلبه بر مردم حاکميت يافته است و الا هرگز در طول تاريخ انسانها نتوانسته اند اين حقيقت را درک کنند و يا تسليم آن شوند که نجات آنها از کليه مصائب مادي و معنوي به دست اولياء خداست و اگر هم عده اي چنين ادراکاتي داشته و نجات بشريت را از جنگ و جدال و محروميت و مرگ و مرض در گرو اطاعت اولياء خدا دانسته اند، آن عده خيلي کم بوده و در برابر اکثريت جاهل نتوانسته اند ادعاي خود را به کرسي بنشانند و بشريت را تسليم اولياء خدا کنند با اين حساب اگر خداوند تبارک و تعالي بخواهد از آزادي مردم استفاده کند و حکومت جهاني خود را به وجود آورد، حکومتي که براساس علم و آزادي بشر باشد نه بر پايه و تهديد و تطميع ممکن نبوده و نخواهد بود. يا بايستي اولياء خدا مانند دشمنان خدا براي ايجاد حکومت جهاني به قهر و غلبه و تهديد و تطميع متوسل شوند به طوري که علم و آزادي به کلي از مردم سلب گردد و هيچ کس، حق رأي و نظر نداشته باشد و همه تسليم محض شوند يا مردم را مانند گذشته رها کنند.

پيدايش چنين حکومتي بر پايه اعمال زور و قدرت مطلوب خدا نبوده بلکه خدا دوست دارد حکومت خود را براساس علم و آزادي و آگاهي مردم تشکيل دهد. به همين منظور حجت خود را از انظار غائب کرده و به انتظار پيدايش چنين زماني نشسته است. ليکن خداوند متعال مي داند که بشر در مسير خودرأيي و خود مختاري آن قدر براي خود مصيبت بوجود مي آورد که بکلي آرامش و آسايش و امنيت را از خود سلب ميکند و در وضعي قرار مي گيرد که به دست خود انسانها استيصال جهاني بوجود مي آيد و زندگي بشريت در مسير فکر و اراده و هواي نفس خود فلج مي گردد.

خداوند در بسياري از آيات از چنين استيصالي خبر داده است. يکي در همين سوره که مي فرمايد: "روزي که زمين پر از ظلم و جور شود و انسانها زندگي خود و ديگران را فلج کنند، همه مي گويند به کجا فرار کنيم و به پناه چه کسي برويم" و در سوره نازعات هم مي فرمايد: "فاذا جائت الطامه الکبري يوم يتذکر الانسان ما سعي" يعني " روزي که زندگي مردم از بلاء و مصيبت لبريز شود و انسانها زندگي خود را به دست خود فلج کنند در آن روز انسانها مي گويند آيا پناه گاهي براي ما هست" و باز در سوره دخان از زماني خبر مي دهد که در دنيا دود و آتش فراوان ظاهر شود و زندگي بشر را احاطه کند. در اين موقع تمامي انسانها مي نالند و به خدا پناهنده مي شوند که اي خدا به تو ايمان آورديم، فرج ما را برسان.

خداوند بعد از يأس کامل اهل عالم از يک نجات دهنده و نجات بخش و بعد از پيدايش استيصال جهاني آن امام را ظاهر مي سازد. يعني زماني حضرت ظاهر مي شود که زندگي از دست مردم خارج شده و فلج شده باشد، مانند بياباني که بخشکد و در انتظار آب باران بنشيند. چنين وضعيتي در عالم خواهد آمد و در اين موقع امام زمان (عج) ظاهر مي شود زيرا اگر بشر چنين استيصالي پيدا نکند و بتواند اندکي زندگي خود را تأمين کند، باز هم تسليم حق نمي شود. با اين حساب از جمله شرايط ظهور امام زمان (عج) و تسليم مردم به حکومت الهي؛ ظهور استيصال جهاني بشر است.

فصل 6

حالات رواني انسانها در قيامت

در آيات سيزدهم تا شانزدهم قسمتي از حالات رواني انسان را توضيح و خصوصا نشان مي دهد که در قيامت و يا هنگام ظهور امام زمان (عج) که افکار مردم در حکومت آن بزرگوار متمرکز مي شود، انسان به وضعيت فکري و رواني خود آگاهي کامل دارد.

در اعمالي که در زمان حيات خود انجام داده و يا آثاري که از اعمالش به وجود آمده، آگاه مي شود. اگر عذرتراشي خود را رها کند، مي داند که هيچ دليلي براي کفر و گناه و معصيت نداشته است در اين چند آيه کيفيت حسابرسي و حاکميت و محکوميت انسانها را در قيامت توضيح مي دهد. کيفيت حسابرسي و قضاوت در قيامت به اين شکل نيست که در دنيا داير شده است. قضاوت هاي دنيايي همه جا روي ظواهر اعمال و افکار مردم و روي پرونده ها و شهادت ها جريان پيدا مي کند. عامل قضاوت و عامل حاکميت و محکوميت، خارج از فکر حاکم و محکوم است، حاکميت و محکوميت براساس عوامل بيروني از قبيل نوشته ها، پرونده ها و قضاوت بر ظاهر اشخاص انجام مي گيرد. در قضاوت هاي دنيايي سه نقيصه اساسي وجود دارد که براساس آنها عدالت کامل و حکومت بر پايه واقعيت و حقيفت قابل اجرا نيست.

نقيصه اول اين که محکوميت هاي دنيايي غالبا براساس قصور انجام مي گيرد نه براساس تقصير، قصور به معناي اين است که انسان يا محکوم به عوامل داخلي و خارجي بوده يا آگاهي به کفر و گناه نداشته و در نتيجه مرتکب گناه شده و يا اگر آگاهي داشته تحت تأثير جو حاکم قرار گرفته و به گناه کشيده شده است. از نظر فکري و رواني چنان قدرتي نداشته است که با هواي نفس مبارزه کند و ترک گناه نمايد.

نقيصه دوم آن است که انسان در حکومت دنيايي خواهي نخواهي فقير و نيازمند است. همان افرادي هم که ظاهرا غني هستند باز هم صدي ده يا بيست بيشتر نمي توانند احتياجات خود را تأمين کنند، نيازمندي يا اعتقاد به بقاي احتياج و نيازمندي بر آنها حاکميت دارد و آنها را در طلب دنيا و ضبط مال و ثروت حريص مي کند و مخصوصا اکثريت مردم دنيا که فقير هستند صدي يک يا دو بيشتر نمي توانند احتياجات خود را تأمين کنند زيرا انسان در خلقت خود به همه کس و همه چيز نيازمند است تا جايي که مي توانيم فقر وجودي انسان را برابر با غناي وجودي خدا بدانيم.

خدا در وجود خود بي نهايت غني است. در مقابل آن انسان هم در وجود خود بي نهايت فقير است. اگر

بخواهيم ميزان غناي انسان را ترسيم کنيم و بگوئيم در چه حدي انسان غني کامل مي شود تا ديگر عذر و انتظاري نداشته باشد، بايد بگوئيم زماني انسان غني کامل مي شود که رقم رنج و زحمت او به صفر برسد و رقم موفقيت و بهره برداري بي نهايت و يا برابر خواهش و تقاضاي دروني انسان باشد. تا زماني که در اين حد قرار نگيرد، در خود احساس فقر و نيازمندي مي کند و اين احساس عامل بزرگي است که او را به گناه و معصيت وادار مي سازد.

اما نقيصه سوم اين است که انسانها مانند يتيماني هستند که سرپرست واقعي خود را از دست داده و در حاکميت بيگانگان قرار گرفته اند يتيم به کسي مي گويند که ولي واقعي خود را از دست داده باشد و اين ولي همان کسي است که مي تواند آدمي را از نظر مادي و معنوي کاملا اشباع کند به طوري که در خود احساس نياز و احتياج نکند و آن "ولي" فقط خدا يا اولياء کامل خدا مانند امام معصومند. انسانهايي که از چنين ولايت و حکومتي محروم شده ودر تحت حاکميت انسانهاي قاصر و مقصر قرار گرفته اند، مانند کودکاني هستند که پدر خود را از دست داده و در اطاعت و اسارت بيگانگان قرار گرفته اند. حضرت زهرا سلام الله عليها در حديثي مي فرمايد: محروم ترين يتيمان همان دوستان و علاقمندان به ما آل محمد (ص) هستند که خداوند پدر مهرباني مانند علي ابن ابيطالب (ع) براي آنها در نظر گرفته و بيگانگان آمده اين پدر مهربان را کنار زده به جاي او نشسته اند. در نتيجه انسان ها را از آن مواهب عظيم الهي محروم کرده اند. اين محروميت در جاي خود نقيصه بزرگي است که بيشتر انسانها را به کفر و گناه مي کشاند. در نتيجه هر گناهي را که گناه کاري مرتکب مي شود هزاران عامل مؤثر در زمان و يا در تاريخ وجود دارد که منشأ ظهور آن گناه بوده و در جرم و جنايت آن گناه شريک است. پس آن کدام قاضي است که بتواند تمامي اين عوامل و نواقص را در نظر بگيرد و بر عليه محکوم به حقيقت و واقعيت قضاوت کند؟

در اين زندگي دنيايي پيدايش قسط و عدالت به آن کيفيت واقعي غيرممکن و بلکه محال است. به همين منظور قضاوت هاي درست به عالم آخرت افتاده، انسانها وقتي وارد زندگي آخرت مي شوند، خود را به تمام معنا مي شناسند که حاکمند، يا محکوم و همچنين درجات محروميت خود را کاملا مي شناسند و مي دانند که در اين کفر و گناه چند در صد خود عامل مؤثر بوده و چند درصد عوامل وادار کننده به گناه و معصيت بوده اند. در نتيجه انسان ها خود بر عليه خود قضاوت مي کنند، هر محکومين ميزان محکوميت خود را مي دانند به آن ميزاني که خود مؤثر بوده، از لطف خدا نااميد مي شود و خود را محکوم به عذاب مي داند و به آن ميزاني که عوامل زمان و يا تاريخ و محروميت هاي سه گانه مذکور و مؤثر بوده به خدا اميدوار مي شود و خداوند اميدوار را به اميد خود مي رساند و عاقبت اهل نجات است. لذا فقط در قيامت است که تمامي اعمال تاريخ آخرين نتيجه خود را ظاهر مي کند.

اعمال انسانها مانند ميوه هايي است که از شجره وجود آنها ظاهر شده و اين ثمرات, محصول آب و آبياري و شخم و کودي است که از صدر تاريخ تا امروز انسانها فعاليت داشته و شجره ايمان و يا شجره کفر را به ثمر رسانيده اند. لذا خداوند مي فرمايد فقط در قيامت است که انسانها بصيرت کامل به وضعيت و موقعيت خود پيدا مي کنند و آخرين نتيجه اعمال خود را به دست مي آورند. "ان الانسان علي نفسه بصيره".

فصل 7

کيفيت نزول قرآن و قرائت آن

موضوع ديگري که مورد بحث واقع مي شود، مربوط به کيفيت نزول قرآن و قرائت آن است. خداوند به پيغمبر اکرم (ص) مي فرمايد: "لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علينا جمعه و قرائه فاذا قراناه فاتبع قرائه ثم ان علينا بيانه". يعني آيات قرآن را با شتاب و عجله براي مردم قرائت نکن قرائت يا کتابت آن را به ما واگذار کن که وظيفه ما است. هر وقت صلاح دانستيم که ايه اي و يا سوره اي قرائت شود، بر زبان تو جاري مي کنيم تا آن را بخواني. در اين موقع وظيفه تو فقط احياي عملي آيات و يا سوره هايي است که قرائت مي شود. ما خود مي توانيم آيات پراکنده را جمع آوري کرده و براي مردم بخوانيم و در آينده حقايق مجهول و مجمل آن را براي مردم بيان کنيم.

نکات جالب و در عين حال علمي نهفته در اين آيات چند چيز است:

اول اين که گوئي قرآن يک جا يا تمامي سوره ها و معاني آنها در اختيار پيامبر بوده است و پيامبر مانند مردم نيست که قرائت قرآن و يا معاني آن را در زمان نزول درک کند بلکه قبلا آيات را دريافت نموده و حقايق آن را فهميده است.

حکمت دوم اين که خداوند به پيغمبر دستور مي دهد آيات را يک جا و در يک مجمع نخواند بلکه قرائت هر آيه اي زماني مخصوص لازم دارد و انتخاب آن زمان و قرائت آيات مخصوص آن، به اراده خدا واقع مي شود. پيغمبر مأمور است تا آياتي را بخواند که بر زبان او جاري مي شود و بلافاصله آن آيات را به اجرا بگذارد و نمونه هاي علمي و عملي آن را دراختيار مردم قرار دهد.

حکمت سوم بيان حقايق قرآن است در آينده که خدا مي فرمايد: بسياري از آيات امروز به طور مجمل در اختيار مردم قرار مي گيرد و معاني آن در آينده روشن مي گردد که ما خود وظيفه داريم آن حقايق مبهم و مجمل را روشن سازيم.

در اطراف بحث اول خداوند به پيغمبر مي فرمايد: آيات را با عجله قرائت نکن و بعد دستور مي دهد که قرائت آن بايد به دستور مخصوص ما باشد. نمونه اين آيه را در جاي ديگر هم مي فرمايد که: "و لا تجعل بالقرآن من قبل ان يقضي اليک وحيه". يعني پيش از آن که دستور قرائت برسد، در خواندن آيات شتاب مکن. اگر حدوث قرآن در فکر پيغمبر و يا در افکار مردم از همان زمان نزول شروع مي شود که ابتدا خود پيغمبر سوره نازل شده را ضبط مي کند و بعد از قرائت، ساير مردم حفظ مي کنند. در اين صورت براي اين آيات و نمونه هاي آن جائي نيست زيرا به کسي مي گويند خيلي زود نخوان و زود ننويس که آن موضوع در اختيارش باشد و بتواند بخواند يا بنويسد. سوره و يا آيه اي که هنوز بر پيغمبر نازل نشده و پيغمبر نمي داند تا بخواند، چگونه او را از قرائت آن نهي مي کنند؟ پس اين دستور بي معني مي شود که خداوند بگويد در خواندن قرآن شتاب نکند و به انتظار دستور قرائت بنشيند. اين دستور دلالت دارد بر اين که آيات قرآن و معاني آن در اختيار شخص پيغمبر هست و مي تواند درخواندن آن شتاب کند و يا صبر نمايد و خداوند به او دستور ميدهد که آيات را در سينه خود ضبط کند و در خواندن شتاب ننمايد.

لذا مي توان گفت قرآن به دو صورت نازل شده است. ابتدا بر شخص حضرت رسول اکرم (ص) نازل شده است که آن حضرت پيش از همه مردم قرآن را دانسته و آيات آن را حفظ کرده اند و مرتبه ديگر براي مردم نازل شده و در اختيار آنان قرار گرفته است. پيغمبر اکرم (ص) پيش از آن که آيات قرآن را براي مردم بخواند و به تمامي آيات و معاني آن آگاهي کامل داشته است. قبلا بر خود او نازل شده و بعدا مأموريت پيدا کرده به تناسب زمان و حوادث زمان، آيات را در اختيار مردم قرار دهد. نزول آيات بر آن حضرت خيلي ساده بوده است. پيغمبران شاگردان مکتب خدا هستند. استاد فقط خداوند متعال است و همانطور که دانش آموزان و دانشجويان مکاتب، تعليمات خود را از صفر شروع مي کنند تا روزي که فارغ التحصيل شوند و بعد مأموريت اجتماعي پيدا مي کنند، شاگردان مکتب خدا نيز ابتداء برابر با استعداد و توانايي خود حقايق علم و نکات مربوط به آن را فرا مي گيرند، خدا قسمت به قسمت پيش از بعثت و مأموريت به آنها مي آموزد تا زماني که دانشمندي در حد استعداد خود شده و در مکتب خدا فارغ التحصيل مي شوند. از آن روز به بعد مأموريت اجتماعي پيدا مي کنند تا آنچه را دانسته و تجربه کرده اند در اختيار مردم قرار دهند و آنها را به دين خدا راهنمايي کنند.

لذا پيغمبران پيش از رسالت به نبوت مي رسند و اولين نشان و مدالي که از خدا مي گيرند نشان بندگي است. يعني روزي که احساس مي کنند عظمت خداي خود را درک نموده و او را به مولويت و استادي انتخاب مي کنند و از خدا تقاضا دارند که آنها را به مراتب رضا و غضب خود راهنمايي کند. بعد از اين تسليم و انتخاب در معرض تعليم و ترتيب الهي قرار مي گيرند و خداوند اصول و فروع زندگي و اصول علم و دانش را برابر استعداد آن پيغمبر و مقتضيات زمان، به آنها مي آموزد. از اين آموزش و آمادگي انسان ها براي آموختن به نبوت تعبير مي شود. نبوت يعني پيدايش علم و آگاهي بر مصالح و مفاسد زندگي و در شعاع هدايت و راهنمايي خداوند قرار گرفتن، در اين حالات و تحولات، علم و دانش به آنها آموخته مي شود تا هنگامي که کاملا فکر و عمل خود را اصلاح مي کنند و درجامعه خود انساني پاک و منزه و خوش سابقه شناخته مي شوند و براساس همان سابقه مورد اعتماد مردم قرار مي گيرند پس از وارستگي کامل, خداوند به آنها مأموريت اجتماعي مي دهد که ديگران را دعوت و تربيت نمايند از اين مأموريت به رسالت تعبير مي شود. رسالت بعد از نبوت است. نبوت دوره پيدايش تعليمات و معلومات شخصي و يا دوره دانش آموزي و دانشجوئي است و رسالت هم دوره دعوت مردم به آنچه خود آموخته و تجربه کرده است.

پيغمبر اسلام ظرف مدت چهل سال پيش از بعثت، در شعاع تعليم و تربيت الهي ضمن تفکرات و مطالعاتي که داشته است، دوره خود را گذرانده و فارغ التحصيل شده است. در اين مدت خداوند متعال تمامي علوم و حقايق علمي و حکمت ها را به آن حضرت آموخته است. ابتدا او را با معاني آيات قرآن آشنا کرده و بعد از آشنايي يا همراه آن، آيات مربوط به آن علوم را بر خود آن حضرت نازل کرده است زيرا در تعليم و تربيت، انسانها از طريق آشنايي با معاني، الفاظ و لغات مربوط به آن را مي فهمند، انسانها اول معاني را مي بينند و درک مي کنند و بعد لفظ مربوط به آن را فرا مي گيرند. پيش از رؤيت و يا درک معاني، الفاظ در نظر انسان مجهول و ناشناخته است. ما نخست انسانها را مي شناسيم بعد اسم آنها را. همينطور آنچه را در زمين و آسمان هست مي بينيم و مي شناسم و بعد اسماء آن را بر زبان خود جاري مي کنيم. دليل اين که مردم قرآن را از راه تدريس و تکرار الفاظ نمي توانند بشناسند همين است که معاني آن را نديده و يا ندانسته اند.

خدا که مي فرمايد: من برعرش استواء و استيلا دارم، در صورتي اين آيه را مي فهميم که قبلا عرش خدا و استيلاي خدا را بر آن ببينيم و يا بدانيم و پس از آن، آيه مربوط به آن را بشناسيم پس خداوند پيش از بعثت، پيغمبر خود را به کتاب آفرينش و مندرجات آن آشنا فرموده، لغات و آيات مربوط را به آن حضرت تعليم داده و بعد آن حضرت مأموريت اجتماعي پيدا کرده است. در اين مأموريت که بر تعليم و تربيت و هدايت مردم شتاب دارند، دوست دارند هر چه زودتر آيات را بخوانند و در اختيار مردم قرار دهند خداوند دستور مي دهد که در خواندن آيات شتاب نکند بلکه قرائت آن هم بايد بر طبق دستور و وحي خدا باشد. برهان اين که خداوند به پيغمبر اکرم (ص) دستور مي دهد در قرائت قرآن شتاب نکند، عدم آمادگي مردم است براي درک

آياتي که لازم است در اختيار مردم قرار دهد.

آيات قرآن از نظر معاني قابل درک و قابل استفاده براي مردم بر سه قسم است:

اول احکام و وظائف مردم است در برابر حوادث طبيعي و يا انساني. هروقت در طبيعت حادثه اي رخ مي دهد مانند سيل و زلزله و بيماري و يا جنگ، در نزد مردم سؤالاتي پيش مي آيد که چرا زلزله رخ داد و چرا سيل آمد و راه پيشگيري از اين حوادث يا نجات انسان هنگام بروز حادثه چيست؟ در برابر اين سؤالات، جواب هايي نازل مي شود که در آنها از يک طرف دليل ظهور حوادث را خداوند ذکر مي کند و از طرف ديگر راه نجات از آن حوادث را. پس نزول آياتي که مربوط به اين دو علم است، پيش از ظهور حادثه و آمادگي مردم براي دريافت حکمت حوادث، جائز نيست که پيغمبر اکرم (ص) حکمت و علت آن و يا راه نجات از آن را بيان کند. پس قسمتي از آيات قرآن مربوط به حوادث طبيعي مي باشد و در صورتي بايد اين آيات گفته شود که نزد مردم سؤالاتي پيش آمده باشد.

قسمت دوم، آيات مربوط به احکام و اخلاقي است که از يک طرف نظام اجتماعي را به وجود مي آورد و از طرف ديگر آسايش و رفاه اخلاقي را؛ زيرا انسان براي کسب آسايش و آرامش اجتماعي به دو چيز نيازمند است. اول احکام و قوانيني که رعايت آنها عدالت و نظام اجتماعي بوجود مي آورد و هرکسي را در حدود و حقوق شخصي خود قرار دهد و مانع تجاوز افراد به حقوق و حدود ديگران شود که چنين احکامي را فرايض مي نامند. مانند حقوقي که فرزند بر پدر و مادر و پدر و مادر بر فرزند دارند. حقوقي که کارگر بر کارفرما دارد و برعکس. همچنين حقوقي که دولت بر مردم و مردم بر دولت دارند تحقق چنين احکامي هم حادثه لازم دارد که مثلا کارفرما به کارگري ظلم کند و او از کارفرما شکايت کند و يا کارگري به کار فرما ستم کند و يا کسي به حقوق مردم و ناموس مردم تجاوز کند و مظلوم و ظالم بوجود آيد. در برابر اين حوادث و بي نظمي ها ، شکايات پيدا شود و مردم آمادگي پيدا کنند که وظايف خود را نسبت به يکديگر بشناسند. در برابر بي نظمي ها مردم آمادگي پيدا مي کنند براي درک احکامي که نظام به وجود مي آورد و در اين آمادگي آيات مربوط به آن نازل مي گردد.

قسمت سوم آيات قرآن مربوط به حقايق و دقايق عالم غيب و شهود است، زيرا خواهي نخواهي انسانها که در برابر يک پيغمبر و يا امام قرار مي گيرند که با عالم غيب و خداوند رابطه دارد، خود را آماده مي کنند که همه چيز را بدانند و کيفيت استفاده از هر چيزي را بشناسند و مخصوصا آينده ها را و عوالم ديگري را که خواهند ديد و خواهند شناخت. در اين ميان سؤالاتي پيش مي آيد. بيشتر سؤالات مربوط به خداوند تبارک و تعالي و معرفت و صفات او مي باشد که مي خواهند بدانند خدا کيست و چيست؟ چنين وجود قاهر و قادري که در عالم آفرينش اين همه مظاهر قدرت به وجود آورد و زمين و آسماني به اين عظمت آفريده است. سؤالاتي جدي در افکار مردم به وجود مي آيد که با خداي خود آشنايي پيدا کنند و نيز مي بينند که عالم آفرينش از خود مي جوشد و در خود استحکام پيدا مي کند. همه چيز از درون ساخته مي شود و واقعيت خود را ظاهر مي سازد. چه عاملي هست در دل اين عالم که گياه و علف و حيوان و موجودات ديگر را مي سازد و مي پروراند ؟ در برابر اين تحولات که مي بينند همه چيز از درون ساخته مي شود و ظاهر مي گردد و عوامل اصلي آن را نمي بينند و نمي شناسند سؤالاتي پيش مي آيد. از پيغمبر يا امام مي پرسند و انتظار دارند که اين حقايق را به صورتي که قابل درک عالم و غيرعالم باشد، بيان کنند.

در برابر اين سؤالات هم آيات قرآن به وجود مي آيد که خداوند در لباس تمثيل، حقايق عالم غيب را براي آنها بيان مي کند که بيان به اين صورت را تشبيه معقول به محسوس مي نامند. يعني حقايقي را که فقط با نيروي عقل وجود آنها اثبات مي گردد ليکن قابل رؤيت نيست؛ مانند وجود روح و فرشتگان. خداوند متعال اين حقايق معقول را در لباس تشبيه به محسوسات بيان مي کند. آياتي که بيانگر اين حقايق است را امثال مي نامند و امثال جمع مثل يعني مثل و مانند. مثلا خداوند خود را معرفي مي کند که سلطان قادر و قاهر است، بر عرش قدرت و حکومت استيلاء دارد، بين بندگان خود قضاوت مي کند، بندگان را از زندگي دنيا به زندگي آخرت مي کشاند تا در آنجا جزاي نيکان و بدان را به آنها برساند يا بهشت خود را تعريف مي کند که باغ هايي است که از زير آن نهرها جاري مي گردد و قصرها در طبقات روي يکديگر قرار گرفته است. به تمامي اين آيات که حقايق غيرقابل رؤيت را در اختيار انسان مي گذارد، امثال مي گويند.

نزول چنين آياتي هم در مردم آمادگي لازم دارد. مثلا آنجا که پيغمبر به مردم وعده ابديت و زندگي بهشتي مي دهد و يا بدکاران را از جهنم مي ترساند، سؤالاتي براي مردم پيش مي آيد که چرا انسانها مي ميرند و چگونه بعد از مرگ زنده مي شوند و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب چگونه است. در برابر اين سؤالات هم آيات مربوط به عالم غيب نازل مي گردد و چون مردم خود را براي شناختن و دانستن آماده کرده اند، کاملا در افکار عقايد آنها متمرکز مي شود و اعتقاد پيدا مي کنند که آينده چنين است که خدا فرموده. با اين حساب نزول آيات در صورتي جايز است که مردم براي درک معاني آنها آمادگي کامل پيدا کنند و سؤالاتي ظاهري يا باطني براي آنها پيش بيايد و نزول آيات در پاسخ همين سؤالات باشد. به همين دليل کلمات سؤال و مسائل و امثال آن در ابتداي بسياري از آيات قرآن قرار گرفته است. مثلا خداوند مي فرمايد از تو درباره عاقبت زندگي دنيا سؤال مي کنند، چنين و چنان جواب بده و يا از تو درباره ذوالقرنين و اصحاب کهف سؤال مي کنند. پس لازم است که آيات قرآن همه جا در برابر سؤالات مردم نازل شود تا مردم آمادگي فراگيري آن را داشته باشند.

لذا خداوند به پيغمبر اکرم (ص) دستور مي دهد که در خواندن آيات قرآن شتاب نکند؛ اگر لازم باشد سوره اي نازل گردد ما خود آن سوره و يا آيه را به تو وحي مي کنيم و تو هم براي مردم قرائت کن و بعد از قرائت دستورات آنها را به اجرا بگذار. طبق اين دستورات، تمامي آيات قرآن از يک طرف در اوراق آن زمان ثبت گرديد و از طرف ديگر در افکار و حافظه مردم قرار گرفت. صحابه پيغمبر آيات را حفظ کردند و هرکس نوشتن بلد بود آنها را نوشت و در نتيجه قرآن از دستبرد منافقين و اخلالگران محفوظ ماند و نتوانستند مانند کتب پيغمبران گذشته در قرآن تصرف کرده، چيزي از آن کم کرده يا بر آن بيافزايند. زيرا هرگاه منافق يا ظالمي آيه اي از آيات آن را کم مي کرد و يا چيزي بر آن مي افزود، صداي اعتراض ديگران بلند مي شد که چرا کم کردي و يا زياد نمودي.

در تاريخ آمده که عمروعاص به معاويه بن ابي سفيان نامه نوشت و گفت اکنون که ما در اوج قدرت قرار گرفته ايم و حکومت به دست ما افتاده بهتر است که سوره کوثر را از قرآن برداريم؛ نسخه هاي قرآن را جمع کنيم و از نو بنويسيم و آنها را بدون سوره کوثر در اختيار مردم قرار دهيم زيرا سوره کوثر از يک طرف عظمت بني هاشم را بازگو مي کند و از طرف ديگر مشعر به ذلت و خواري بني اميه است. معاويه در جواب نوشت که گيرم که ما بتوانيم اين سوره را از متن قرآن برداريم، با افکار مردم و با حافظه آنها چه کنيم؟ بيشتر مسلمانان قرآن را حفظ کرده و هرکدام از آنها يک قرآن ناطق هستند؛ چگونه مي شود اين سوره و يا سوره هاي ديگر را از حافظه مردم بيرون کرد. اين کار براي بني اميه جز رسوائي چيزي ندارد. با اين سياست آيات قرآن در ميان مسلمانان محفوظ ماند و در حافظه آنها قرار گرفت.

اما مطلب سوم، تأخير بيان آيات از زمان نزول آنها. خداوند در آيه شريفه با عبارت "ثم ان علينا بيانه" اشعار مي دارد که بعد از اين بيان آيات قرآن به عهده ما خواهد بود. کلمه "ثم" عطف به عنوان تراخي معطوف از معطوف عليه مي باشد. اگر بخواهي بگوئي زيد و عمر با هم آمدند مي گوئي جاء زيد و عمر يعني هر دو با هم وارد شدند و اگر بخواهي بگوئي که به ترتيب و بدون فاصله آمدند، مي گوئي جاء زيد فعمر و اگر بخواهي بگوئي که در آمدن از يکديگر فاصله داشتند، عطف با کلمه ثم ايراد مي شود و مي گوئي جاء زيد ثم عمر. يعني عمر بعد از مدتي تأخير وارد شد.

در اينجا خداوند بيان آيات قرآن را با کلمه ثم ادا مي فرمايد و اشعار مي دارد که بيان آيات و معاني قرآن از زمان نزول تأخير دارد. دليل تأخير بيان معاني آيات عدم آمادگي مسلمانان براي درک و اجراي آن مي باشد زيرا معاني آيات از دو جهت بر افکار مردم سنگيني مي کند و بيشتر مردم استعداد درک و تحمل آن را ندارند. همان طور که بار ها بر بدن سنگيني مي کند، علوم و معاني هم بر افکار و ارواح مردم سنگيني مي کند. مدت ها صبر و مدارا لازم است تا در مردم استعداد و آمادگي براي قبول معاني آيات پيدا شود و بعد معاني آيات براي آنها روشن گردد.

در احاديث وارده از ائمه اطهار (ع) آمده است که فرمودند حديث "آل محمد صعب مستصعب لا يحتمله الا ملک مقرب او نبي مرسل او مومن امتحن ا... قبله للايمان". يعني تحمل احاديث آل محمد (ص) براي عموم مردم مشکل است و مشکل تر مي شود و اين احاديث را به جز سه گروه نمي توانند بفهمند و قبول کنند؛ يا فرشتگان مقرب خدا و يا پيامبران مرسل و يا بنده مومني که خداوند قلب او را بر ايمان امتحان کند.

ساير مردم قدرت هضم بسياري از احاديث و اخبار را ندارند و باز در احاديث آمده که مردي خدمت امام چهارم حضرت سجاد (ع) آمد و از ثواب زيارت امام حسين (ع) سؤال کرد. حضرت ثواب را براي او بيان فرمودند که زيارت امام حسين (ع) با چندين هزار حج عمره برابري مي کند. شنونده نمي توانست تحمل کند و گمان کرد که امام چهارم (ع) بي اساس و بي قاعده به نفع پدر خود سخن مي گويد و باز حديث ديگري وارد شده که ايمان به هفت درجه تقسيم مي گردد و در هر مرتبه اي علم مخصوصي مربوط به کساني که در آن درجه هستند، لازم است. اگر علوم مربوط به انسان مرتبه سوم را براي انسانهاي مرتبه اول و دوم بيان کني، تحمل درک و قبول آن را ندارند و انکار مي کنند. خداوند در آيات مربوط به تکامل جامعه بشر در سوره حم (فصلت) مي فرمايد: ما جامعه بشريت را بر پايه پيشرفت در علوم و حقايق به هفت طبقه تقسيم کرديم "فسويهن سبع سموات و اوحي في کل سماء امرها" و احکام و آيات مربوط به هر يک از طبقات هفت گانه را به آنها سفارش داديم.

بي شک دين مقدس اسلام که مکتب اساسي آن همين آيات قرآن و بيانات ائمه اطهار (ع) است، يک مکتب

تکاملي است که انسانها را از دوران کودکي تا مقام يک انسان کامل و آشنا به تمامي علوم و حقايق تا مقام لقاء اللهي بالا مي برد. قهرا مطالب علمي سنگيني که براي انسانهاي متوسط و يا در مرتبه نهايي قابل تحمل است، براي انسانهاي مراتب اول، قابل تحمل نيست. از اين رو خداوند تبارک و تعالي توسط قيام و قعود ائمه اطهار (ع) و گفتار و کردار آنها ، قسمتي از حقايق قرآن را در زماني که مردم بتوانند آن را بپذيرند, عرضه مي دارد تا در آن گفتار و کردار از ائمه اطهار اطاعت کنند.

دليل تأخير بيان معاني قرآن از زمان نزول چند چيز است. ابتداء خداوند متعال انسانهاي منافق و رياکاري که با نفاق و رياکاري خود را در رديف مسلمانان مي دانند و خداوند متعال بايد آنها را از اين دايره حذف کند و نفاق و رياکاري آنها را به مسلمان ها معرفي نمايد. براي حذف چنين افرادي لازم است بسياري از مطالب و مسائل را خداوند متعال به مردم عرضه بدارد يعني به عقول و افکاري عرضه کند که قدرت تحمل و اجراي آن را دارند تا در نتيجه کساني که داراي قلب سالم و روحي پاک هستند، آن احکام را اجرا کنند و يا آمادگي براي اجراي آن داشته باشند و کساني که به مرض نفاق مبتلا هستند و حاضر نيستند آن احکام و دستورات را اجرا کنند، با ترک اجراي آن دستورات از دايره اسلام و مسلماني طرد و حذف شوند، نفاق و رياکاري آنان در برابر مسلمانان واقعي شناخته شود که مبادا روز قيامت مانند ديگران ادعا کنند که مسلمانان بوده اند و بايستي داخل بهشت شوند.

داستان ولايت علي ابن ابي طالب (ع) و تأکيد رسول خدا (ص) که علي (ع) جانشين و خليفه او مي باشد، از همين قبيل است. رسول خدا مي داند که اقليتي از مسلمانان منافق در انتظار فرصتي هستند تا اگر بتوانند خط اسلام و خط اطاعت رسول خدا (ص) را در اقامه ولايت و حکومت اسلامي بشکنند. مردم را در حرکت به سوي تمدن اسلامي يا متوقف کنند و يا به قهقرا بکشانند. از اين رو ولايت مولا اميرالمومنين (ع) را به امت اسلام عرضه کرد و آنچنان بر قبول اين ولايت و حکومت اصرار نکرد به طوري که هرکس قبول کند و اطاعت نمايد، مؤمن و مسلمان و هرکس قبول نکند کافر و محکوم به مرگ شناخته شود، به صورتي که ساير اعمال و اخلاق اسلامي او مورد قبول واقع نشود. در نتيجه دو صفحه از صفحات آيات قرآن به مسلمانان عرضه شد.

يکي از آنها قابل تحمل و صفحه ديگر غيرقابل تحمل بود. صفحه قابل تحمل همين اقرار زباني به قبول اسلام و اظهار شهادتين و نماز و روزه و جهاد و خمس و زکات به ميزان قابل قبول و تحمل صفحه غيرقابل تحمل براي مسلمانان صدر اسلام اصرار بر اين که فقط و فقط بايستي از علي (ع) اطاعت کنند و الا کافر و منافق شناخته مي شوند و علي (ع) مأمور است با آنها بجنگد. اين قسمت را پيغمبر اکرم (ص) تا اندازه اي به صبر و مدارا واگذار کرد و به علي (ع) دستور داد که اگر مردم بدون جنگ و نزاع از زعامت و خلافت او استقبال کردند و تسليم حکومت آن حضرت شدند، آنها را رهبري کند و اگر خود به خود به اراده و آزادي خود تسليم نشدند، حضرت آنها را مجبور به اطاعت نکند و اسلام بدون قبول ولايت را به حساب شرک و کفر آنها نگذارد بلکه بايد در ميان آنها و همراه آنها باشد و آن قسمت اول را که قبول کرده اند به رسميت بشناسد تا زماني که استعداد قبول قسمت دوم را پيدا کنند.

در احاديث مربوط به وضعيت مسلمانان بعد از پيغمبر اکرم (ص) و انحراف مردم از قبول ولايت علي (ع) وارد شده است که پيغمبر اکرم (ص) علي (ع) را از فتنه ها و حوادث بعد از خود آگاه کرد و به آن حضرت فرمود که مردم از خط ولايت اهل البيت منحرف مي شوند و در اطاعت خلفاي جور و ظلم قرار مي گيرند. مولي علي (ع) عرض کرد يا رسول الله اگر چنين اتفاقي افتاد که مردم در اطاعت طاغوت قرار گرفتند و از قبول ولايت خدا منحرف شدند آيا آنها را مسلمانان گول خورده و اسير فتنه ها بشناسم و با آنها مدارا کنم و يا اين که آنها را مرتد و خارج از دين خدا و مساوي با کفار بدانم و با آنها بجنگم؟ حضرت محمد (ص) فرمودند: "انزلهم منزله الفتنه و لا تنزلهم منزله الرده". يعني: يا علي آنها را مسلمانان گول خورده و اسير بشناس نه مسلمان مرتد و خارج از دين. با آنها مدارا کن و همراه آنها باش تا روزي که استعداد قبول حکومت تو را پيدا کنند.

مي بينيم که بعد از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) مسلمانان از نظر عقيده و مذهب, فرقه هاي مختلفي شدند و کمتر کساني بودند که کاملا براي قبول خلافت و زعامت ائمه اطهار (ع) آمادگي پيدا کنند. آيات مربوط به معرفي ائمه اطهار (ع) که قسمت اعظم آيات قرآن است، در ابتداي ظهور اسلام مکتوم و مجهول باقي ماند و کم کم در طول مدت چهار صد سال زعامت ائمه اطهار (ع) و جانشينان مقام ولايت، براي عده خاصي از شيعيان خالص و مخلص بيان شد و در نهايت مورد قبول بسياري از شيعان و دوستان ائمه اطهار (ع) قرار گرفت ولي هنوز هم يک اکثريت و يا اقليت قابل قبولي پيدا نشده که کاملا آنها را به عنوان واليان کامل خدا و داراي ولايت مطلقه بشناسد و هرکس را که باعث خانه نشيني ائمه اطهار (ع) و يا غيبت آنها شود، محکوم به کفر و ارتداد بداند.

پس اين قسمت مهم قرآن که مربوط به ولايت مطلقه ائمه اطهار (ع) است در صدر اسلام مکتوم و مبهم بوده و در طول تاريخ قسمتي از حقايق آن بيان شده و در مورد قبول اقليتي از شيعيان و دوستان آنها قرار گرفته است تا زماني که استعداد مردم و افکار جامعه در حدي قرار گيرد که بدانند حکومت الهي مخصوص آنها است و ساير حکومت ها در برابر حکومت آنها محکوم به کفر و ارتداد است. پس دليل اوليه براي کتمان بسياري از حقايق قرآن پيدايش استعداد در مسلمانان و اهل ايمان و حذف منافقين و رياکاران مي باشد.

دليل دوم براي تأخير بيان معاني آيات قرآن، پيدايش استعداد در قبول احکام کامل قرآن و اجراي آن و قبول ولايت مطلقه ائمه اطهار (ع) است. انسانها در آغاز زندگي؛ حکومت خدا و ائمه اطهار (ع) را از طريق مقايسه با ساير حکومت ها مانند آن حکومت ها مي دانند با اين که حکومت خدا و ائمه اطهار (ع) آن قدر بالا و در عالي ترين درجه قرار گرفته که مي توان گفت در طول تاريخ که حکومت هاي حق و باطل بسياري به وجود آمده، نمونه بسيار کوچکي از نوع حکومت خدا و اولياء خدا در ميان اين حکومت ها نبوده و اين حکومت ها و هم در شيوه اداره بشرکوچک ترين شباهتي با حکومت خدا و اولياء خدا نداشته است.

حکومت ها را از نظر کميت و کيفيت بر سه قسم است:

قسم اول: حکومت هاي کودکانه و ظالمانه.

قسم دوم: حکومت هاي عادلانه ناقص، هرچند که حاکم اين حکومت ها انسانهايي همچون پيغمبران و يا مانند آنها باشند.

قسم سوم: حکومت عادلانه فوق عدالت و فضيلت براساس علم کامل و قدرت کامل و احاطه کامل بر کائنات و بر تمامي انسانها.

بيشتر حکومت هايي که در طول تاريخ به وجود آمده و انسانها به آن عادت کرده اند، حکومت نوع اول است.

حکومت کودکانه و ظالمانه به صورتي است که عقل و معرفت حاکم بر انسانها از نظر کميت و کيفيت در سطح عقل و معرفت اکثريت مردم زمانه است به طوري که اگر در جامعه انسانهاي صالح و عالمي هم باشند، آن حکومت و سلطنت از نظر آنها پست و بي ارزش است و در نظر عقلاء و علماء بيشتر حکومت هاي تاريخ يک بازي کودکانه به حساب آمده و خداوند متعال اين حکومت ها و زندگي در شعاع آنها را بازي کودکانه شناخته و انسان حاکم بر جان و مال و ناموس انسانها را که جان و مال انسانها را ملعبه و بازي قرار مي دهد و از روي عقل و دانش مردم را اداره نمي کند، بازيگر مي داند. نمي توان در شعاع اين حکومت ها يک عمل عقلاني پيدا کرد که کاملا به حال جامعه سودمند و حيات بخش باشد. چنين حکومت هايي در دين خدا از هرج و مرج و ملوک الطوايفي بهتر است.

روزي عده اي از اصحاب اميرالمومنين علي (ع) به آن حضرت خبر دادند که معاويه مرده است و هياهوي کاذبي به راه انداختند که معاويه بن ابي سفيان مرد. وقتي به آن حضرت خبر دادند دانست که اين مسأله از دسيسه هاي معاويه است فرمودند: " لا و اله الا ان يخضب هذه ( اشار الي لحيته) و يلعب بها ابن اکله الاکباد". يعني به خدا قسم معاويه نمرده است و نمي ميرد مگر اين که محاسن من از خون سرم خضاب شود، و او با حکومت اسلامي و جان و مال مردم بازي کند. مي بينيم اولا اين نوع حکومت ها بازي اي بيش نيست و هيچ وقت عقل و منطقي در اساس اين حکومت ها نبوده جز اين که خداوند متعال گاهي صدها هزار و يا ميليون ها نفر را تحت حکومت يک جابر و ظالم قرار مي دهد تا انسانها که يا ظالمند و يا کودک بازيگر، در نظام آن قلدر ظالم قرار گيرند و از هرج و مرج و ملوک الطوايفي برهند. در اين خصوص خداوند مي فرمايد: "و رفعنا بعضم فوق بعض ليتخذ بعضهم بعضا سخريا". يعني ما در زندگي دنيا از نظر مال و قدرت بعضي را برتر قرار مي دهيم تا آنها افراد ضعيف تر از خود را با قدرت و ثروت خود مسخر کنند و مردم را به نظام حکومتي خود درآوردند.

مي بينيم که در طول تاريخ چه انسانهاي جابر و ظالمي امثال نمرود و شداد و بخت النصر و فرعون و در حکومت اسلام مانند بني اميه و حجاج و يزيد و امثال آنها در رأس حکومت بوده و هيچ حساب و کتابي در

حکومت خود نداشته اند.

در تاريخ آمده يکي از خلفا, استخري از شراب براي خود ساخت که هر روز با کنيزان و زنان هرجايي در آن به شنا مشغول مي شد، شراب مي خورد و مست مي شد و با زنان و کنيزان بازي مي کرد و روزي معشوقه خود را در حال حيض و جنابت به لباس خلافت ملبس کرد و او را به جاي خود فرستاد تا با مسلمانان نماز جمعه بخواند و امام جماعت باشد. مردم هم با او نماز خواندند و هيچ اعتراضي نداشتند. و يا مي گويند حجاج بن يوسف ثقفي در طول بيست سال حکومت بر عراق صد و بيست و چهار هزار انسان بي گناه را سر بريد و هرگز سفره غذايي پهن نمي کرد مگر اين که در کنار سفره بي گناهي در خون خود غوطه ور شده و دست و پا بزند.

امثال اين جنايتکاران در تاريخ که انسانها به اندازه حشره اي در نظرشان ارزش نداشته و قتل عام مي شدند، اکنون هم وجود دارند. اساسا دنياي کفر و ظلم، عالم خلقت را بازي مي داند و براساس همين عقيده با جان و مال مردم بازي مي کند زيرا تا انسان به خدا اعتقاد پيدا نکند و عظمت او را درک ننمايد، بازيگري بيشتر نيست، خود و تمامي مردم را بازيچه خود قرار مي دهد. دليل تقدير چنين حکومت هايي در دين خدا همين است که چنين قدرت هاي ظالم مسلط از هرج و مرج و جامعه بدون حکومت بهتر است زيرا مردمي که چنين حکومت هايي به وجود مي آورند و يا خود به خود زمينه پيدايش چنين حکومت هايي پيدا شود، لياقت حکومت هاي بالاتر را ندارند. اگر اين حکومت ها نباشد به جان يکديگر مي افتند و يکديگر را قتل عام ميکنند. نمونه حکومت هاي ملوک الطوايفي و هرج و مرج در تاريخ وجود دارد. در اين خصوص امام (ع) فرموده اند: " فتنه غشوم خير من فتنه تدوم". يعني يک ظالم جابر مسلط بهتر از هزاران ظالم در مدت طولاني است.

نوع ديگر حکومت که مي توان آن را وسطي و متوسط دانست، حکومت هاي عادلانه اي است که گهگاهي در طول تاريخ توسط انبياء و يا انسانهاي صالح و شايسته و به امر و تأييد خداوند متعال به وجود آمده است. نمونه آنها حکومت حضرت موسي (ع) و حکومت داود نبي (ع) و سليمان بن داود (ع) است و نمونه هاي کوچکي هم از اين قبيل حکومت ها در تاريخ اسلام بوده که از نظر کمي مدت و و يا افراد حاکم، نمود تاريخي ندارند ليکن در عين حال مانند حکومت هاي جابر و ظالم نبوده اند که نفوس و نواميس مردم را بازيچه خود قرار دهند بلکه کاملا به فکر اين بوده اند که به بندگان خدا خدمت کنند، ملک خدا را آباد نمايند و مردم را در رفاه و آسايش قرار دهند. ليکن چندان موفق نبوده اند.

نمونه بارز چنين حکومت هايي، يکي حکومت پنج و شش ساله پيغمبر اسلام (ص) است در مدينه و در اواخر عمر و ديگر حکومت چهار ساله علي ابن ابي طالب (ع) است بعد از بيست و پنج سال خانه نشيني و نمونه هاي ديگر.

دليل عدم موفقيت اين حکومت ها قصور و تقصير اکثريت مردم بوده است. مردم با کوته فکري خود نمي توانند حکومت صالح و عادل را درک کنند و يا در شعاع اين حکومت ها صبر و استقامت داشته باشند تا عدالت اجرا و مملکت آباد گردد. مشهور است از مولا اميرالمؤمنين (ع) فرمودند: " اصبحت الناس تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعيتي". يعني تمامي انسانها از قدرت هاي حاکم و زمامداران خود مي ترسند ولي من اميري هستم که از مردم مي ترسم يعني مردم به من که راعي آنها هستم ستم مي کنند و عدالت مرا درک نمي کنند. تاريخ نويسان سبب قتل هر سلطاني را ظلم آن سلطان شناخته اند اما سبب قتل علي (ع) را عدالت او دانسته و گفته اند " قتله عدله" يعني عدالت علي (ع) او را به کشتن داده است. مي بينيم که اگر در طول تاريخ گاهي حاکم صالح و عادلي پيدا شده و به مردم آسايش و آزادي داده است، باز هم مردم از آن آزادي سوء استفاده نموده و نظام حکومتي را بر هم زده اند و موجباتي فراهم کرده اند که يا آن سلطان صالح و عادل مانند جباران تاريخ بسياري از اخلالگران را پيش از اخلالگري يا به مجرد اخلالگري به قتل برساند و يا اين که آنها را به دست حاکم ظالمي بسپارد تا به قتل و ظلم آنها را مهار کند و نظم به وجود آورد.

مولا اميرالمؤمنين علي (ع) آنجا که اهل کوفه را دعوت به جهاد با معاويه مي کرد و مردم سستي مي کردند و دعوت آن حضرت را نمي پذيرفتند و حاضر به جنگ با معاويه نمي شدند حضرت به آنها فرمود مي دانم چه چيز شما را اصلاح مي کند فقط زور و قدرت و کشتار بي رحمانه, ليکن من با اعمال زور و قدرت خود را نزد خدا محکوم نمي کنم. خداوند به زودي مرا مي برد و يک حکومت زور و قدرت مناسب شما به وجود مي آورد که آن حجاج بن يوسف ثقفي است. لذا انسانهاي زمان آن حضرت با قصور و تقصير خود نظام حکومتي وي را بر هم زدند و موجبات سلطه بني اميه را فراهم کردند و سرانجام زير چکمه بني اميه خرد و خمير شدند. پس در حکومت وسطي گرچه کاملا هدف حاکم خدمت و عدالت و آزادي دادن به مردم است ليکن مردم با عقل ناقص و با قصور و تقصير خود شايسته چنين عدالت و آزادي نيستند. ثروتمندان به ثروت اندوزي و غارتگري و سلطه بر ضعفاء کرده اند، ضعفاء هم به عقل ناقص خود نمي توانند حقيقت را درک کنند و غالبا تحت تأثير تبليغ سلطه گران بر عليه حق و عدالت قرار مي گيرند و نظام حکومتي را بر هم مي زنند و حکومت هاي صالح و عادل رادر مسير اجراي عدالت و عمران و آبادي متوقف مي سازند.

اما حکومت سوم، حکومت اولياء و حکومت کامل الهي است که براساس قدرت و علم کامل خدا و احاطه وجودي خداوند متعال به وجود مي آيد که در آن حکومت مهلت از ظالمين و ستم کاران برداشته مي شود. بيشتر انسانهاي ظالم و يا کم عقل در سلطه آن حکومت صالح و عادل قرار مي گيرند که هرگز به فکر و اراده خود کوچک ترين تصرفي در زندگي خود و ديگران ندارند و نمي توانند داشته باشند.

قدرت هاي ظالم و جابر زيرسلطه آن قدرت حاکم و صالح و در عين حال محيط برتمام زواياي زندگي قرار مي گيرند. مانند اسباب و ابزاري در اختيار قدرت حاکم است و از خود و به رأي خود هيچ اراده و اختياري ندارند و آن قدرت حاکم و محيط، آنچنان که پدر مهربان و دانا بر کودک خردسال خود مسلط است، بر تمامي افراد بشردر هر جاي عالم که باشند، محيط و مسلط است و به علم و حکمت و رأفت و رحمت، انسان ها را اداره مي کند تا زماني که عقل و دانش آنها را به کمال برساند و براي آنها يک زندگي ايده آل و بهشتي به وجود آورد.

مشخصاتي که درچنين حکومت وجود دارد، هرگز در طول تاريخ نمونه نداشته است و اگر هم نمونه اي داشته باشد از نوع معجزات پيغمبران است که بر اوضاع و احوال شاگردان خود آگاهي کامل داشتند به طوري که آنها مي ترسيدند نيت گناه و خيانت داشته باشند چه رسد به اين که گناه و خيانت را مخفيانه و يا علني مرتکب شوند. آن حکومت الهي از نظر احاطه علمي بر ظاهر و باطن اوضاع و احوال مردم چنان است که در دل شب و در تاريکي بيابان و جنگل، مردم مي ترسند نيت گناه کنند و اگر چنين قصدي داشته باشند، فورا تنبيه مي شوند چرا که چنين نيتي داشته اند و يا اگر انساني در اثر اشتباه و بي فکري با کم و زياد خوردن غذا موجبات کسالت و مرض خود را فراهم سازد پيش از تناول غذا به او اطلاع داده مي شود که مقدار غذاي او چقدر و از چه نوع است، در نتيجه مرگ و مرض از زندگي انسانها برطرف مي شود، نعمت و برکت مانند دريا و نهر در اختيار مردم قرار مي گيرد و همه به خواسته طبيعي خود مي رسند.

چنين حکومت و حاکمي از تصور تمامي مردم به دور است و درست نمي توانند کيفيت و کميت آن را درک کنند، مگر نخبگان از اولياء خدا که آنها هم بسيار کمند. خداوند در مقدمه اي اين حکومت يک دوره زندگي براي هر انساني مقدر و مقرر فرموده تا اين نابساماني ها و محروميت ها و ظلم و ستم ها را ببينند و زجر و فشار، آنها را براي حکومت عدل الهي آماده کند؛ لااقل به اين اندازه که کسي نباشد فکر کند اگر من حاکم بودم بهتر بود و چنين و چنان مي کردم و يا اگر کسي فکر مي کند، مورد قبول مردم واقع نمي شود زيرا در طول تاريخ تمامي انسانهاي بد و خوب و همچنين کافر و مؤمن آزمايش شده اند و چنانچه شايسته بوده است، يکديگر را شناخته اند. همين شناسايي و بيداري مردم که مايه کسادي بازار جباران و ستم کاران مي گردد ؛ زمينه ظهور حکومت عدل الهي را فراهم مي سازد.

بسياري از آيات قرآن مربوط به شناسايي حاکمان الهي است که تعدادي از آن آيات پيش از ظهور امام زمان (عج) روشن مي گردد و بسياري از آن به دوران حکومت آن حضرت مربوط است. با اين حساب تا افکار مردم براي پذيرش علمي از علوم آيات قرآن آماده نشود آن آيات قابل توضيح و تبيين نخواهد بود. در اين آيه شريفه خداوند مي فرمايد: ما در آينده بسياري از حقايق قرآني را براي مردم بيان خواهيم کرد "تم ان علينا بيانه".

فصل 8

کيفيت زندگي انسانها دردوره حکومت امام زمان (عج)

لازم است مختصري راجع به کيفيت زندگي انسانها دردوره حکومت امام زمان (عج) بحث کنيم تا معلوم شود که چگونه زندگي دنيايي در مقدمه آن زندگي قرار گرفته و تا مقدمه به آخر نرسد نوبت ذي المقدمه نخواهد رسيد.

خداوند متعال براي تکامل انسانها و آشنائي آنها با اسرار عالم خلقت و در نهايت آشنائي آنها به عامل اصلي آفرينش يعني اراده آني و کن فيکوني، آفرينش خود را در دو جهت و مسير قرار داده است، اول آفرينندگي از مسير طبيعت و علت و معلول طبيعي، که در اين سير سلسله علت هايي را آفريده و آنها را سبب اصلي و مؤثر در پيدايش مخلوقات قرارداده است.

مخلوقات خود را از اين مسير به تدريج مي آفريند و آن علل اصلي را هم در پيدايش مخلوقات مؤثر واقع

قرارمي دهد که اگر آن علل آمادگي کامل داشته باشد، مخلوقاتي که از آن مسير پيدا مي شوند کامل و بي نقص خواهند بود و اگر نقص و عيبي در آن علل اصلي تحقق يابند، مخلوقاتي که نتيجه آثار مستقيم آنها مي باشند، ناقص مي شوند، در هر صورت حاکميت اصلي با همين علل طبيعي مي باشد اگرچه عامل اصلي اراده خداوند متعال است.

از اين علل طبيعي و اصلي، يکي مواد آماده و موجود است که در ساخت صنايع طبيعي به کار مي رود و هر کدام اثر مخصوص به خود را دارد و عبارتند از آب و خاک و نور و حرارت. خاک در خود املاح و عناصر متفاوتي دارد که در ساخت مخلوقات و موجودات به کار مي رود. آب هم در واقع ملاط حيات بخشي است که آن املاح را به يکديگر پيوند مي دهد و حرارت که منبع اصلي آن چشمه خورشيد و هسته کره زمين است، عامل اصلي براي تحريک و تحرک و پيوند آن املاح و مواد به يکديگر مي باشد. هرجا اين عوامل اصلي کاملا مهيا باشد نتايج آن که صنايع طبيعي باشد، بي عيب و نقص ظاهر مي گردد و اگر اين علل و عوامل اصلي ناقص باشد، مصنوعاتي که معلول همين علت ها هستند ناقص مي شوند.

هر جا که جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها تکون پيدا مي کنند معلول همين علل چهارگانه اصلي است.

اگر ميان اين علل، غالب و مغلوب پيدا شود، ظهور نتايج آن که صنايع طبيعي باشد، مختل مي شود. در جاهايي که آب کم باشد پيدايش نباتات و حيوانات مشکل مي شود و جاهايي که خاک و املاح آن ناقص و غير کامل باشد، گرچه آب و حرارت هم وجود داشته باشد باز صنايعي طبيعي ناقص مي شود و همچنين اگر حرارت بر برودت و يا برودت بر حرارت غلبه کند، صنايع طبيعي مختل مي شود و در کنار اين عوامل اصلي، هندسه ساخت کره زمين مانند درياها و صحراها و مخصوصا کوه ها، از عوامل موثري هستند که باد و باران را به وجود مي آورند و در سرما و گرما اعتدال ايجاد مي کنند. حرکت وضعي و انتقالي کره زمين نيز از عوامل موثر ساخت صنايع طبيعي مي باشند که اگر اين حرکات کند يا تند شوند به همان ميزان پيدايش صنايع طبيعي مختل و معطل مي گردد. خداوند در آيه اي در سوره نازعات پيدايش آب و گياه و حيوان را منوط و مربوط به حرکت انتقالي کره زمين دانسته و مي فرمايد: "والارض بعد ذلک دحيها اخرج منها مائها و مرعيها". يعني خداوند کره زمين را بعد از آن که به تمام وسائل لازم مجهز گردانيد، آن را در فلک خود به گردش و چرخش در آورد و در اثر آن گردش آب و چراگاه را ايجاد نمود.

مي بينيم که صنايع طبيعي از جماد و نبات و حيوان و انسان و برف و باران رشد کامل و ناقص زراعت، همه معلول همين علل طبيعي است. علل طبيعي چنان حاکميت دارد که اگر يکي از اين عوامل نباشد يا ناقص باشد، تحقق صنايع طبيعي مشکل و يا به طور ناقص خواهد بود و براساس همين علل و عوامل طبيعي، زندگي انسانها و صنايع آنها هم تنظيم شده است به طوري که اگر مواد اوليه آب و خاک و هوا و حرارت و نور و ظلمت نباشد زندگي انسانها و صنايع آنها هم مختل مي گردد گر چه در ماوراء همه اين علل، عامل اصلي اراده خداوند متعال است و اين علل و عوامل اصلي مواد و مصالح ساختماني مخلوقاتند که بدون اراده مهندس و معمار و مهندسي او، پيدايش صنايع طبيعي محال مي گردد.

خداوند متعال اراده حکيمانه خود را هم در مسير ظهور همين علل قرار داده به طوري که اگر در جائي آب و هوا و حرارت و يا نور و روشنائي ناقص باشد، صنايع طبيعي ناقص مي شود. آفرينش به اين شکل را که از طرفي هر پديده اي از پديده هاي طبيعت معلول علل و عوامل طبيعي باشد و از طرف ديگر پيدايش صنايع طبيعي به تدريج انجام گيرد آنچنان دقيق و استوار است که طبيعيون و افکار ناقص انسانها کاملا آفرينش را معلول همين علل مي دانند و در ماوراء علل طبيعي و تأثير آب و خاک و گردش افلاک، عامل ديگري به نام خدا و يا فرشتگان را قبول ندارند، با اين که عامل اصلي اراده خداوند متعال است و طبيعت و عوامل آن، فقط مصالح و ابزارآفرينش وآفرينندگي است و نه چيزي ديگر. خداوند صفحه طبيعت را با تمامي علت و معلول ها و قاعده و قانون ها کتابي براي دانستن و فهميدن و حرکات تکاملي انسانها قرار داده تا آنها با به کارگيري عقل و دانش خود با علت و معلول هر پديده اي آشنا شده و از مسير کشف علت و معلول ها و اسباب طبيعي به سوي آخرين علت و سبب که همان اراده خداوند متعال است، هدايت شوند.

در تفسير آياتي که مي گويد آسمان ها را در شش روز آفريده و حيوانات را در چند ماه و ميوه ها را در فصول مختلف به تدريج مي آفريند. از امام معصوم(ع) سؤال مي کنند که چرا خداوند متعال آنچه مي آفريند به تدريج است و چرا آني و فوري خلق نمي کند. امام (ع) مي فرمايند که خداوند قادر است آنچه خلق مي کند و مي آفريند چه در زمين و چه در آسمان، فوري خلق کند چنان که مي گويد: "اذا اراد شيئا ان يقول له کن فيکون". ليکن اگر آفريده هاي الهي آني و فوري و بدون تأثير علل و عوامل طبيعي خلق مي شدند، انسانها در برابر کيفيت خلق مات و مبهوت مي شدند و نمي توانستند به علت و معلول ها پي ببرند وآگاهي پيدا کنند ولي خداوند متعال براي اين که به بندگان خود تعليم دهد و افکار آنها را در جريان علل قرار دهد، آفرينش را در زندگي دنيا به اين صورت و به تدريج و از مسير علت و معلول ها قرار داده تا خلقت و صنعت را به بندگان خود بياموزد. مانند آموزگاران که يک جا و در يک آن نمي توانند علم و دانش خود را به شاگردان خود تعليم دهند. آنها کم کم و بتدريج تعليمات را از الفباء شروع مي کنند، هرروز حرفي و کلمه اي ميآموزند تا شاگردان خود را به علم و دانش برسانند. خداوند متعال هم به همين صورت پديده هاي طبيعت را برابر چشم انسانها به تدريج و از تأثير علت و عوامل طبيعي مي سازد تا انسانها را در جريان خلقت و آفرينش قرار دهد و همچنين انسانها را هم تحت تأثير عوامل گرم و سرد و سکون و حرکت يا مضر و نافع قرار مي دهد تا از هر حرکت درسي بياموزند و تکامل يابند.

زندگي دنيايي که در واقع پايه اول آموزش انسان است، به اين صورت اداره مي شود و گاهي هم خداوند متعال بيرون از اين علت و عوامل طبيعي خلايقي مي آفريند تا انسان را به علت اصلي اراده خداوند است، آشنا کند. مانند معجزات پيغمبران که آني و بدون تأثير عوامل طبيعي ظاهر مي گردد ولي زندگي آخرت به اين صورت نيست که انسانها در اسارت علل و عوامل طبيعي باشند و طبيعت برآنها حاکميت داشته باشد بلکه برعکس در زندگي آخرت انسانها بر طبيعت حاکميت دارند و خداوند زندگي آنها را از مسير اراده کن فيکوني و آني خود خلق مي کند.

بسياري از آيات قرآن مربوط به زندگي آخرت و حاکميت انسانها بر طبيعت است که در زندگي دنيا قابل درک نيست و بعد از ظهور امام زمان (عج) قابل فهم مي شود لذا گفته اند که آنحضرت دين تازه اي مي آورد که با ديني که مردم با آن آشنائي دارند بسيار فرق مي کند.

درآيات بعد در همين خصوص که چرا به اين زودي بسياري از آيات قرآن قابل تفهيم و تبيين نيست، خداوند

اشاره مي کند و مي فرمايد: " کلا بل تحبون العاجله و تذرون الاخره". يعني شما انسانها فقط اين زندگي زودگذر و عاجل را دوست داريد و براي رسيدن به اين زندگي موقت آخر و عاقبت هرکار و هر چيزي را رها مي کنيد. دليل اين که بسياري از آيات قرآن در آينده روشن مي گردد همين عجله انسان در رسيدن به مقاصد مادي پيش از رسيدن به مقاصد معنوي است که يکي از آن مقاصد همين حکومت و ولايت خدا و اولياء الله بر انسان و يا حکومت انسان بر انسان و يا حکومت خود بر خود و ديگران است.

در اين رابطه سه نوع حکومت به وجود مي آيد. يک حکومت ابتدائي و آني و زودگذر يعني حکومت هواي نفس بر انسان و بر ديگران. ديگر، حکومت انسانهاي مانند خود که در اين رابطه انسانهاي حاکم مهم تر و داناتر از انسانهاي محکوم نيستند. يا در يک حد متعارف قرار گرفته اند و مانند يکديگر و يا قدر و مرتبه انسانهاي حاکم آن قدر بالا نيست که لياقت حکومت بر ديگران را داشته باشند و بتوانند آنها را اداره کنند.

و سرانجام حکومت خدا و يا اولياء کامل خدا بر انسان. اولياء کامل خدا چهارده نفر معصوم (ع) هستند که در علم و حکمت و اداره زندگي با علم و قدرت خدا و احاطه علمي او کار مي کنند چنان که گوئي خدا بر انسانها حکومت مي کند. همان طور که اگر خداوند متعال به کرسي سلطنت و حکومت بنشيند و بشر را اداره کند، هيچ نقص و کسري در زندگي مردم پيدا نمي شود و انسانها تا بي نهايت به مقاصد مادي و معنوي خود نائل مي شوند. آن اولياء کامل خدا هم چنين هستند زيرا آنها حقيقتا از نظر اراده و تصميم شخصي، مستغرق در اراده خدايند. علم و دانش آنها آن قدر بالاست که هرگز در گفتن و حکم نمودن و اداره بندگان خدا به اشتباه و خطا نمي روند. چنان مي دانند که خدا مي داند و چنان مي گويند و اداره مي کنند که خداوند متعال، علم آنها برابر علم خداوند متعال است و قصور و تقصير در فکر و عمل آنها پيدا نمي شود. همان طور که در زندگي دنيا با آوردن اسلام و قرآن دين خدا را به کمال رسانيده و علم تام و تمام الهي را دراختيار مردم گذاشته اند، درحکومت خودشان هم عدل کامل الهي و رحمت واسعه خدا و برکات نامتناهي او در اختيار مردم مي گذارند و انسانها را اداره مي کنند تا به کمال مطلق برسانند.

اين سه نوع حکومت را براساس افکار حکومت کنندگان مي توان به حکومت مقصر، قاصر و کامل تعريف کرد که هرکدام از اين سه نوع بر پايه علم و دانش قصور و تقصير و يا علم و حکمت کامل، زندگي متناسبي براي خود و ديگران بوجود مي آورد و يکي از معاني دنيا و آخرت، حکومت هاي دنيايي و حکومت آخرتي مي باشد . دنيا يعني زندگي نزديک به افکار مردم زندگي پست و حقير و آخرت يعني زندگي کامل و زندگي ايده آل و کامل و دور از افکار مردم. از اين جهت مي توان دنيا و آخرت را مربوط به حکومت دنيايي و آخرتي دانست که حقيقتا زندگي ناقص و يا کامل، محصول علم و عمل انسانها در شعاع حکومت هاي حق و باطلي است که براي آنها به وجود مي آيد زيرا حقيقتا انسانها به طور انفرادي نمي توانند زندگي کنند و نمي توانند مايحتاج خود را تهيه نمايند. تمام فعاليت هاي کوچک فرد فرد انسانها در شعاع حکومت هاي کوچک و بزرگ پيدا مي شود که هرچه آن حکومت ها عالم تر و داناتر و فعال تر باشند، زندگي انسانها بهتر مي شود و هرچه آن حکومت ها جاهل و ناتوان باشند، زندگي انسانها به ضعف و ناتواني مي گرايد و گاهي که انسانهاي حاکم قدرت مديريت ندارند و نمي توانند مردم را اداره کنند، زندگي مردم به هرج و مرج و ملوک الطوايفي نزديک مي شود که در آن انسانها يکديگر را نابود مي کنند.

پس دنيا و آخرت نام زندگي انسان است که در شعاع حکومت کامل و يا ناقص ظاهر مي گردد و اصلا اين لغت دنيا و آخرت نام دو نوع زندگي است بر روي کره زمين است نه اين که نام کره زمين باشد. برخي براين تصورند که زندگي دنيا يعني کره زمين و طبيعت و زندگي آخرت يعني عالم ديگر غير از کره زمين و جهان ديگري در آسمانها و يا جاهاي ديگر و به اين حساب لغت دنيا و آخرت را منطبق بر دو عالم و دو نوع زندگي دانسته اند. و ما مي بينيم که خداوند تبارک و تعالي در بعضي آيات قرآن اشاره مي کند که زندگي آخرت به نام بهشت يا جهنم بر روي همين کره زمين ظاهر مي گردد همان طور که زندگي دنيا برروي کره زمين است.

در اين آيه شريفه از قول اهل بهشت سخن مي گويد که آنها وقتي وارد بهشت مي شوند چه مي گويند:" وقالوا الحمد ا... الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء فيها من الجنة ما نشاء و نعم اجر العاملين". يعني: خدا را شکر مي کنيم که وعده هاي خود را حقيقت داد، زمين را در اختيار ما گذاشت که به صورت بهشت در آمده. در هرجاي آن بخواهيم جا مي گيريم و محدوديت نداريم. چقدر خوب است اجر عمل کنندگان. اين آيه نشان مي دهد که زمين در اختيار بندگان صالح خدا قرار گرفته و به اين شکل فعلي نيست بلکه به صورت بهشت در مي آيد و آيات ديگر بسيار است از آن جمله در آيه مربوط به قيامت مي فرمايد: "و اشرقت الارض بنور ربها و جئي بالنبيين و الصديقين و الشهداء". يعني: زمين آن روز به نور خدا ( منظور علم خداست که توسط ائمه اطهار (ع) و امام زمان (عج) منتشر مي گردد ) روشن مي شود و در پي آن پيامبران و صديقين و شهداء و صالحين ظاهر و حاضر مي شوند. آيات ديگري هم هست از اين قبيل که اموات از دل زمين خارج شده روي زمين منتشر و به حساب آنها رسيدگي مي شود.

از اين آيات استنباط مي شود که دنيا و آخرت نام دو نوع زندگي است بر روي کره زمين.

نوع اول: از تولد تا مرگ است

نوع دوم از مرگ تا ابد. زندگي نوع دوم در پناه حکومت خدا و ائمه اطهار داير مي گردد که فاتح آن امام زمان است و زندگي نوع اول در شعاع حکومت هاي قاصر و مقصر، و با توجه به اين که حکومت هاي دنيايي کامل و مجهز به علم کامل و قدرت کامل نيستند، نمي توانند زندگي کامل و بي عيب و نقص براي مردم ايجاد کنند و خواه ناخواه برپايه قصور و تقصير فکري و عملي خود يک حکومت ناقص و قاصر بوجود مي آوردند که در آن مردم به تمامي مقاصد مادي و معنوي خود نائل نمي شوند و از آن جا که از اين زندگي دنيا خسته و فرسوده مي شوند به انتظار لطف الهي و فرج خداوند مي مانند. خداوند با عامل مرگ آنها را در دل خاک خوابانده تا روز قيامت مبعوث شوند و به آن زندگي ايده آل برسند.

حکومت هايي که در شعاع زندگي ناقص تشکيل مي شود بر دو قسمتند: نخست حکومت هاي مقصر که توسط حاکمان کافر و منافق ظاهر مي شود يعني انسانهايي که روي هوي و هوس و حب جاه و مقام بر مردم مسلط مي شوند و بر آنها حکومت مي کنند، حکومت هاي مستبدانه و جاهلانه که با زور و تزوير ظاهر گرديده و اراده مردم در پيدايش اين حکومت ها دخالت ندارد مانند آنچه در تاريخ توسط پادشاهان و جباران به وجود آمده که يا حکومت هاي وراثتي بوده و يا حکومت هاي براساس زور و قلدري که در آن انساني قيام کرده و با قتل و کشتار و يا فريب افکار مردم، بر آنها مسلط شده است اين حکومت ها را از اين جهت کافر و مقصر مي دانيم که هرگز براي تمام مردم و يا پيامبران و اولياء خدا به وجود نيامده است بلکه براساس سلطه و قدرت؛ خواه با زور و آدم کشي مانند جباران تاريخ يا با نفاق و ريا مانند منافقين صدر اسلام تشکيل شده است.

حکومت نوع دوم حکومت هايي است که به رأي و انتخاب مردم و روي کار آمدن انسانهايي نسبتا صالح و شايسته که مردم سعادت خود را در اقامه اين حکومت ها مي دانند، بوجود مي آيد. گاهي در رأس آنها پيغمبران خدا بوده اند مانند حضرت داود و سليمان و گاه پادشاهي که از سوي آن پيغمبران به حکومت رسيده و به اصطلاح دست نشانده آنها بوده اند، مثل طالوت که به رأي شموئيل پيغمبر انتخاب شد و بعد از او داود (ع) و بعد از او سليمان و باز در آينده جباران و فراعنه جاي آنها را گرفتند.

اين حکومت ها هم گرچه گاه در رأس آن پيغمبر الهي و يا دست نشانده اوست اما از اين نظر که انسان کامل همراه دين کامل الهي بر مردم حکومت نمي کند باز هم مردم در شعاع اين حکومت ها به زندگي مطلوب و ايده آل نمي رسند و اين قصور گاهي مربوط به فکر و توانايي آن پيغمبر است که بيشتر از آنچه گفته و آورده و عمل کرده در توان نداشته است، مانند پيغمبران بني اسرائيل و گاهي اين قصور مربوط به ضعف فکر و ناتواني مردمي است که انسان کاملي بر آنها حکومت مي کند، زيرا انسانهاي کامل مانند رسول (ص) و ائمه اطهار(ع) در حکومت خود بر مردم مانند يک دانشمند کامل العلم و الايمان هستند که سر کلاس دبستان و يا کودکستان آمده اند و مردم هنوز در آن حد فکر و توانايي نيستند که بتوانند علم کامل آنها و حکومت کامل آنها را تحمل کنند.

رابطه حکومت ها با ملت ها مانند رابطه استاد و شاگرد است که در اين خصوص گفته شده: "کلم الناس علي قدر عقولهم". و شاعر مي گويد:

چون که با کودک سرو کار افتاد هم زبان کودکي بايد گشاد

پس اگر انساني که در کمال مطلق قرار گرفته در مقام حاکميت بر انسانهايي قرار گيرد که ناتوانند و تحمل عدالت و تعليمات کامل او را ندارند، انسان مجبور مي شود در اداره انسانهايي که برآنها حکومت مي کنند، عقل و استعداد آنها را در نظر بگيرد و حکومت خود را در حد توانايي آنها پياده کند. نمونه اين دو نوع حکومت مانند حکومت خاتم پيغمبران حضرت محمد (ص) و حکومت علي ابن ابي طالب (ع) است.

حضرت رسول (ص) در حکومت خود که بيشتر هدفش تشکل مردم در دايره اسلام بود، مجبور بود منافقين را به حال خود واگذار کند و چندان متعرض آنها نشود و نفاق آنها را فاش نکند و يا براي جلب و جذب مردم در تقسيم اموال تبعيضاتي قائل شود. مانند تقسيم غنائم حنين که در آن مقدار بيشتري را به انسانهاي شرور و کم استعداد مانند ابوسفيان و ديگران اختصاص دادند تا جايي که انصار اهل مدينه زبان اعتراض گشودند که ما او را ياري کرديم و او سهم بيشتر را به اقوام دشمن خود مي بخشد.

در اين جا تقسيم غنائم به دست رسول خدا با تقسيم آن به دست علي (ع) تفاوت بسياري دارد. مي بينيم که آن حضرت بالسويه تقسيم مي کند و رسول خدا با تفاوت؛ زيرا هرکدام از اين دو معصوم هدف مخصوصي در حکومت خود دارند هدف رسول خدا (ص) جلب و جذب انسانها است تا ظاهر اسلام را بپذيرند و کتاب خدا در اختيار مردم قرار گيرد و هدف اميرالمؤمنين (ع) نشان دادن حقانيت و عدالت اسلام است خواه مردم تحمل کنند يا نکنند. در اين ميان مي بينيم که باز قصور و تقصير مردم و قلت استعداد و ضعف عقل آنها اجازه برنامه کامل الهي که حق و عدل کامل است را نمي دهد و خواه ناخواه براساس صبر و مدارا و حلم و گذشت با مردم تماس پيدا مي کنند. پس باز هم به دليل ضعف فکر و کمي استعداد بيشتر مردم، حکومت کامل الهي قابل تحقق نيست و تشکيل آن به تأخير مي افتد و يا به آخرت انتقال پيدا مي کند.

يکي از معاني اول و آخر و يا دنيا و آخرت همين حکومت هاي دنيايي و حکومت کامل الهي است که خدا در اين خصوص مي فرمايد اين ها دنياي زودگذر را دوست دارند مانند معاويه ها و امثال آنها که هدفشان اين است که هرچه سريع تر خود را به حکومت و رياست برسانند. پس براي رسيدن به اين حکومت هاي موقت از حکومت کامل الهي که حکومت ائمه اطهار (ع) است، محروم مي شوند و با جلب و جذب دنيا و آخرت خود را از دست مي دهند که خدا مي فرمايد: " کلا بل تحبون العاجله و تذرون الاخره".

در پي همين آيه مربوط به ظهور حکومت الهي که آخرين حکومت است، خداوند خصائص روحي و جسماني انسانها را در آن حکومت خبر داده و مي فرمايد: "وجوه يومئذ ناضره الي ربها ناظره و وجوه يومئذ باسره تظن ان يفعل بها فاقره". يعني قسمتي از وجوه با طراوت است مانند گل هاي بهاري که ناظر به لطف و رحمت خدا هستند و وجوه ديگر بسيار گرفته و تيره. اينطور عقيده دارند که با مصيبت هاي کمرشکن روبرو مي شوند. کلمه ناضره باضاد ان حالتي را مي گويند که شيئ و يا شخصي کاملا و به طور اشباع از نظر روحي و بدني شارژ شده باشد مانند گل هاي بهاري در يک سرزمين خوش آب و هوا که از نظر طراوت و زيبايي کم و کسري ندارد و کاملا مجهز است، مانند ستاره مي درخشد. از اين گل ها به زهره و زهر هم تعبير مي کنند و ستاره زهره را به همين مناسبت که از ستاره هاي ديگر نوراني تر است، زهره ناميده اند و يکي از القاب حضرت فاطمه (س) هم زهرا مي باشد به دليل کثرت علم و نورانيت. اين طراوت و نورانيت را نضارت و نضره هم مي نامند که خداوند در آيه ديگري مي فرمايد: "تعرف في وجوهم نضره النعيم". يعني طراوت نعمت هاي الهي در صورت هاي آنها قابل رؤيت است و در برابر نضارت باسره قرار مي گيرد که درست ضد نضارت است به معناي گرفتگي و سياهي صورت که از آن تعبير و به قتره و قتاره هم مي شود.

در آيات ديگر خداوند در معرفي قيافه کفار در قيامت مي فرمايد: "ترهقها قتره اولئک هم الکفره الفجره". درست ضد حالت طراوت و درخشندگي ( در اثر اشباع روحي و مادي ) صورت است بديهي است که انسانهاي آخرتي در حکومت امام زمان (عج) که همان حکومت الهي مي باشد. به تمام معنا از نظر مادي و معنوي و روحي و فکري متنعم به نعمت هاي خداوند متعال هستند . در واقع از سه نوع نعمت برخوردارند و برخورداري آنها از اين سه نوع نعمت با کوچک ترين رنج و زحمتي همراه نيست مي توانيم بگوئيم در بدست آوردن نعمت هاي سه گانه مذکور رقم رنج و زحمت صفر است در حالي که رقم بهره برداري شان بي نهايت مي باشد زيرا در عالم آخرت آنچه انسان ها از ماديات و معنويات لازم دارند فوري و آني بدون رنج و زحمت در اختيار آنها قرار مي گيرد در اين رابطه خداوند مي فرمايد: " و دانيه عليهم ظلالها و ذللت قطوفها تذليلا". يعني سايه لطف خدا به آنها بسيار نزديک است. براي عرض حاجت به پيشگاه مقدس الهي و رسيدن به حوائج خود معطلي ندارند خواستن و گفتن توأم با نتيجه گرفتن و رسيدن به مقصد است و باز مي فرمايد: شاخه هاي پر ميوه، شجره نعمت کاملا رام و مطيع در اختيار آنهاست که براي بهره برداري کوچک ترين زحمتي به آنها نمي دهد.

آن سه رقم نعمت که مايه نضارت و طراوت قيافه هاي آنها مي شود، يکي نعمت هاي مادي است که از مسير حواس پنج گانه بهره برداري مي کنند و ديگر تقويت روحي که دائم روحيه آنها قوي تر و شهوت و اشتهاي آنها بيشتر و قوه و قدرت آنها افزون تر مي گردد و بر پايه همين امر لذائذ و بهره برداري آنها زيادتر و بيشتر است مانند تفاوتي که بين جوانان و پيران است که جوانان بر اثر قدرت اشتها و سلامتي بدن، لذت بيشتري مي برند و پيران بر اثر کاهش قوه و استعداد لذت کمتر. گر چه هر دو کنار يک سفره نشسته اند و ارقام نعمت به طور مساوي در اختيار آنها قرارمي گيرد و آن نعمت سوم اين است که مشمول ملاطفت و کرامت خداوند متعالند و نعمت هاي خدا به صورت هديه الهي در اختيار آنها قرار مي گيرد و موجب رضايت خدا و تقرب بيشتر به خداوند متعال مي شوند.

مي دانيد که ثروت و نعمتي که به صورت هديه از مقامات بالا در اختيارتان قرار مي گيرد دو برابر و يا چند برابر لذت دارد. يکي لذائذ مادي است و ديگر لذت تقرب و مقامي که براساس همان تقرب حاصل مي شود، بر پايه همين لطف و محبت خدا و اولياء او، صورت ها و قيافه هاي آنها نضارت و طراوت پيدا مي کند. لطيفه علمي در اين آيات مربوط به کلمات "وجوه" مي باشد که براي اهل ايمان و اهل کفر به کار رفته است خداوند

مي فرمايد: وجوهي با طراوت است و وجوه ديگر توأم با سياهي و گرفتگي.

وجوه جمع وجه و به معناي صورت است . صورت انسان وجه انسان است که در اولين مرتبه با آن شناخته ميشود . هر چيزي وجه و صورتي دارد. ماديات و معنويات و علوم و معارف و طبيعيات هر کدام به جاي خود قيافه اي دارند که با آن در اولين برخورد شناخته مي شوند. آن چيزي که در هرکسي و هرچيزي اولين مرتبه شناخته مي شود همان را وجه مي نامند. مثلا وجه پائيز، وجه بهار، صورت زمستان و يا تابستان، وجه کره زمين و ستارگان. بهار با طراوت و گل ها شناخته مي شود، پس آن گل ها صورت بهار است و پائيز با زردي و ريزش برگ ها شناخته مي شود اين زردي و ريزش وجه پائيز و صورت آن است از آن جمله وجوه اجتماع، يعني سران ملت ها و جمعيت ها.

انسانها که از نظر فکر و انديشه و از نظر ايمان و عقيده به ملت هاي مختلف تقسيم مي شوند مانند ملت اسلام و ملت مسيح و ملت هاي ديگر و يا به طور کلي دو ملت کفر و ايمان، زيرا تمامي جمعيت تاريخ تا روز قيامت به طور کلي به دو فرقه تقسيم مي شوند که آن دو را کفر و ايمان مي گويند، هرکدام از اين دو ملت وجوهي دارند که سران برجسته جمعيت هاي آنهاست که با آن افراد برجسته شناخته مي شوند و همان افراد ممتاز چهره واقعي آن ملت هايند. وجوه اسلام شخص پيامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) و ساير علماء و دانشمندان، که با آنها حقيقت اسلام شناخته مي شود.

وجوه کفر و نفاق هم سران برجسته آنها در تاريخ است مانند فرعون ها و نمرودها و يا ابرقدرت هايي که با

تظاهر به کفر و ظلم و گناه شناخته شده، علم و عمل آنها معرف کفر و نفاق است. اين دو ملت که در رأس آنها سران کفر و نفاق قرار دارد، در درون آنها ميليون ها انسان مستضعف هستند که بدون تعقل و تفکر و صرفا به دليل وابستگي يا وابسته به کفار هستند که در جريان حاکميت آنها قرار مي گيرند بدون آن که ماهيت آنها را بشناسند و يا در جريان وابستگي به اهل ايمان، بدون اين که ماهيت ايمان و تقوي را بشناسند، که آنها را مستضعف مي نامند يا گرفتار ضعف فکري هستند که حق و باطل نمي شناسند و يا حق را به جاي باطل و باطل را به جاي حق شناخته اند و يا گرفتار ضعف و اراده و قدرت هستند که نمي توانند با قدرت هاي حاکم مخالفت کنند و از دايره حاکميت آنها خارج شوند و خواهي نخواهي در دايره اين دو قدرت محبوس و گرفتارند.

اين ها که اکثريت جمعيت هر زماني را تشکيل مي دهند، در آخرت مشمول عفو الهي قرار گرفته و در انتها وارد بهشت مي شوند تا روزي که براساس عقل و معرفت بيشتر به ارقام نعمت هاي سه گانه ياد شده نائل شوند. خداوند از وضعيت فکري و روحي اين دو طايفه در اين آيات سخن ميگويد و ميفرمايد: بعضي چهره ها و صورت ها و يا سران ملت ها در نضارت و طراوت و بعضي در سياهي و گرفتگي قرار مي گيرند، محکوميت خود را احساس مي کنند و اين طور عقيده دارند که در محاکمه قيامت با محکوميت ها و عذاب ها کمر شکن مواجه شده اند. کلمه فاقره به معني فقر و فقرات کمر است. استخوان هاي کمر را فقرات و فقره مي گويند و شايد فقر به همين دليل پشت انسان را مي شکند و يا مصيبتي کمرشکن مي باشد، فقر ناميده شده است. در اين جا معناي اصلي لغت همان استخوان هاي کمر انسان و حيوان است معناي مجازي آن ناداري و فقدان مال و ثروت و محروميت انسان از نعمت هاي خداوند متعال است.

فصل 9

حالات احتضار انسان

در آيات بعد خداوند اشاره به حالات احتضار مي کند که انسانها در آن حالت قرار مي گيرند و جنگي بين دنياي آنها و آخرت آنها رخ مي دهد که آنها چگونه در استيصال کامل قرار مي گيرند از اين که اجبار دارند به سوي محکمه عدل الهي در حرکت باشند. در اين آيات مي فرمايد: اين طور نيست که مردم خيال مي کنند اين زندگي دنيا براي آنها دوام ابدي دارد و يا خيال مي کنند با مال و ثروت مي توانند سعادت ابدي خود را تضمين کنند. آنها نگران زماني باشند که روحشان به حوضک گردن آنها نزديک مي شود و آخرين دقايق عمر خود را مي گذرانند. در اين حال آنها و يا کساني که در کنار آنها هستند مي گويند و مي پرسند چه کسي روح انسان را مي گيرد و بالا مي برد؟ و آن محتضر يقين پيدا مي کند که ساعت فراق او از زندگي دنيا رسيده است. دو ساق پاي خود را به يکديگر مي مالد شايد اين مالش، حيات را برگرداند. به او مي گويند ديگر وقت گذشته است تو در راه حرکت به سوي خدا هستي. به اراده خود به دنيا نيامدي و به اراده خود در دنيا نماندي و به اراده خود نمي تواني برگردي. او انساني بوده است که دين خدا را تصديق نکرده و دين خدا را دروغ دانسته و تکذيب نموده و پشت به حق نموده است. با تکبر به دوستان و خانواده خود ملحق شده و تا توانسته دين خدا را به مسخره گرفته است. به او بگوييد تو سزاوارترين افرادي هستي که مستحق آتش جهنم خواهي بود و باز هم اين استحقاق بيشتر تأکيد مي شود و حکم قطعي خدا درباره تو صادر مي گردد که بايستي در جهنم مخلد باشي.

اين چند آيه مربوط به حالات رواني و استعداد و استحقاق وجودي انسانهايي است که عمر خود را در کفر و گناه و تکذيب دين خدا گذرانده اند و سازمان دين و نبوت و ولايت خدا و مسئله بهشت و جهنم را به مسخره گرفته اند. آن را دروغ دانسته و بر پايه همين فکر که هدف حيات و زندگي را همين مال و ثروت و رسيدن به قدرت دانسته اند، تا توانسته اند به جمع مال و ثروت مشغول شده جنايت کرده اند. در نتيجه از نظر روحي و رواني موجودي کاملا منکر و جاني بالفطره شناخته شده اند.

ظواهر آيات اين طور نشان مي دهد که در حال احتضار و يا در صحراي قيامت اين انسانهاي جنايت کار نمي خواهند به محکمه خدا بروند و از سرنوشت خود آگاه شوند وليکن آنها را به زور و اجبار مي برند و در اين حرکت اجباري داد مي زنند که ما را به محکمه عدل الهي نبريد، محاکمه نکنيد و يا خواهش مي کنند که ما را به زندگي دنيا برگردانيد تا در اطاعت خدا فکر خود را اصلاح کنيم و از دين خدا و پيغمبران اطاعت کنيم. ظاهرا اين طور بر مي آيد که بين کافري که در حال احتضار قرار گرفته و فرشتگان و يا خداوند متعال و يا اولياء خدا، چنين رابطه اي برقرار مي شود که اين ها نمي خواهند به قيامت بروند و نمي خواهند در محکمه الهي حاضر شوند و يا نمي خواهند محکوم به جهنم باشند وليکن خدا و اولياء خدا به اين خواهش ها توجه ننموده، آنها را با جبر به قيامت و جهنم و حساب و کتاب مي کشانند.

ولي واقعيت غير از اين هاست. خداوند در اين آيات حالات طبيعي آنها را نشان مي دهد و همچنين محکوميت ذاتي و رواني آنها را گزارش مي دهد بدون اين که گفتگوئي و سر و صدايي بين آنها و اهل قيامت و يا فرشتگان و اولياء خدا باشد. بايد اين حقيقت را بدانيم که اعمال بد و خوب ماهيت انساني و وجداني انسان را عوض مي کند. انسان با اعمال و افکار بد و خوبي که در زندگي دارند، خوب و يا بد ساخته مي شوند. انسانها که از مادر متولد مي شوند مانند صفحه سفيدي هستند که فقط کاغذ است و کسي نمي تواند قضاوت کند اين صفحه در آينده چه کتابي خواهد بود. آيا قرآن و نهج البلاغه يا کتاب کفر و يا کتاب ايمان، فقط کاغذ است و کتاب نيست اما بعد از آن که به چاپخانه مي رود به طور کلي ماهيت آن عوض شده و چيز ديگري خارج مي شود به نام کتاب که اگر مطالب حق و عدالت در آن نوشته شده باشد کتاب حق و مطلوب خدا و اولياء خداست و اگر کلمات کفر و گناه و معصيت و جنايت در آن نوشته شده باشد کتاب جنايت است و مبغوض خدا و اولياء خدا است. به طور کلي درست نيست که اين کاغذهايي که از چاپخانه خارج شده به صورت کاغذ نگاه کنند و آن را کاغذ بد يا خوب بدانند بلکه ماهيت کاغذي آن کاملا عوض شده و اکنون کتاب است. خوب يا بد، تمام تأثيراتي که براي خود و ديگران دارد، همان نوشته هاست که در آن نگارش يافته است. اگر آيات قرآن است, مقدس و اگر آيات کفر و گناه است, ناپاک و نامقدس است.

انسانها هم که از مادر متولد مي شوند درست مانند همان صفحه کاغذ سفيد هستند. خدا و اولياء او و يا انسانها هيچ قضاوتي درباره آنها ندارند و اگر هم داشته باشند خلاف حقيقت است. آنها روز تولد چند کيلو گوشت و استخوانند و از نظر خلقت و هندسه وجودي مجهز به تمام چيزهايي است که در آينده مي تواند يا خليفه خدا باشد يا شيطان مجسم. خداوند در کتاب مقدس خود انسان را در خلقت اشرف موجودات و کامل ترين مخلوقات مي داند و مي فرمايد: " لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم". يعني ما انسان را در بهترين هندسه و قوام آفريديم و در خلقت او هيچ نقصي و کسري باقي نگذاشتيم بلکه مخلوقي کاملا مجهز است که اگر در مسير حق حرکت کند در صدر بهشت و اگر برخلاف مسير و در جهت انحراف حرکت کند در اعماق جهنم قرار مي گيرد.

انسانها حقيقتا در خلقت کامل و مجهزند وليکن ماهيت انساني آنها که بد باشند يا خوب، خلقت آنها و گوشت و استخوان آنها نيست بلکه آنها کاغذي سفيدي هستند که در جريان زندگي و در جريان ورود و خروج از چاپخانه طبيعت ماهيت هاي گوناگوني پيدا مي کنند. انسان حاکم يا محکوم از مادر متولد نمي شود بلکه در مسير زندگي با افعال و اعمال و اقوال خود و ديگران ماهيتي پيدا کرده و ساخته شده است.

از هر انساني سؤال کني که کيستي و چه کاره اي؟ خود را از مسير شناخت و معلوماتي که به خود دارد معرفي مي کند نه به عنوان چند کيلو گوشت و استخوان. وقتي که مي گويد نام من چه است و پدر و مادر من چه کساني و دين و افکار من چه مي باشد، همه اين معرفي ها از معلومات او ناشي مي شود يعني خود را به معلومات و خاطرات خود معرفي مي کند نه به گوشت و استخوان. مثلا اگر کودکي را به محض تولد از پدر و مادر اصلي بگيرند و به پدر و مادر ديگري بسپارند که پيش آنها بزرگ شود، پد و مادر دوم خود را به عنوان پدر و مادر معرفي مي کند. آن کودک وقتي بزرگ شود از او بپرسند پسر چه کسي هستي و پدر و مادر تو کيست؟ او پدر و مادر دوم را معرفي مي کند که معلومات خود را از آنها گرفته و از پدر و مادر اول که گوشت و خون خود را از آنها گرفته، کاملا غافل است و خود را فرزند آنها نمي داند.

پس اين کودک، خود را همان معلومات و افکار مي داند که فرا گرفته است نه گوشت و خوني که از پدر و مادر اصلي گرفته باشد و شما هرگز نمي توانيد انساني را بشناسيد مگر با معلومات و افکار او و هيچ انساني هم خود را معرفي نمي کند. مگر با معلومات و افکاري که در زندگي به دست آورده است. يکي از آنها خود را عالم مي داند و ديگري خود را عوام، آن يکي دکتر و ديگري مهندس و به همين ترتيب. آيا شما هرگز انساني را با گوشت و خون او مي شناسيد و يا هرگز انساني خود را به گوشت و خون معرفي مي کند؟ پس مي گوييم در زندگي دنيا از تولد تا مرگ، هر انساني به موجوديتي شناخته مي شود که کسب کرده است. به خاطراتي که اندوخته، تجربه هايي که داشته و به آثار و افکاري که از طريق عمل خود و عمل ديگران در وجود او نگاشته شده. شما فکر مي کنيد از تولد تا مرگ از مسير حواس پنج گانه و از مسير تفکر و استدلال چه معلوماتي به دست آورده و چه از آب در آمده ايد؟ شما همان معلوماتي هستيد که در طول زندگي، از طبيعت و يا انسانها و يا تفکرات خودتان آموخته ايد. موجوديت شما همين معلومات است. صاحب مثنوي هم در اين رابطه مي گويد:

اي برادر تو همه انديشه اي ما بقي خود استخوان وريشه اي

گر بود انديشه ات گل گلشني ور بود خاري تو هيمه گلخني

پس انسانها آنها هستند که در زندگي ساخته شده اند نه آنها که از مادر متولد شده اند. خداوند متعال هم در قرآن موجوديت انسان را به آن مي داند که کسب کرده نه به آن که خدا آن را در رحم مادر خلق نموده است.

روي اين حساب انساني که تمام عمر در مسير کفر و گناه فعاليت کرده و تا توانسته با عقل و وجدان و مظاهر عقل و وجدان که انبياء باشند، مخالفت نموده و خود را جاني و کافر ساخته، تمام خط نوشته ها در صفحه وجود او کفر و نفاق و بي حساب و جنايت و تفکراتي است که خود را و عالم را به فساد کشانده است. ظهور چنين انساني در قيامت مانند ظهور حيوانات و يا درندگان مي باشد. آيا سگ ها و گرگ ها به موجوديت خودشان سگ و گرگند و يا در محکمه الهي و خلقي محکوم شده اند که گرگ و سگ باشند؟ اين را مي گوييم يک محکوميت طبيعي و قهري بدون قضاوت قاضيان يا بدون حکم حاکمان.

انسانهاي مؤمن که در خط ايمان و تقوي فعاليت کرده اند، ماهيت و موجوديت ايماني پيدا کرده اند. آنها خود به خود حقند و در راه حقند و در مسير اهل حق و اولياء خدا هستند. کسي آنها را به بهشت نمي برد بلکه خود به خود بهشتند و براساس همين ماهيت و ذات ايماني که دارند، خداوند مقدرات خود را براساس آن تنظيم مي کند که از آن تعبير به بهشت مي شود و همچنين انسانهاي کافر و گناه کار موجوديت کفر و گناه و ماهيت ظلم و فساد و جنايت هستند. ظهور آنها در قيامت مانند ظهور گرگ و سگ در برابر انسانها مي باشد و خواهي نخواهي بر اثر اين ماهيت کفر و گناه تمامي نعمت ها و ثروت هاي الهي که در دنيا داشته اند، از دست داده و با اين ماهيت در صحراي محشر قرار مي گيرند.

اولا در فقدان نعمت ها قرار مي گيرند زيرا بساط طبيعت که براي آنها منبع ثروت و قدرت بوده، از اختيارشان خارج شده، پس رابطه آنها با طبيعت قطع شده است. آب و هوا و غذايي در اختيار ندارند و در مرتبه دوم رابطه آنها از تمامي انسانهاي بد و خوب قطع شده است زيرا دردنيا به ظلم و فساد شناخته شده و دشمني تمامي انسانها را نسبت به خود برانگيخته اند. انسانهاي خوب از آنها فاصله مي گيرند و از حشر و نشر با آنها وحشت دارند و انسانهاي بد هم که خواهي نخواهي تحت تأثير کفر و گناه آنها قرار گرفته و به فساد و جنايت کشيده شده اند، با آنها کاملا دشمني دارند و تا آنجا که بتوانند انتقام مي گيرند.

پس رابطه آنها با طبيعت و انسانها قطع مي شود و از طريق انسانها جز بي اعتنايي از نيکان و يا انتقام از بدان بهره اي ندارند و همچنين رابطه آنها با خدا قطع است زيرا وجدان ايماني و انساني خود را در دنيا کشته اند و فطرت توحيدي خود را سرکوب نموده اند. همان طور که حيوانات در گرسنگي و تشنگي نمي توانند به خدا پناهنده شوند زيرا عقل و فکر ندارند، آنها نيز در سخت ترين شرايط نمي توانند به خدا پناهنده شوند و از خدا خواهش و تقاضايي داشته باشند زيرا عامل پناهندگي به خدا و خواهش و تقاضا از فطرت انساني است که آنها آن را سرکوب نموده و کشته اند آنچنان که امکان احياي آن وجود ندارد. پس آنها يک محکوميت قهري و طبيعي دارند و خود به خود جهنم و در جهنمند و تمامي عذاب هايي که دردنيا از آنها به مردم رسيده، در آخرت از مردم به سوي آنها بر مي گردد. درست مصداق اين آيه شريفه اند که خدا مي فرمايد: "بلي من کسب سيئه و احاطت به خطيئه فاولئک اصحاب النار هم فيها خالدون".

درست به کلمه "احاطت" و "خطيئه" توجه کنيد يعني اين انسان داراي ماهيت خطا و اشتباه و کفر و گناه شده است. همان طور که خطوط و عبارات بر کاغذ احاطه نموده و ديگر کاغذ نيست بلکه کتاب است اين ها هم ديگر انسان نيستند بلکه جنايت مجسمند. يک حيوانند و خواهي نخواهي سرنوشت آنها قابل تغيير نيست. پس قرآن حقيقت طبيعي اين کافر محتضر را که به سوي آخرت حرکت مي کند گزارش مي دهد نه اين که انسانها به او بگويند تو کافري. تو جاني هستي، تو محکومي. همان طور که کسي به سگ و گرگ نمي گويد تو سگي، تو گرگي، حيواني، زيرا در زمينه طبيعت سخن گفتن خلاف طبيعت است. طبيعت حاکميت دارد بر قضاوت و طبيعت قضاوت به وجود مي آورد نه اين که قضاوت طبيعت را بسازد. پس آنها به قضاوت قاضي جهنمي نيستند تا از خدا خواهش کنند که پروردگارا, قضاوت را تغيير بده و از آنها بگذر بلکه به طبيعت محکومند. يک محکوميت قهري که يا بايستي خدا آنها را اصلا نابود کند و يا تا ابد در عذاب کفر و گناه مخلد باشند.

فصل 10

خلقت انسان مهمل و بازيچه نيست

در آيات ديگر آخر سوره خداوند متعال مي فرمايد: "ايحسب الانسان ان يترک سدي الم يک نطفه من مني يمني ثم کان علفه فخلق فسوي اليس ذلک بقادر ان يحي الموتي". خداوند در اين آيات در ارتباط با فکر انسانهاي جاهل و معاند سخن ميگويد آنها که خلقت خود و خلقت عالم و آدم را به مسخره مي گيرند و بازي مي دانند و خيال مي کنند که خلقت عالم و آدم بدون هدف بوده يا به طور تصادفي بوجود آمده که سازنده و آفريننده ندارد و يا اگر سازنده و آفريننده اي دارد آن سازنده بي هدف عالم و آدم را خلق کرده و او در آفريدن مخلوقات مانند کودکان بازيگر است که آنچه را مي سازد براي بازي و صرفا اشتغال فکر مي سازد تا مشغول به کاري و صنعتي باشد وليکن از خلقت عالم و آدم هدف حکيمانه اي ندارد و اگر هم هدفي دارد حکيمانه نيست. مانند کودکان بازيگر که آنها نيز در بازي هاي کودکانه خود هدف دارند وليکن هدف هاي خيلي آني و زودگذر، که در بازي هاي خود فوري و ظرف چند دقيقه تا چند ساعت به آن هدف ها مي رسند و بازي خود را خاتمه مي دهند و باز فردا و پس فردا همان هدف ها را تکرار مي کنند.

حرکات و فعاليت ها در ارتباط با اين هدف هاي آني و زودگذر را بازي مي نامند که خداوند متعال در رد چنين افکاري مي فرمايد: "ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لاعبا ذالک ظن الدين کفروا فويل للذين کفرو و من النار". يعني کفار خيال مي کنند خلقت عالم و آدم، بازي و بازيگري است. واي به حال آنها که عاقبت با آتش بازي خواهند کرد و در همان آتش خواهند ماند. کفار از اين جهت نمي توانند هدف خود را از خلقت عالم و آدم بشناسند که بر مدار همين حرکات مادي و طبيعي قضاوت مي کنند زيرا اگر کاملا به وضع ماده و حرکت ماده نگاه کنيم مشاهده مي کنيم که همه جا حرکت ماده دوري است که از مبدأ صفر شروع مي شود و دو مرتبه به همان مبدأ بر مي گردد و باز حرکت خود را تکرار مي کند. تقريبا مانند حرکت آب درياها به صورت بخار و ابر و باران و برف ها و در انتها به سوي گياه و حيوانات و برگشتن به همان اقيانوس. مي بينيم که آب از دريا حرکت مي کند، در قله کوه ها مي بارد و دو مرتبه به صورت آب و يا بخار به دريا باز مي گردد.

نباتات و حيوانات هم به همين شکل، تکون پيدا مي کنند و به رشد طبيعي خود مي رسند. بعد از تبديل به

دانه و ميوه و يا ثمرات ديگري که مطلوب است دو مرتبه با عامل مرگ به همان خاک بر مي گردند. همچنين فلزات و جمادات ديگر و اين، يعني حرکت از مبدأ صفر و برگشت به همان مبدأ، يک بازي بيش نيست.

کساني که افکار خود را در طبيعت متمرکز نمايند و همه چيز را در مسير طبيعي خود نظاره کنند، قهرا به

نظرشان اين طور مي آيد که گرچه آفرينش از فناء به بقاء حرکت نموده وليکن دو مرتبه از بقاء به فناء بر مي گردد پس يک نوع بازي بيش نيست. يا آفريننده ندارد که اين حرکات قهري و تصادفي مي باشد و يا اگر آفريننده دارد ، هدف آفريننده هم همين است که در طبيعت و از طبيعت به نمايش گذاشته شود. از عالم موت و نابودي به حيات برسند و دو مرتبه از حيات به عالم موت برگردند وليکن آنها از يک چيز در طبيعت و دو چيز ديگر در ماوراء طبيعت که آن دو، در علم خداوند متعال است، غافلند و نمي دانند که براساس اين پديده هاي تکاملي در طبيعت و آينده ها در علم خداوند متعال، حرکت موجودات و مخلوقات همه جا در خط اصولي و تکاملي است. يعني حرکت از صفر تا بي نهايت، هر روز به مقاصدي بهتر و عالي تر و باز فردا مقاصدي بهتر و اين حرکت در بي نهايت قابل توقف نيست. هرگز کسي يا چيزي خواص و فوايد وجودي خود را از دست نمي دهد بلکه آنها را بهتر و بيشتر به ثمر مي رساند و هرروز به زندگي خود رنگ تازه اي مي دهد که از گذشته بهتر است و در اين مسير موجودات عالم، هرگز در وضعي که در آن متوقف باشند و زندگي يکنواختي داشته باشند و يا به قهقرا برگردند موجوديت خود را رها کنند قرار نمي گيرند بلکه دائم در حرکت به سوي مراتب بهتر و بيشتر هستند و اين را مي دانيم که حرکت در بي نهايت، توقف نمي پذيرد و يکنواخت هم نيست که زندگي فقط تکرار باشد.

آن اصولي که از نظر ماديون و طبيعيون مجهول است و از آن خبر ندارند ثبت اعمال و افکار در وجود انسان است و اين امر قابل فناء و اضمحلال نيست. افکار و اعمالي که در وجود انسانها ثبت شده و به انسانها ماهيت بد و خوب داده است، قابل محو اضمحلال نيست. يا به طور کلي مي توانيم بگوييم در طبيعت چيزي نابود نمي شود و همه جا تغيير شکل است. يعني خلع لباس اول و پوشيدن لباس دوم و اگر نمي خواهيم اين خلع را در غير انسان قبول کنيم، در وجود انسان قابل انکار نيست.

چنان که مي بينيم انسان از بدو تولد تا امروز که در اين حد از زندگي قرار گرفته، آنچه را کسب نموده و در فکر و استعداد خود ثبت کرده، از دست نداده است. مي توانيم وضع فکري و استعدادي و خاطراتي که در سنين پنجاه و شصت داريم را با وضع فکري و استعداد و خاطرات دوران کودکي مقايسه کنيم. براي ما روشن و واضح است که چگونه پيش رفته و جلو افتاده و تکامل پيدا کرده ايم و آنچه در خاطر ما ثبت شده، از کودکي تا امروز محو نشده است و اگر درست به وضع طبيعت و ماهيت آن نظر کنيم نه حادثه اي در طبيعت محو مي شود و نه ذاتي از ذوات موجودات. اگر کسي يا چيزي را بسوزانيم نمي توانيم مواد اوليه وجود او و آثاري که در آن مواد ثبت شده است را از بين ببريم.

به طور کلي مي گويند در طبيعت نيستي و عدم ذوات محال است بلکه از بين رفتن ها همه جا فقط تغيير شکل است بطوري که مي توانيم صداي تاريخ وحوادثي که در طبيعت بوجودآمده را کشف کنيم. ثبت حوادث در دل ذرات و مواد در واقع ثبت آثار است نه ثبت صورت ها و صداها. ثبت صورت ها و صداها در يک مرکز قابل تکرار نيست يعني اگر صورت کسي در صفحه اي ثبت شد صورت دوم در آنجا قابل ثبت نيست مگر با

محو صورت اول وليکن ثبت آثار در يک مرکز قابل وقوع است.

فرض کنيم ماده اي از مواد عالم گاهي در برابر حرارت واقع مي شود و گاهي در برابر برودت. صورت حرارت و

برودت قابل اجتماع در يک مرکز نيستند که وضع داخلي يک ماده و يا جسم، هم حرارت باشد و هم برودت و

همچنين اضداد ديگر مانند سرخي و زردي، و يا دو صورت ديگر وليکن آثار اين ها در يک مرکز قابل ثبت است. يعني آن ماده مي تواند حرارت و برودت را در وجود خود ثبت کند همان طور که ما انسانها مي دانيم حرارت و برودت چه معنايي دارد با اين که الان نه در حرارت مطلق به سر مي بريم و نه در برودت مطلق، بلکه در حد اعتدال هستيم. يا همان طور که الان در وجود خود فاقد رنگ ها و اشکال مختلف هستيم وليکن رنگ ها و صورت ها و حوادث ديگر که اين همه با تکرار درتاريخ در وجود ما ثبت شده، همه آنها را مي دانيم، يعني ثبت حادثه دوم، حادثه اول را محو نکرده است، همينطور حوادث ديگر و اين آثار در علم خدا و يا در علم انسان قابل نمايش است.

اين همه خطوط روي خط هاي اول و اين همه صورت ها و شکل ها روي صورت ها و شکل هاي اول و اين همه حادثه ها در پي حوادث اول، تمامي آنها ثبت شده است زيرا آثار از مجردات است وليکن شکل و صورت و ابعاد از ماديات. شکل ها و صورت ها بر يکديگر قابل ورود و قابل اجتماع نيستند بلکه شکل وارده شکل اول را محو مي کند وليکن آثار قابل اجتماع مي باشند زيرا آثار در علم قرار مي گيرند و علم از مجردات است که کثرت و قلت و يا کميت و کيفيت نمي پذيرد. با اين حساب نه ذات شيئ محو و نابود مي شود و نه آثاري که در آن ذوات ثبت شده است.

دانشمندان طبيعي و غير طبيعي، محو ذوات را محال مي دانند. ائمه اطهار (ع) هم که از علم قرآن سخن مي گويند ، محو ذوات را فقط به اراده خدا ممکن مي دانند و مي گويند خدا هرگز چيزي را که خلق نموده، نابود نمي کند. اگر بخواهد نابود کند مي تواند وليکن نابود نمي کند. امام باقر (ع) مي فرمايد: سه چيز اختصاص به قدرت و اراده خدا دارد که نه علم انسان آن را فرا مي گيرد و نه قدرت انسان به آن تعلق مي گيرد:

اول، ايجاد ذوات بدون سابقه، دوم اعدام ذوات که ازآن هيچ باقي نماند، سوم جعل ماهيت. يعني جعل ذوات. چنانکه حقيقت شيئ تغيير کند، مانند تغيير از موت به حيات و يا از حيات به موت. اين سه امر در علم خدا و به قدرت خدا ممکن است اما به اراده انسان ممتنع مي باشد. يعني خداوند هرگز آنچه را ساخته و يا حادثه اي که به وجود آمده را نابود نمي کند. پس به طور کلي اولا مي گوييم: اعدام ذوات و حوادث محال است و ثانيا حرکت در مسير حوادث تکاملي و يا قهقرايي نامتناهي تا بي نهايت است و حرکت تسلسلي وجود ندارد که چيزي در عالم موجوديت خود را و يا آثاري که در موجوديت او ثبت شده را رها کند و آنچنان به قهقرا برگردد که گويي اصلا نبوده است، بلکه موجودات در حرکت هستند خواه تکاملي و يا قهقرايي و اين حرکات محو و نابود نمي شوند و اما آن دو اصل ديگر که از علم طبيعيون پنهان است يکي ثبت موجوديت ها و حادثه ها در علم خدا و ديگر ثبت اين موجوديت ها و حادثه ها در طبيعت و يا وجود انسانها است.

منظور از ثبت حادثه ها و تفکرات و عقول و آنچه انسان در مسير زندگي کسب مي کند، اثبات اين حقيقت است که هرگز در عالم چيزي به طرف فناء و نابودي نمي رود بلکه همه کس و همه چيزي در مسير رشد و تکامل به سوي بهتر شدن و کاملتر شدن تا بي نهايت و اين که مي گوئيم حرکت به سوي بهتر تا بي نهايت براساس اين حقيقت است که خط حرکت انسان در مسير علم و قدرت خدا نامتناهي است و چون علم و قدرت خدا نامتناهي است قدرت آفرينندگي و سازندگي خدا هم نامتناهي است و اين قدرت نامتناهي ايجاب مي کند که حرکات تکاملي انسانها در اين مسير نامتناهي توقف پذير نباشد. يعني انسانها در مسير تکامل نه متوقف مي شوند و نه به قهقرا برمي گردند و نه حرکت تسلسلي از وجود به عدم و از عدم به وجود قابل تصور است؛ بلکه حرکت طولي تا بي نهايت و حرکت در بي نهايت قابل توقف نيست.

ممکن است گفته شود که اگر انسان تا بي نهايت و در بي نهايت حرکات تکاملي دارد پس اين فناء بعد از بقاء و يا موت بعد از حيات براي انسان و همه چيز چه برهاني دارد زيرا انسانها به چشم خود مي بينند که آنچه باقي است فاني مي شود و آنچه به وجود آمده از جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها و حتي کوه و دريا و صحرا و کرات ديگر، همه به سوي فنا و نابودي حرکت مي کنند به طوري که شايد دانشمندان توانسته اند عمر بعضي از کرات و يا عمر خورشيد و ستارگان را اندازه گيري کنند و پيش بيني کنند که در چه زماني ستاره ها تاريک مي گردند و خورشيد نور و نيروي خود را از دست مي دهد و آفرينش به انجماد مطلق بر ميگردد و اگر حقيقتا چنين باشد که همه چيز به طرف فناء و نابودي مي رود چگونه مي توانيم قبول کنيم که جهان و انسان به سوي تکامل حرکت مي کند و دلائل اين حرکات تکاملي چيست؟

جواب اين است که اولا مشاهده مي کنيم که تمامي پديده هاي طبيعي و خلقت جهان و انسان کاملا حکيمانه و عقلايي است و عقل و حکمت ايجاب مي کند که آنچه خلق شده بايد باقي بماند و همچنين تکامل پيدا کند و بهتر شود. در مسير تا مقصد جلو برود، توقف و برگشت قهقرا، عقلايي نيست. حرکت آفرينش از جمادات و نباتات و حيوانات و مخصوصا انسانها کاملا محسوس و معقول است. تمامي دانشمندان اين حقيقت را دانسته و کشف کرده اند که آفرينش به سوي مقصدي که آنها مي گويند نامعلوم است، در حرکت است وليکن پيغمبران و دانشمنداني که از مبدأ وحي سخن گفته اند و علم الهي را در اختيار بشر گذاشته اند، اصرار دارند که آفرينش به سوي يک مقصد معلوم و معين حرکت مي کند نه به سوي مقصد نامعلوم و نامعين.

پس هر دو گروه يعني پيغمبران و دانشمندان در اعتقاد به حرکت آفرينش مشتر کند وليکن در اين که آيا مقصد معلوم و يا نامعلوم است با يکديگر اختلاف دارند. دانشمندان طبيعي بعد از اعتقاد به حرکت آفرينش مي گويند مقصد معلوم است وليکن آن مقصد معلوم حرکت تسلسلي و يا قهقرايي به سوي فناء و نابودي است.

به آنها مي گوئيم اين مقصد معلوم شما به مراتب خيلي بدتر از مقصد نامعلوم است زيرا شما که مي گوييد: آفرينش در حرکت به سوي يک مقصد نامعلوم است ، اين حرکت اميدوار کننده بشريت است و يأس و نوميدي به وجود نمي آورد وليکن مطلب دوم شما که مي گوييد آفرينش به سوي فناء و نابودي در حرکت است کاملا يأس آور است و به علاوه علم و حکمت، حرکت متحرک را به سوي فناء و نابودي قبول نمي کند. اگر شما مي گوييد که خلقت جهان و انسان کاملا حکيمانه و عقلايي است، يک حرکت حکيمانه و عقلائي بدون مقصد معلوم ممکن نيست و بلکه ممتنع است، زيرا همراه حرکت و يا در مفهوم حرکت مقصدي که از مبدأ کاملا بهتر باشد، نهفته است. هر کس موجود متحرکي را ببيند فوري مي پرسد و مي گويد به کجا مي رود ؟ چرا از مبدأ حرکت کرده و چرا به حرکت خود ادامه مي دهد؟ پس مي خواهد خود را به جايي برساند که از مبدأ حرکت بهتر باشد و آن مقصد است. همه جا مقصد بر متحرک حاکميت دارد. عامل اساسي براي حرکت متحرک همان مقصد و هدف است و اگر مقصد نبود موجود متحرک حرکت نمي کرد و در مبدأ هم اگر از مقصد مأيوس گردد و يا يقين پيدا کند که مقصدي وجود ندارد، از حرکت باز مي ماند و هرگز به حرکت

خود ادامه نمي دهد.

پس حرکت بدون مقصد ممتنع بوده و خلاف عقل و منطق است و حتما چنين حرکتي از ديوانگان و بازيگران و حيوانات هم سر نمي زند چه برسد به يک متحرک و مسافر عاقل و دانشمند و يا ازآن بالاتر کسي که چنين راه و حرکتي براي موجودات به وجود آورده و آنها را به حرکت و ادامه حرکت تشويق کرده است. هرگز عقل و منطق، حرکت بدون مقصد را قبول نمي کند و در مرحله دوم عقل و منطق قضاوت مي کند که بايستي مقصد حرکت فوق العاده ارزشمند باشد يعني جايي و مکاني باشد که انسان مهاجر و متحرک در آن مي تواند به تمامي هدف ها و مقاصد عاليه خود نائل گردد زيرا هر چيزي در عالم از نقص به کمال حرکت مي کند. از کمبود به سوي کمال، از نداري به دارائي، از ضعف به قوت و از جهل به علم، از رنج و زحمت به سوي آسايش و استراحت، خواه اين حرکت انتقالي باشد مانند حرکت مسافرين به سوي شهرها و مملکت ها و يا حرکت تکاملي به سوي بهتر شدن و از نقص به کمال رسيدن.

مسافرين هم که از شهري مهاجرت مي کنند به دليل نقايص و کمبود وسائل زندگي در مبدأ حرکت است که مي خواهند خود را به شهري برسانند که در آن شهر بتوانند خود را به تمامي وسائل زندگي يا لااقل بهتر از وسايلي که در مبدأ داشته اند، مجهز کنند و هرگز شما نمي توانيد حرکتي را در جمادات و حيوانات و انسانها پيدا کنيد که خالي از اين معنا باشد که مي خواهد خود را در وضع بهتري قرار دهد و حيات عالي تر و بهتري پيدا کند. اين حکم عقل است و اگر حرکت بدون مقصد باشد نمي توان اصل حرکت را عقلائي دانست مثلا يک کاروان که منظم در مسيري حرکت مي کند حتما مقصد دارد و مي خواهد خود را به مقصد برساند چون اصل حرکت به سوي مقصد عقلائي و منطقي مي باشد، حرکت هم منظم و عقلائي صورت مي گيرد که همه کس در راه مقصد، آرام و منظم حرکت مي کند. اگر کسي به آنها بگويد مقصدي وجود ندارد بلافاصله بعد از يأس از مقصد، حرکت آنها نامنظم مي شود و يا در جاي خود متوقف و يا در صحرا پراکنده مي شوند و نظام حرکتي خود را از دست مي دهند.

مشاهده مي کنيم که تمامي موجودات با نظم عجيبي مطابق عقل و حکمت در حرکت هستند و ما در مسير حرکت هرگز به کسي و چيزي برخورد نمي کنيم که فاقد نظم و نظام باشد و يا اين که نظم غيرعقلائي داشته باشد. اين همه دانشمندان در تحقيقات و پژوهش ها و کاوش هاي خود که به درون مواد و ذرات پي برده و يا به فضا و آسمانها سفر کرده اند، هرگز با پديده اي روبرو نشده اند که نامنظم و غيرعقلائي باشد بلکه همه جا نظم و نظام را حاکم مي بينند. با اين حساب که همه چيز در عالم حکيمانه و عقلائي و با نظم و نظام عجيبي به وجود آمده است. اگر اين نظام عجيب بدون مقصد باشد مانند اين است که شما انساني را از نظر ساخت بدن و اندام تعريف کنيد که چقدر زيبا و خوش قواره و منظم است وليکن حيف که سر در بدن ندارد و يا مغزش از کار افتاده و مانند ديگران زندگي نمي کند، در صورتي که خلقت يک انسان خيلي حکيمانه و عقلائي است چگونه مي شود اين خلقت حکيمانه و عقلائي بدون سر و بدون عقل و تفکر باشد؟ در آن صورت يک مجسمه گلي و سنگي بيش نيست و تمامي تعريف شما که راجع به زيبايي آن انسان گفته ايد لغو و عبث مي گردد. اگر حرکت آفرينش را مانند يک اندام زيبا و عقلائي مي بينيم و مشاهده مي کنيم که هر چيزي در جاي خود قرار گرفته و بعد بگوييم اين حرکت بدون هدف است، مانند همان پيکره زيباست که تعريف کرده ايم و بعد گفته ايم که بدون سر و بدون عقل و معرفت است. اگر حرکات منظم شبيه يک پيکره زيبا باشد، هدف اين حرکات منظم همان سر و عقل اين پيکره مي باشد و چطور يک پيکره زيبا بدون سر و عقل و معرفت قابل ستايش و تمجيد است؟

با اين حساب مي گوييم اولا جهان و انسان در حرکت است و ثانيا حرکت بدون مقصد ممتنع و غيرعقلائي است و ثالثا مقصد حرکت بايستي از مبدأ حرکت و خط حرکت بهتر و عالي تر باشد تا اين حرکت، حکيمانه و عقلائي باشد. ممکن است بپرسيد که مقصد حرکت معلوم است يا نامعلوم. اگر معلوم است، آن مقصد چيست و کجاست و اگر هم نامعلوم است چرا اين همه موجودات متحرک و متکامل به سوي يک مقصد نامعلوم حرکت مي کنند؟ آيا مقصد نامعلوم برابر حرکت بدون مقصد نيست؟ پس چگونه ممکن است حرکت موجودي متحرک به سوي يک مقصد نامعلوم، حکيمانه و عقلائي باشد؟

در پاسخ مي گوييم که مقصد کاملا معلوم و روشن است وليکن شايد درک انسانها در شناخت اين مقصد ناقص باشد و خداوند متعال براي جبران اين ادراک ناقص، انسانهاي ناقص را در رابطه باانسانهاي کامل قرار داده و آن انسانهاي کامل که کاملا مقصد در نظرشان معلوم و روشن است و مسير به سوي مقصد هم کاملا براي آنها واضح و روشن است. انسانها را آرام آرام به سوي آن مقصد حرکت مي دهند تا روزي که بشريت را به آن مقصد برسانند. براي ترسيم مقصد تا شايد انسانهاي سطح پائين هم کاملا بتوانند اين مقصد عقلائي را درک کنند، مي گوييم انسانها در زندگي خود با پديده ها و صنايع ناقص و کامل و انسانهاي ناقص و کامل و قوانين و مقررات ناقص و کامل روبرو مي شوند و همه جا در فطرت و وجدان خود اين مسئله را دارند که بايد نواقص را رها کرده خود را به کامل و کامل ترها برسانند. بديهي است که پديده هاي طبيعت که ما آن را صنايع الهي و نقشه هاي اجرايي خدا مي دانيم کامل است و انسانها در خط رشد و تکامل بايد هرچه بيشتر سعي کنند خود را با طبيعت و عامل سازنده آن هماهنگ نمايند و زندگي خود را در مسير اراده فاعل و جاعل طبيعت قرار دهند.

از اين حرکت به سوي رشد و تکامل، مسئله خدا و آفريننده جهان مطرح مي شود. انسانها به خود بگويند کيست که جهان و انسان را آفريده؟ بديهي است که در پي اين سؤال، جواب ساده و روشني در اختيار آنها قرار مي گيرد. و خدا مطرح مي شود. کيست که جهان و انسان را آفريده؟ خدا. کسي است که از همه بهتر و عالي تر براي انسان زندگي مي سازد؟ خدا. آن کيست که از همه کس بهتر و عالي تر مي تواند جهان و انسان را اداره کند ؟ باز جواب خدا است. در هر خطي و در هر خواست و خواهشي، خواه مادي خواه معنوي و خواه حکومتي و تربيتي که چنين سؤالي مطرح شود که کامل تر و بهتر و عالي تر از همه کيست و چيست و کيست که مي تواند انسانها را به مقاصد عاليه برساند، باز جواب خدا است.

در اين جا سؤال دوم مطرح مي شود. مي پرسند درست است که خالق جهان و انسان از همه کس بيشتر قدرت دارد و مي تواند انسان را اداره کند و شما در برابر هر خواسته و خواهشي که مطرح مي کنيد باز هم پاسخ درست و قانع کننده وجدان انساني، همان کلمه خدااست، ولي سؤال اين است که آن خدا کجاست و چگونه مي توانيم ما از وجود خداوند تبارک و تعالي در ساختار زندگي خود استفاده کنيم؟ اگر دست انسان به خدا مي رسد و همانطور که انسانها از دانشمندان و هنرمندان و صنعت گران مي توانند استفاده کنند و تا اندازه اي به مقاصد عاليه خود برسند، بايد بتوانند از خداوند متعال هم استفاده کنند و بتوانند اراده خدا و سياست و تدبير او را به کار بکشند، از علم و اراده خدا در ساختار حکومت و شخصيت هايي که بايستي حکومت کنند استفاده کنند و همچنين از علم و قدرت نامتناهي خدا براي حل مشکلات بتوانند استفاده کنند، اگر راهي در اختيار بشريت است که مي توانند دسترسي به خداوند متعال داشته باشند و اراده خدا را به کار بکشند، البته در اين صورت هرگز به جاي خدا و اولياء برجسته خدا ديگري را اختيار نمي کند و اين مسئله هم روشن است که انسانها در ارتباط با خدا آنجايي که بتوانند اراده خدا را به کار گيرند و از علم و قدرت خدا استفاده کنند و بتوانند حکومت الهي را در محيط زندگي خود پياده کنند، چنين انتظاري از خدا دارند که اگر در شعاع حکومت و تربيت آنها قرار گرفتند بايستي رقم رنج و زحمت و مشقت انسانها به صفر تنزل کند و رقم موفقيت و بهره برداري آنها در تمام شئون زندگي مادي و معنوي تا بي نهايت بالا برود و ديگر در شعاع آن حکومت معضل و مشکلي براي انسانها باقي نماند. مرگ و مرض و آلام و اسقام خاتمه پيدا کند و به آنچه انتظار دارند از امنيت اجتماعي و سلامت مزاجي نائل شوند.

روي همين اصل در ارتباط با حکومت خدا و اولياء خدا در هرجا و در هر زماني هر انساني به نام پيغمبر يا امام که از جانب خدا قيام کرده است و مردم را به دين خدا و حکومت خدا دعوت نموده است، انسانهاي وابسته به آن دعوت و آن حکومت، هر معضل و مشکلي را در محضر آن انسان الهي و آسماني مطرح نموده و از او چيزهايي را خواسته اند که يک هزارم آن را از خود و امثال خود نخواسته اند و اميد به خود و امثال خود نداشته اند و در برابر آن خواسته ها و خواهش هاي معضل و مشکل، مشاهده مي کنيم که همه جا از آن شخصيت هاي آسماني، پاسخ مثبت دريافت نموده و مشکلات خود را حل نموده اند که از حل آن مشکلات به نام معجزات در تاريخ يادآوري شده است.

اين ها انتظار مردم است از خدا و انسانهاي وابسته به خدا، زيرا از مظاهر قدرت خدا در طبيعت و يا در حکومت و دعوت انبياء چنين دريافته اند که در شعاع حکومت و قدرت خدا و اولياء خدا، جايز نيست مشکلي باقي بماند و باز هم بشريت مسئله غير قابل حلي داشته باشد. اکنون اين سؤال پيش مي آيد که آيا راهي هست که انسانها از آن راه خود را به خدا مربوط سازند و علم و قدرت خدا را در ساخت زندگي خود به کار ببرند؟ اگر چنين راهي هست کجاست و از کدام طرف و توسط چه کسي و چه پيشواياني؟ و اگر هم راهي نيست که باز دو مرتبه برمي گرديم و همان سؤال اول را مطرح مي کنيم و مي گوييم يا اين که حرکت انسانها در زندگي بدون هدف است و اين زندگي کاملا بدون هدف و مقصد آفريده شده و يا اگر هدف و مقصدي در اين زندگي هست و آن هدف و مقصد نامعلوم است . مقصد نامعلوم مساوي با عدم مقصد است در نتيجه بشريت حق دارد که از وصول به مقاصدي که انتظار دارد که آن مقصد تمامي مشکلات برطرف گردد و به موفقيت کامل نائل آيد، مأيوس باشد. اگر توانست در همين زندگي توأم با رنج و زحمت و مشقت، نتيجه اي به دست آورد و خود او يا امثال او بتوانند مشکلات زندگي را برطرف نمايند، توانسته اند از اين حيات و زندگي بهره اي ببرند و اگر هم نتوانستند گرفتار يأس و نوميد مي شوند که اين يأس و نوميدي برابر با مرگ است.

مولا اميرالمؤمنين (ع) مي فرمايد: "اليأس هو الموت الاکبر"، يعني بزرگ ترين مرگ، يأس است. اگر انسان

در حال اميدواري به موفقيت بميرد بهتر از اين است که در حال يأس و نوميدي زندگي کند. يا چنين مقصدي که در آن تمامي مشکلات حل مي شود، وجود ندارد و يا اگر هم وجود دارد نامعلوم است. شايد انسانهاي مؤمن و مسلمان هم مانند حافظ شيرازي فکر مي کنند که مي گويد:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست اين قدر هست که بانگ جرسي مي آيد

يعني ما فقط صداي زنگ کاروان را مي شنويم که در حرکت است وليکن نمي دانيم که منزلگه مقصود کجاست؟ و مقصد نامعلوم برابر با عدم مقصد است و نتيجه آن که زندگي لغو و عبث خواهد بود. جواب اين است که مقصد کاملا معلوم و روشن است و رهبران حرکت به سوي مقصد هم کاملا شناخته شده اند و شناخته مي شوند که اگر انسان در مسير همان رهبران شناخته شده حرکت کند هوي و هوس خود را رها نموده و مانند کاروانيان در اطاعت رهبر کاروان باشند و از انحراف به چپ و راست بپرهيزند، هر روز به سوي زندگي بهتر حرکت مي کنند تا روزي که تمامي مشکلات برطرف گردد و به زندگي ايده آل خود برسند.

در اينجا ممکن است سؤال ديگري مطرح شود که: اولا آن مقصد کجاست و چگونه مي توان به آن مقصد رسيد ؟ و ثانيا رهبران شناخته شده آن مقصد چه کساني هستند؟ ثالثا آيا حرکت در مسير آن رهبران و اطاعت از آنها، آيا ممکن است يا ممتنع؟ اگر ممکن است، چگونه و چطور و اگر ممتنع است، باز هم انسان به همان سؤال اول بر مي گردد و مي گويد حرکت به سوي يک مقصد غيرقابل امکان برابر با عدم مقصد است که باز هم چنين فکري، زندگي انسانها را به بيهودگي و پوچي بر مي گرداند.

در اين جا لازم است روشن شود که ساختار زندگي انسان به دست خود او يا انسانهاي ديگر و يا توسط عوامل طبيعي و يا به دست خدا و به اراده اولياء خدا، به دو صورت است که يکي از آن دو کيفيت در زندگي اين دنيا به دست انسانها و يا با عوامل طبيعي به وجود آمده و کيفيت ديگر به اراده خدا اولياء خدا در زندگي ديگري به نام آخرت به وجود مي آيد که انسانها بايستي مسير حرکت خود را به سوي زندگي دوم بيابند و با کيفيت مطلوب به سوي آن زندگي حرکت کنند. ساختار زندگي ابتدايي که همه جا با هدف تربيت اجرا مي شود، ( يعني خداوند زندگي را طوري تنظيم کرده که نتايج تربيتي و معنوي آن بيشتر و زيادتر از نتايج مالي و مادي آن باشد) همين زندگي دنيا از تولد تا مرگ است. به همين صورتي که انسان بايد براي ساختار زندگي خود از سه عامل استفاده کند و اگر استفاده او از اين سه عامل به همان صورتي اجرا شود که خدا و اولياء خدا دستور داده اند، از مسير همين زندگي به زندگي دوم اتصال پيدا مي کند که زندگي دوم همان مقصد ايده آل و مقصد مطلوب بشريت است که خداوند همه کس را در انتظار آن قرار داده است.

سه عاملي که در اين زندگي دنيا در اختيار انسان قرار گرفته، اول استفاده از خود با فکر و دانش و کار و کوشش خود است که مأمور است هر چه بيشتر به فکر و دانش خود وسعت دهد و از کار و کوشش خود بهتر و بيشتر استفاده کند و هر چه از فکر خود و کار و کوشش خود بيشتر استفاده کند، به هدف هاي مادي و معنوي بهتر و مطلوب تري مي رسد. عامل دوم که خداوند در اختيار انسان قرار داده عوامل طبيعت است. اين طبيعت را خداوند به تمام وسايل و ذخائر مطلوب مجهز کرده است. سراسر طبيعت مانند گنجي است در اختيار انسان و صدها هزار رقم نعمت و ثروت در اين طبيعت خوابيده و کليد آن را در اختيار انسان گذاشته و او را راهنمايي کرده است که هر چه بيشتر و بيشتر کوشش کند از نعمت و لذت بهتر و بيشتري در دنيا و

آخرت بهره مند شود. در اين خصوص خداوند مي فرمايد: "خلق لکم ما في الارض جميعا و اسبغ عليکم نعمه

ظاهره و باطنه" و جاي ديگر مي فرمايد: "و آتاکم من کل ما سئالتموه و ان تعدوا نعمت ا... لاتحصوها".

نظاير اين دو آيه در دعاهاي وارده از پيشوايان معصوم و راهنمايي آنها زيادتر است که نشان مي دهد آنچه در زندگي شما لازم است و مي توانيد از آن استفاده کنيد، همه اين ها را خداوند براي شما آفريده و در اين کره زمين براي شما ذخيره کرده است. اما عامل سوم استفاده از انسانهاي هم نوع است که مشاهده مي کنيد خداوند قسمت مهمي و يا شايد تمامي آنچه مطلوب اوست و مي خواهد، همه اين ها را به دست انسانهاي هم نوع قرار داده به طوري که اگر انساني در کره زمين بميرد و يا کشته شود برابر همان انسان و آنچه مي داند و توليد مي کند، در زندگي تمامي انسانها نقص به وجود آمده است. خداوند مي توانست همه چيز را نقد و آماده از طبيعت در اختيار انسان بگذارد وليکن حکمت تربيتي خدا که هدف از آن تربيت, اتصال انسان به زندگي بهتر، که همان زندگي دوم است، ايجاب کرده که قسمت مهمي از نياز انسانها به دست انسانها برآورده شود. لذا آنچه را در طبيعت آفريده ناقص آفريده و تکميل آنها را محول به انسانها نموده است. آنچه براي غذا لازم است پخته و آماده نيست. انسان بايستي آن را آماده کند و آنچه براي او لازم است نيز به دست انساني بايستي آماده شود و هکذا آنچه در معادن آفريده از طلا و نقره و فلزات ديگر، تهيه آنها هم به صورت صنايع مطلوب و قابل استفاده به دست انسان انجام مي گيرد.

از همان ابتداي آفرينش آنچه مورد احتياج انسان بوده، خداوند قسمتي از اين آفرينندگي را در ابتدا و در انتها و وسط کار به دست انسان قرار داده است. انسان بايستي در کشاورزي و دامداري و باغداري و امثال آن، دانه و هسته را به دست خود بکارد و بپروراند وحيوانات را به دست خود بپروراند و همين طور آنچه لازم است که اگر درست دقت کنيد زندگي بدون کار و کوشش انسان به صفر مي رسد و همچنين زندگي بدون کار و کوشش انسانهاي هم کيش و هم نوع، باز هم به صفر مي رسد و زندگي بدون استفاده از طبيعت و عوامل آن، باز هم به صفر مي رسد. پس اين سه عامل بايستي به نحو مطلوب و با آن کيفيتي که خداوند متعال دستور داده است در کار و فعاليت باشند و همه با هم يک زندگي مطلوب دنيايي يعني يک زندگي دنيايي که نسبت به زندگي دوم ناقص و غير مطلوب است وليکن به تنهايي و با قياس با فکر و استعداد دنيايي، يک زندگي کاملا مطلوب و ايده آل خواهد بود، بسازند. اگر استفاده از اين سه عامل به نحو مطلوب انجام نگيرد، زندگي انسانها خواهي نخواهي توأم با مشکلات و محروميت ها و نابساماني ها و در نهايت عامل مرگ و مرض و يا قتل وکشتار و ناامني خواهد بود.

همانطور که در تاريخ ديده مي شود همه جا انسانها براساس قصور در استفاده از اين سه عامل با مشکلاتي روبرو بوده و خواهند بود تا روزي که به وعده خدا برسند. اينک آن هدفي که کاملا مطلوب خدا بوده و همان هدف، مشکلات زندگي انسان را هم حل مي کند و عاملي اساسي مي شود تا او را به زندگي دوم يعني استفاده از اراده خدا و اولياء خدا برساند, پيدايش علم و آگاهي در وجود انسانها به گونه اي مطلوب در زندگي دنيا و پيدايش عجز و ناتواني از ساختن و فراهم کردن زندگي ايده آلي است که به نام بهشت خوانده شده است. ظهور اين دو نتيجه، علت غايي و نهايي خداوند متعال از ايجاد اين زندگي دنيايي در مقدمه زندگي آخرت است که اگر انسان زندگي دنيايي خود را به اين صورت نگذراند و نداند براي زندگي آخرت

آماده نمي شود.

در واقع انسانها در زندگي دنيايي دوره مي بينند براي زندگي کردن، نه اين که زندگي مي کنند و مي توانند به هدف مطلوب خود برسند. زندگي کلاسي است که خدا براي انسانها آماده نموده و آدم ها خواهي نخواهي در اين کلاس آموزش مي بينند و در نهايت اکثريت انسانها دو نتيجه را به دست مي آورند که پيدايش اين دو نتيجه، سرمايه زندگي مطلوب و زندگي ايده آل است.

نتيجه اول اين که در آخر هرکسي مي فهمد که اگر بهتر و بيشتر از عوامل طبيعت استفاده مي کرد و يا برخورد او با انسانها و استفاده از انسانها بهتر و بيشتر بود، زندگي کاملي در دنيا براي خود فراهم مي ساخت که رنج و ناراحتي و محروميت او خيلي کمتر از آنچه بود که به آن مبتلا شده است.

نتيجه دوم احساس عجز و ناتواني است از اين که بتواند براي خود و ديگران يک زندگي کامل مطلوب بسازد که در آن زندگي رقم رنج و زحمت به صفر برسد و موفقيت او بي نهايت باشد و مرگ و مرضي و آلام و اسقامي در کار نباشد. انسانها در انتهاي فعاليت خود به اين نتيجه هم مي رسند که به دست خود نمي توانند عوامل مرگ و مرض را نابود کنند و يا عوامل طبيعت را به تعادل در آورند و يا در اجتماع انسانها نظام ايده آلي به وجود بياورند که در آن تمامي افراد بشر در خدمت يکديگر باشند نه در خيانت به هم و نه در بي تفاوتي و بي خاصيتي، زيرا پيدايش چنين زندگي مطلوبي يعني تعادل در علم و عمل خود انسان و تعادل در علم و عمل انسانهاي ديگر.

تحقق نظام مطلوبي که از آن به مدينه فاضله تعبير شده است و همچنين تعادل در نظام طبيعت که از طرف آن انسان مصون و محفوظ از خطرها و ضررهاي طبيعي باشد، به اراده انسان امکان پذير نيست بلکه به اراده خدا و اولياء خدا است که به دست آنها از علم و هنر خود نمونه اي به نام معجزات قرار داده اند. نتيجه اين که براي پيدايش آن زندگي ايده آل به نام بهشت، پيدايش اين دو نتيجه لازم است:

يکي اين که تمامي نابساماني ها و از آن جمله مرگ و مرض به دست انسانها به وجود آمده که نتوانسته اند در آن سه مرحله نظام کامل به وجود آورند.

ديگر اين که انسانها به علم و عمل و اراده خود نمي توانند آن زندگي موعود بهشتي را ايجاد کنند. آن زندگي موعود، عوامل ديگري دارد که بايستي خود را آماده کنند از آن عوامل استفاده کنند که آن عوامل عبارت است از: اراده آني و کن فيکوني خدا به دست اولياء خدا.

در اين جا بحث خود را براي شناخت درست آن زندگي به اراده خدا و به دست اولياء خدا ادامه مي دهيم.

حقيقت اين است که براساس قضاوت تاريخ و براساس ادعاهايي که خداوند متعال در قرآن دارد و براساس وعده هايي که خداوند به بندگان خود داده است، خداوند آنچه را که از وسائل زندگي و نعمت ها و لذت ها مي سازد و در اختيار بشر مي گذارد بر دو قسم است: قسم اول طبيعي و تدريجي به اراده انسان و يا عوامل طبيعت بر پايه مسائل سه گانه ذکر شده که انسانها از همکاري يا يکديگر استفاده کنند و عوامل طبيعت را به سود خود استخدام نمايند و خودشان هم به دانش و بينش واقعي نائل شوند که در آن سه مرحله خطا و اشتباهي از آنها سر نزند و زندگي خود را در نظام طبيعي و انساني و علمي قرار دهند.

نوع دوم سازندگي خداوند متعال، سازندگي ارادي و اعجازي است که در اين سازندگي، انسانها کوچک ترين مداخله اي ندارند و نمي توانند مداخله داشته باشند زيرا عوامل سازندگي و هندسه ساخت آنچه خدا لازم دارد به کيفيتي که آنچه را انسان از خدا بخواهد و يا خدا براي انسان بخواهد، فوري و بدون رنج و زحمت به بهترين وجهي تحقق پيدا مي کند. اين سازندگي و عوامل سازنده آن و اسراري که در آن به کار مي رود آن قدر دقيق و لطيف است که درک آن براي انسانها ممتنع است چه برسد به اجراي آن.

مثلا شما اگر به يک پيغمبر بگوئيد که اگر راست مي گويد که پيغمبر خداست، هفتاد کيلو خاکستر را در يک ثانيه تبديل به يک انسان هفتاد کيلويي کند، يعني در يک ثانيه هفتاد کيلو خاکستر را تبديل به گوشت و خون و استخوان و رگ و عصب کند، به همين صورتي که خداوند انسان را ظرف نه ماه در رحم مادر شکل مي دهد . اگر از آن پيغمبر چنين معجزه اي را بخواهيد بر خدا و بر آن پيغمبر واجب مي شود براي اتمام حجت و اثبات حقانيت خود و قدرت خداوند متعال، آن معجزه را به جا آورد به طوري که به محض آن که شما چشم خود را باز کنيد ببينيد هفتاد کيلو خاکستر تبديل به يک انسان هفتاد کيلويي واقعي و حقيقي شده است که دارد حرف مي زند و آب و غذا مي طلبد. شما رابطه هفتاد کيلو خاکستر را با يک انسان هفتاد کيلويي در نظر بگيريد که چند واحد کار و صنعت لازم است تا هر ذره اي از ذرات خاکستر تبديل به يک سلول حياتي و يا گلبول هاي خوني و همچنين رگ و اعصاب شود؟

شايد بتوان گفت ميلياردها ميليارد واحد رابطه صنعتي لازم است که چنين کاري واقع شود زيرا بايستي روي هر ذره اي اتمي خاکستر سه عمل انجام گيرد:

اول تغيير ماهيت، يعني آن ذرات و موادي که در واقع خاکسترند تغيير حقيقت دهند و تبديل به ذرات و موادي شوند که قابل استعمال در خون و رگ و عصب باشند زيرا اگر شما يک استخوان يا رگ و عصبي را خرد کنيد و به ذرات اوليه و مولکول هاي آن برگردانيد و آن ذرات را با ذراتي که خاکستر است مقايسه کنيد، مي بينيد با هم از نظر طبيعي و ماهوي فرق دارند و قابل ترکيب با يکديگر نيستند. يعني آن ذرات اوليه از نظر جنسيت با هم فرق دارند که يک قسمت از آنها بعد از ترکيب و اجتماع به شکل خاکستر ميشود و قسمت ديگر به صورت رگ و عصب و يا سلول هاي حياتي. اين صنعت را تبديل ماهيت و يا جعل ماهيت مي نامند که بايستي روي هر ذره اي از ذرات کاري انجام گيرد تا تناسب با گوشت و خون و انسان پيدا کند.

دوم، که آن هم بايد روي تمامي ذرات انجام گيرد، ارتباط آن ذرات با يکديگر است تا به صورت واحدهاي اوليه در آيند. يکي از آنها در ساخت خون و ديگري در ساخت عصب و آن ديگري در ساخت استخوان و ترکيبات ديگري که در وجود انسان لازم است، به کار مي رود زيرا آن ذرات اوليه که تغيير ماهيت داده اند، مناسب گوشت و خون شده و در ساخت پيکره انسان بايستي به صورت هاي مختلفي درآيد که هرکدام از آنها مناسب اعضاء و املاح مربوط به خود باشد، قسمتي در ساخت خون، قسمتي در ساخت عصب و رگ و قسمتي در توليد آب و آهن و نمک و املاح ديگر.

فرآيند سوم که بايد روي هر يک از اين واحدها انجام گيرد، ارتباط اين واحدها به يکديگر است زيرا هريک از

سلول هاي حياتي که در بدن انسان به کار رفته، با سلول هاي ديگر رابطه علمي و هندسي دارد و هرکدام از آنها جاي معيني لازم دارد تا در نهايت از اين ميليارد ميليارد سلول متفاوت و مختلف، انساني خلق شود، به پا خيزد و حرف بزند. شما در اين جا با هر حسابي که مي توانيد آيا قادريد آخرين شماره واحدهايي را که روي اين ذرات خاکستر بايستي انجام گيرد، به دست آوريد؟ حقيقتا انسان نمي تواند ماهيت اين صنعت را بفهمد چه برسد که بتواند در يک ثانيه يا کمتر از آن ميليارد ميليارد واحد صنعتي را در مراحل سه گانه مذکور بسازد و انساني را تحويل دهد. چنين کاري فقط از دست خدا ساخته است زيرا خداوند متعال در ذات و وجود خود به چند سرمايه مجهز است که امکان قرار گرفتن آن سرمايه ها در وجود انسان نيست. بايد خداي ديگر باشد مانند خدا تا به آن سرمايه ها مجهز باشد، با اين که اين امر ممتنع است.

آن سرمايه عبارتند از:

1- احاطه قيومي: احاطه وجود خدا بر ظاهر و باطن ذرات و موجودات عالم. چنان احاطه اي که قرار گرفتن يک ذره غيرقابل تجزيه آنچنان نزد خدا آشکار است که کره بزرگي مانند کره زمين. ما انسانها در خلقت خودمان طوري هستيم که ذرات کوچک تر از دانه خشخاش قابل رؤيت ما نيست، مگر اين که به يکديگر اتصال پيدا کرده و تراکم به وجود آيد تا برابر يک سيب و گلابي شوند.

شايد در اين وضع و حالي که هستيم با يک حساب دقيق خطي را طي کنيم تا از يک طرف در انتهاي عالم خلقت قرار گيريم و جهان آفرينش را با همان حجم بزرگي که دارد ببينيم و يا اين که از اين وضع و حالي که داريم به دل ذرات و درون آنها سفر کرده و اجزاء آفرينش را در آن وضع ابتدايي ببينيم. در اين دو سفر به سوي مبدأ يا منتها، خط سيري را که بايستي بپيماييم برابر هم باشد يعني آن قدر که ما با انتهاي عالم فاصله داريم، برابر آن باابتداي عالم فاصله داريم. با اين که براي رسيدن به انتها بايستي مرکبي داشته باشيم که در هر ثانيه چند ميليون سال نوري حرکت کند وليکن براي رسيدن به ابتدا در جايي که هستيم بنشينيم و به اعماق طبيعت سفر کنيم تا هر چيزي را در ان وضع ابتدايي ببينيم. سفر ما همان قدر که به انتهاي عالم طولاني است به ابتداي عالم هم طولاني است؛ پس چطور مي توانيم بر اين ابتدا و انتها احاطه داشته باشيم که ذرات ابتدايي را مساوي با کرات نهايي ببينيم؟ البته ممکن نيست زيرا خواهي نخواهي ما مخلوقيم و مواد اوليه در ساخت ما چندين مرتبه تحول پيدا کرده و بزرگ تر شده تا به اين جا که هستيم، رسيده ايم. پس چطور به ابتداء و انتهاي خلقت خودمان و يا خلقت عالم احاطه پيدا کنيم؟ ليکن خداوند متعال آنچنان به ظاهر و باطن عالم محيط است که تصرفات او در حجم هاي بزرگ برابر کره زمين و يا حجم هاي کوچک، برابر ذرات اوليه، مساوي است و چنان نيست که بزرگ ها و بزرگ ترها را بهتر ببيند و در آن تصرف کند تا کوچک ها و کوچک ترها. اين مسئله احاطه وجودي خداوند متعال است که چنين احاطه اي براي خلق خدا ممکن نيست, خواه انسان باشد و خواه فرشتگان.

2- اشتغال عجيب خداوند متعال که خود را به اين کلمه معرفي مي نمايد و مي فرمايد: "لايشغله شان عن شان" يعني اشتغال به کاري خدا را از کار ديگر باز نمي دارد. انسانها و يا موجودات ديگر در يک آن فقط يک واحد کار را انجام مي دهند. و ممکن نيست در يک ثانيه اشتغال به دو کار يا بيشتر پيدا کنند زيرا کار آدمي را مسخر خود مي کند و به فرمان خود در مي آورد. آنجا که مي خواهيد ظرفي را جا به جا کنيد آن ظرف شما را مشغول به خود مي کند و بر شما حاکميت دارد يا مثلا وقتي پشت فرمان ماشين نشسته ايد ماشين بر شما حاکميت پيدا مي کند و اجازه نمي دهد به کار ديگري مشغول شويد. به همين شکل شغل ها و کارها بر انسان حاکميت دارند. در صورتي مي توانيم به کاري مشغول شويم که از کار ديگر فارغ شده باشيم وليکن خداوند متعال چنين نيست. او در حجم يک ميلي متر مکعب، ميليون ها ميليون کار ضد و نقيض در کمتر از ثانيه انجام مي دهد و اين اشتغال عجيب اثري در ذات او ايجاد نمي کند. يعني اگر بگوييم خدا در يک ثانيه عالمي برابر اين عالم به سازد و در ثانيه ديگر کاري انجام ندهد. اين دو ثانيه که در يکي از آنها اشتغال داشته و در ديگري بي کار بوده، اثري و تفاوتي در ذات خدا ايجاد نمي کند. او بر همه چيز اثر مي گذارد و خود از چيزي متاءثر نمي شود.

3- ابزار لطيف و مجرد آفرينش که از آن تعبير به روح و فرشته مي شود. انسانها نمي توانند در اين ابزار مجرد تصرف کرده تا با آن چيزي بسازند و خداوند محيط بر ظاهر و باطن مجردات است. همان طور که ذات مقدس خدا قابل وصف و درک نيست، فعل خداوند متعال هم قابل وصف و درک نيست. چنين خداي نيرومندي قدرت دارد که آنچنان وسائل و تجهيزات در اختيار انسانها بگذارد و آنچنان آنها را اداره کند که کوچک ترين نقصي و رنجي و غم و غصه اي در آنها پيدا نشود، آنچنان که به هيچ کاري جز لذت و بهره برداري اشتغال نداشته باشند. انسانها براي حيات ابدي خود به چنين قدرتي نيازمندند که اگر آن قدرت به کار افتد، انسان به زندگي ايده آل خود مي رسد و الا هرگز ممکن نيست خداوند انسانها را به چنين حياتي وعده مي دهد که اگر عاقبت زندگي انسانها به چنين وضعيتي نرسد که به محض اين که آنچه بخواهند آماده شود، هرگز به زندگي ايده آل و بهشت موعود نمي رسند و اگر ظهور زندگي به اين صورت ممتنع باشد، وعده هايي که خداوند در قرآن داده و يا ادعاهايي که در اين کتاب مقدس نموده، همه خلاف حقيقت خواهد بود و آنچه خلاف حقيقت باشد کذب است و خداوند از کذب و دروغ منزه است. زندگي دنيايي راهي است که انسانها را براي آن زندگي آماده مي کند و آماده شدن افکار هم به همان کيفيتي است که گفته شد، تا اين دوره دنيايي را نبينيم و از فعاليت خود خسته نشويم به آن دوره نهايي نمي رسيم.

براساس همين امر که اگر هدف خدا از خلقت ما و هدف ما انسانها در زندگي همين زندگي دنيايي توأم با رنج و مشقت و زحمت باشد و عاقبت هم انسان راهي دره مرگ شود، خلقت و زندگي بيهوده مي شود و کاري بي فايده و عبث خواهد بود و بالاتر از آن توأم با ضرر و خطر، زيرا منطقي نيست که خداوند متعال و يا هر عالمي که اين زندگي را به وجود آورده، هدفش از خلقت انسان و آفرينش زندگي، مرگ و نابودي باشد. کسي که چيزي را به منظور فناء و نابودي آن بسازد ديوانه و سفيه است و اين ديوانگي و سفاهت اجازه نمي دهد که يک صنعت حکيمانه و زندگي علمي و عالمانه اي به وجود آورد.

مثلا شما با مهندس و معمار سازنده اي روبرو مي شويد که فلزات و مواد اوليه خود را برطبق يک هندسه علمي و فني مي سازد و صنعت زيبا و نافعي به وجود مي آورد. اگر از او سؤال کني که به چه منظور اين کاخ مجلل و زيبا را مي سازي يا به چه منظور ماشين و طياره را مي سازي جواب مي دهد: براي نابود کردن و نابود شدن. هدفم اين است که بعد از تکميل ساختمان بيل و کلنگ بردارم و آن را دو مرتبه خراب کنم. شما بر او ايراد مي گيريد که تو دانشمندي و چنين صنايع زيبا و پر برکتي را مي سازي به منظور نابود کردن و خراب کردن، کار شما عقلاني نيست. اگر مي خواهي آنچه را ساخته اي خراب کني چرا از اول مي سازي و اگر مي سازي چرا دو مرتبه خراب مي کني؟ او در برابر سؤال شما جواب منطقي و عقلائي ندارد مگر اين که بگويد آنچه را که مي سازم به اين منظور است که تا ابد به حال خود باقي بماند و از آن استفاده کنم. من به منظور انتفاع و بهره برداري از آنچه مي سازم، آن را ساخته ام و هرگز راضي به خراب شدن آن و يا خراب کردن آن نيستم و اگر کسي بيل و کلنگي بردارد گوشه اي از خانه و يا صنعت مرا خراب کند با او مي جنگم و جريمه اين خسارت را از او مي گيرم.

خداوند متعال در آيات آخر سوره قيامت در جواب کساني که خيال مي کنند انسان و زندگي او از همان ابتداء براي خرابي و نابودي خلق شده است، مي گويد: "ايحسب الانسان ان يترک سدي؟ الم يک نطفه من مني يمني ثم کان علقه فخلق فسوي؟ فجعل منه الزوجين الذکر و الانثي اليس ذلک بقادر علي ان يحيي الموتي ؟". آيا انسان گمان مي کند که مهمل و معطل واگذار مي شود؟ مگر اين انسان در ابتداي خلقت چه بوده و چه شده تا او را مهمل و معطل رها کنند؟ نطفه اي بيش نبوده که او را به صورت علقه و جنين در آورده و از آن نطفه جفت زن و مرد را آفريده، آيا قدرت ندارد که او را بعد از مرگ در زندگي دنيا براي آخرت و ابديت زنده کند؟ در جواب اين استفهام، يعني آيه آخر، تمامي انبياء و اولياء گفته اند: "اللهم بلي اللهم بلي". يعني پروردگارا, آري آري. تو حتما قدرت داري که ما انسانها را از اين زندگي دنيايي به زندگي آخرت منتقل کني.

خداوند براي اثبات عظمت خلقت انسان و اثبات اين که چقدر براي پيدايش انسان سرمايه گذاري شده و چه علم و صنعتي به کار رفته تا انسانها را به وضع موجود رسانيده ، اشاره به ابتداي خلقت انسان مي کند و ميفرمايد: مگر انسان نطفه اي بيشتر بود که اکنون خود را مالک جهان و حاکم بر مقدرات و کائنات مي بيند؟ انسان وضع موجود خود را با نطفه مقايسه کند و اين مبدأ و منتها را از نظر بگذارند، ببيند و بداند که چقدر سرمايه گذاري شده تا او از مرحله نطفه به شکل يک انسان رسيده است.

اگر بخواهيم عواملي که در عالم به وجود آمده و فعاليت کرده است تا انسان به وجود آيد را از نظر بگذرانيم و اين عوامل را به سرمايه هايي تشبيه کنيم ميليون ها ميليون مهندس و دانشمند لازم است تا آن سرمايه ها را به کار گيرند و چنين مخلوقاتي مانند انسان به وجود آورند بايستي آنچه در جهان آفرينش هست سرمايه گذاري خداوند متعال به حساب آوريم و آنچه هم در عالم عوامل سازنده چه از نوع طبيعي باشد مانند ماه و خورشيد و ستارگان و چه از نوع عوامل غيبي مانند ارواح و فرشتگان و چه از نوع عوامل انساني مانند پدران و مادران و اجداد، از ابتدا تا انتهاي تاريخ و بالاتر از همه اين ها اراده حکيمانه و قدرتمندانه خداوند متعال؛ تمامي اين ها را به عنوان سرمايه و عوامل کاربرد آن، ارزش گذاري کنيم که آخر سر به چه مبلغي مي زند و آخرين رقم به دست آمده چه خواهد بود، همه اين سرمايه ها و عوامل با هم همکاري کرده اند و آخرين نتيجه اي که از آن به دست آمده و تمامي دانشمندان را با پيدايش اين نتيجه به شوق و نشاط رسانيده، همين انسان است.

انسان را بايد از سه جهت بررسي کنيم تا بتوانيم عظمت او را درک کنيم و بعد قضاوت کنيم که چنين موجود عجيب و عظيمي بايستي براي رسيدن به هدفي بزرگ خلق شده باشد که به مراتب از خود او بزرگ تر و يا برابر او باشد. درست نيست صنعتي را به وجود بياورند که ميلياردها تومان خرج پيدايش آن شده باشد و بازدهي آن فوايد ناچيزي آن هم در مدتي کوتاه و منقطع باشد. بازده هر سرمايه اي بايستي چندين برابر سرمايه اي باشد که خرج آن شده است. انسان در خلقت خود آخرين ثمره عالم خلقت است. کل آفرينش را اگر به درختي تشبيه کنيم و تمامي عوامل طبيعي و يا انساني و الهي را به باغبان هايي تشبيه که اين شجره را به ثمر رسانده اند، بهترين و آخرين ثمره آن، همين انسان است و آنقدر در خلقت خود عظيم و بزرگ است که تمامي کائنات به وجودش افتخار مي کنند. همه چيز در هر جا، در زمين و آسمان ذوق و شوق دارند که پس از ميليون ها سال کار و کوشش و ميلياردها سرمايه گذاري به چنين نتيجه اي رسيده و موجودي مانند انسان را به وجود آورده اند و يا اگر عالم آفرينش را به کاخ مجلل و زيبايي تشبيه کنيم که جلال و زيبايي و تزئينات بسياري دارد، سقفش مانند آسمان چراغ آن مانند خورشيد و ماه، زينت و زيبايي آن مانند ستارگان باشد اين کاخ مجلل با تمامي زيبايي هايش براي ورود ميهمان عزيزي به نام انسان آماده شده است تا انسان وارد اين کاخ مجلل شود و زيبايي و جلال آن به برکت ورود انسان به حد کمال برسد.

در اينجا مناسب است حديثي را که معرفي بهشت و زيبايي هاي آن وارد شده است، يادآوري کنيم تا با شناختن و دانستن اين حديث به عظمت و ارزش وجودي انسان آگاه شويم، شايد قدر خود را بدانيم و ارزش واقعي خود را به دست آوريم. حديث درباره بهشت است و مي گويد: وقتي خداوند متعال بهشت را با همه جلال و زيبايي هايش ساخت که در آن ميلياردها ارقام نعمت و لذت از مسير حواس پنج گانه و قدرت علم و دانش به حد کمال رسيده و خداوند متعال آن را مطابق آخرين و کامل ترين علم خود به وجود آورده است، پس از تکميل اين بهشت به سخن در آمده و عرض کرد پروردگارا, تو مرا براي که و براي چه ساخته اي؟ آن, چه کسي است که ارزش دارد در اين جا ساکن گردد و از اين همه زيبايي استفاده کند؟ خداوند متعال گروه گروه خلايق را به بهشت عرضه نمود و گفت تو را براي اين فرشتگان ساخته ام. بهشت آنها را کوچک شناخت و قبول نکرد. فرمود تو را براي اين حوريان ساخته ام، که اين همه زيبا و مجللند، باز هم بهشت ناراحت شد و قبول نکرد زيرا مي ديد چنين ميهماناني براي چنين کاخ مجللي به نام بهشت نامناسبند. خداوند متعال انواع مخلوقات را به بهشت عرضه نمود که تو را براي فرشتگان يا حوريان و يا ارواح و يا پرندگان ساخته ام. بهشت ناراحت شد و قبول نکرد مانند دختري که هرکس به خواستگاري او بيايد خود را از او بهتر و بالاتر مي داند و آن خواستگار را کفو خود نمي شناسد و خواستگاري او را رد مي کند. بهشت همين طور تمامي خواستگاراني که خدا به او عرضه داشت قبول نکرد تا در انتها خداوند مؤمنين و مؤمنات را در شعاع بزرگان آنها به نام امام حسن و امام حسين عليهم السلام به بهشت عرضه نمود و فرمود تورا براي اين ها ساخته ام. خواستگاران تو و ميهمانان تو امام حسن و امام حسين (ع) و پيروان آنها هستند.

آخرين جمله حديث اين است که خداوند به بهشت خطاب مي کند و مي فرمايد: "انما زينتک بالحسن والحسين". يعني تو را به وجود اين بزرگواران به نام حسنين زينت دادم و تو را براي آنها ساخته ام. در اين جا بهشت خيلي به خود باليد و خيلي خود را با عظمت و افتخار جلوه داد که محل زندگي چنين انسانهاي کاملي خواهد بود. منظور از بيان اين حديث نشان دادن عظمت انسان است که انسان در خلقت و تربيت خود آنقدر بزرگ و ارزشمند است که مافوق او فقط خداوند متعال است، تا جايي که خداوند متعال هم انسان کامل را در اوج کمال، خليفه خود وآخرين هدف خود و محرم اسرار خود قرار ميدهد و جهان آفرينش را به او واگذار ميکند .

پس مي گوييم انسان از کل آفرينش بهتر و بالاتر است و اگر کمتر از اين بگوييم انسان را در خلقت و تربيتش

ناديده گرفته ايم و او را کوچک شمرده ايم. انسان در اصل خلقت خود برابر کل عالم است و با دو سرمايه

ديگر از کل آفرينش بالاتر مي رود تا جايي که برابر خالق خود قرار مي گيرد.

درآن اصل آفرينش که با کل آفرينش برابر است، خلقت مادي و هندسه وجودي او است. خداوند از هر نوع ماده و سرشتي که موجودات عالم را ساخته نمونه اي از آن را در خلقت انسان به کار برده است تا با داشتن اين نمونه در خلقت خود برابر تمامي کائنات باشد. هر چيزي که در هر جاي عالم هست، رابطه تنگاتنگي با خلقت انسان دارد و از طريق همين رابطه انسان را هم جنس و هم نوع خود و خود را هم جنس انسان مي داند. تمامي موجودات مي توانند خود را وابسته به انسان بدانند و انسان را به عنوان مقامي بهتر و بالاتر از جنسيت و نوع خود برگزينند يعني همه حيوانات و پرندگان و نباتات و جمادات و هر چيز که در هر جاي عالم هست، خود را نسبت به انسان بيگانه و انسان را نسبت به خود بيگانه نمي داند بلکه خود را در خلقت از جنس انسان و انسان را از جنس خود مي داند، جمادات مي گويند: انسان رئيس تمام زمين ها و کوه ها مي باشد و به انسان بر خود حق حاکميت مي دهند. انسان بر کوه ها و درياها و صحراها حاکميت پيدا مي کند که هر طور که بخواهد آنها را به تصرف خود در مي آورد و آنها را در راه منافع خود به خدمت مي گيرد. نباتات و درخت ها و هر چه هست به همين کيفيت. حيوانات هم همين طور خود را در خدمت انسان قرار مي دهند و انسان آنها را استخدام مي کند. پس مي توانيم بگوئيم انسان در جنسيت مادي و جسماني خود سرور تمامي ماديات و جسمانيات و حيوانات و امثال آن مي باشد، حق حاکميت بر همه آنها دارد و آنها حق امتناع از قبول اين حاکميت را ندارند. پس انسان در وضعيت جسماني و مزاجي و مادي خود بهتر و بالاتر از آفريده هاي ديگر است.

اما آن دو سرمايه ديگر با آن از تمامي ارواح و فرشتگان بالاتر مي رود تاج سر فرشتگان قرار مي گيرد، يکي تجهيزات روحي او و ديگر تجهيزات علمي او مي باشد که با اين دو سرمايه تاج عالم آفرينش مي شود و خداوند به خود مي بالد و به خود نشان و مدال حکمت و قدرت مي دهد که توانسته است موجودي به نام انسان بسازد و حالا قضاوت کنيد که چگونه ممکن است اين انسان براي مرگ و نابودي ساخته شده باشد ؟

در توضيح آن دو سرمايه اي که انسان بر همه کائنات برتري دارد که يکي روح کلي عالم است و ديگر علم خداوند تبارک و تعالي و براي پي بردن به آن، از هر کدام نمونه اي يادآوري مي کنيم تا با ديدن و دانستن اين دو نمونه واقعيت کلي آن را هم درک کنيم.

سرمايه اول، روح کلي: در بحث هاي گذشته و کتاب هاي ديگر کاملا روشن شد که خداوند در آفرينش دو اصل آفريده و آن دو اصل را مبدأ پيدايش و نمايش مخلوقات قرار داده است. اين دو اصل يکي متناهي به حدود است و قابل تقسيم بر اجزاء کوچک و بزرگ مي باشد که آن اصل ماده مي باشد که گفته شد ماده در ذرات خود اجزاء بسيار کوچک منفصل از يکديگر است به صورتي که اگر ماده را بر فضاي آفرينش تقسيم کنيم خارج قسمت صفر است زيرا فضا نامتناهي است و ماده در ذات خود متناهي مي باشد و يا ماده در ذات خود محدود است و محدوديت لازمه ذات آن مي باشد که قابل انکار نيست وليکن فضا نامحدود است. تقسيم محدود بر نامحدود، خارج قسمتش صفر مي شود و نظر به اين که ماده در ذات خود ذرات منفصل از يکديگر مي باشد، اتصال آنها به يکديگر توسط يک اصل ديگري انجام مي گيرد که از آن اصل تعبير به نور و نيرو مي شود، نور و نيرو در ذات خود يک حقيقتند که با تعبيرات مختلف معرفي مي شوند. نور و نيرو در ذات خود متصل و نامحدودند و قابل تجزيه و تقسيم نيستند زيرا يک حقيقت نامتناهي اگر تقسيم پذير باشد، محدوديت پيدا مي کند و اين محدوديت با عدم تناهي سازگار نيست وليکن از مسير تعلق به ماده مراتب و مظاهر مختلفي پيدا مي کند.

ماده از اين اصل مجرد نيرو مي گيرد که از آن به جاذبه تعبير مي شود و براساس همان نيرو متحرک مي شود و تحرک هم به معناي حيات است. به محض اين که نيروي مجرد به ماده تعلق بگيرد با همان نيروي مجرد حيات و حرکت پيدا مي کند و با همين حيات و حرکت مواد عالم به يکديگر اتصال پيدا مي کنند. گاهي به يکديگر بسيار نزديکند، متراکم مي شوند به صورت کرات عالم و يا کوه ها و سنگ ها و گاهي از يکديگر فاصله دارند به صورت گازها و هوا ذرات اثيري( ذراتي که بسيار کوچک و سرگردانند) ظاهر مي شوند. تجسم ذرات از نظر شدت و ضعف مربوط به کيفيت نيروي جاذبه اي است که خداوند در دل آن ذرات قرار مي دهد که هرچه اين نيرو بيشتر باشد، ذرات بيشتر يکديگر جذب مي کنند و از جذب آنها تراکم پيدا مي شود. مانند اجسام سخت نظير سنگ و آهن و گاهي اين نيروي جاذبه ضعيف تر است و ذرات کمتري را به خود جذب مي کند و در محور خود مي چرخاند. مانند اجسام سست نظير مايعات و يا از آن هم ضعيف تر مانند گازها.

اين اصل دوم که از آن تعبير به نور و نيرو مي شود در ذات خود نامتناهي است. خداوند آن را بدون انتها آفريده. مواد و اجسام عالم به ميزاني که از اين اصل مايه مي گيرند، ارزش پيدا مي کنند. مي بينيم اجسام عالم از نظر نورانيت در مراتب مختلف قرار مي گيرند، در اين ميان خداوند تبارک و تعالي انسان را در انتهاي تکامل مجهز به اصل دوم مي کند. يعني اين اصل نامتناهي که نور و نيرو باشد و يا روح کلي عالم، به انسان تعلق مي گيرد و به جاي بال و پر انسان قرار مي گيرد و انسان با داشتن اين روح بر همه کائنات محيط و مسلط مي شود. آنچنان که کل آفرينش در برابر او ذره اي بيش نمي شود زيرا تمامي موجودات عالم از کرات و سماوات و هر چه هست اعداد محدودند و يا حتي ضعيف تر. انسان با داشتن اين روح، فوق اعداد است که به يک اصل نامتناهي مجهز مي شود و خاصيت اين اصل نامتناهي، احاطه داشتن بر تمام اعداد و اجزاء محدود است زيرا هر چيزي که قابل اشاره و شماره باشد، عدد است و عدد محدود است و محدود در شعاع نامحدود قرار مي گيرد نه برابر با نامحدود و نه بر نامحدود احاطه پيدا نمي کند.

انسان با داشتن چنين اصلي در وجود و ارزش ماديت نامتناهي است ، انسان در روحانيت خود مستهلک ميگردد زيرا از نظر ماديت نامتناهي است و از نظر روحانيت نامتناهي. تقريبا انسان در خلقت خود مانند خورشيد و جرم خورشيد است. شما مي بينيد که جرم خورشيد محدود است که مکان معيني از فضا را اشغال کرده است. از راه دور به صورت دايره کوچکي ديده مي شود ليکن از نظر نورانيت و شعاع نور چندين ميليارد ميليارد برابر حجم خود گسترش پيدا مي کند و شايد شعاع نور خورشيد تا چند صد سال نوري هم گسترش داشته باشد. انسان به اين صورت از نظر تن و بدن جرم کوچکي است به ميزان يک متر و يا دو متر مکعب و از نظر روحانيت نامتناهي، زيرا خداوند او را به يک اصل نامتناهي مجهز مي کند که همان روح کلي عالم باشد. لذا مولا اميرالمؤمنين (ع) در تعريف انسان مي گويد: "اتزعم انک جرم صغير و فيک انطوي العالم الاکبر". يعني تو اي انسان خيال مي کني همين جسم کوچک هستي با اين که آنقدر بزرگي که تمام آفرينش در وجود تو قرار گرفته و تو از کل آفرينش بالاتري. فلاسفه در تعريف انسان مي گفتند که عالم بر دو قسم است، عالم کوچک و عالم بزرگ، عالم بزرگ ماسوي ا... است مانند کرات و سماوات و کهکشان ها. عالم کوچک انسان است وليکن مولا اميرالمؤمنين (ع) تعريف آنها را از عالم صغير و عالم کبير خلاف واقع و نارسا دانستند و فرمودند برعکس است. عالم کبير انسان است و عالم صغير ماسوي ا... شعر دوم آن حضرت که مي گويد :"و فيک انطوي العالم الاکبر". مبين عدم تناهي انسان از نظر روح و روحانيت است، زيرا عالم اکبر که محل و مرکز مخلوقات خداوند متعال است قابل احصاء و شماره است گرچه انسانها نمي توانند آخرين شماره آن را پيدا کنند که مثلا بگويند چند عدد ستاره، چند عدد انسان، حيوان و چيزهاي ديگري. ليکن خداوند خبرمي دهد که شماره تمامي مخلوقات خود را دارد و مي تواند آخرين رقم را در اختيار دانشمندان قرار دهد . پس تمامي موجودات قابل شمارش و احصاء مي باشند و خداوند آنها را با اعداد تعريف مي کند. مي گويد هفت تا آسمان، هفت تا زمين و در داخل اين هفت آسمان و هفت زمين، ساير مخلوقات قرار گرفته اند.

اگر عالم کبير نامتناهي باشد معرفي آنها به اعداد غلط است و چون هفت آسمان و هفت زمين متناهي هستند قهرا مخلوقاتي که در داخل آنها هستند متناهي مي باشند و با اعداد شمارش مي شوند و نظر به اين که انسان به يک روح نامتناهي مجهز مي شود قهرا آن روح نامتناهي بر عوالم محدود و متناهي احاطه پيدا مي کند پس انسان از عالم بزرگ، بزرگ تر است. انسان عالم کبير است و ماسواي انسان عالم صغير. دليل ديگر بر اين که انسان يک موجود نامتناهي است و ساير موجودات محدود و متناهي مي باشند و قهرا از انسان کوچک ترند. آيه شريفه اي در سوره ياسين است که مي فرمايد:"و کل شيئ احصيناه في امام مبين". يعني ما تمامي مخلوقات و موجودات را با شماره و مشخصات در وجود امام قرار داده ايم و امام بر تمامي موجودات عالم احاطه دارد. اين احاطه توسط همان روح نامتناهي است که انسان به آن مجهز مي شود و در همه جاي عالم حاضر و ناظر مي شود. مؤيد اين عدم تناهي و احاطه وجودي بر تمامي مخلوقات، همان فرمايش مشهور مولاي متقيان است که به حارث همداني مي فرمايد: "يا حارث همدان من يمت يرني" يعني اي حارث همداني هر کسي از اين عالم خارج مي شود تحويل من است. من او را مي بينم و او مرا مي بيند. با توجه به اين که انسانهاي بسيار و مخلوقات ديگري در عالم هستند و بگوييم علي ابن ابيطالب (ع) در يک جا مثلا در بهشت جاي يا جاي ديگر قرار گرفته، چطور يک نفر در يک جا مشرف و محيط بر تمامي افراد عالم مي شود ؟ اين اشراف و احاطه از نظر جسمانيت وجود امام محال است وليکن از نظر شعاع روح و روحانيت خيلي ساده و آسان مي باشد. مثلا شما چندين ميليارد اتاق را در برابر خورشيد قرار دهيد و اين اتاق ها که در و سقف آن بسته است؛ کساني که داخل اتاق هستند خورشيد را نمي بينند و خورشيد هم بر آنها نمي تابد وليکن اگر سقف اتاق ها برداشته شود ، تمامي انسانهايي که داخل اتاق ها هستند در شعاع خورشيد قرار ميگيرند و هر کسي خيال مي کند که خورشيد بالاي سر او است. با اين که نه انسانها به سوي خورشيد به آسمان رفته اند و نه خورشيد به سوي زمين حرکت کرده و هرکدام در جاي خودند وليکن تمام اتاق ها در شعاع خورشيد قرار مي گيرند و خورشيد همه آنها را مي بيند.

احاطه انسان کامل با تجهيزات روحي خود به همين شکل است که با شعاع روح خود بر همه کائنات احاطه

پيدا مي کند وليکن از نظر جسماني ظرف کوچکي از عالم را اشغال مي کند. انسانهاي کامل به اين روح کلي مجهزند که با آن از همه کس و همه چيز بالاتر و بزرگ ترند و باز آن سرمايه دوم که مولاي متقيان (ع) از آن تعبير مي کند و مي فرمايد: "والکليه الا لهيه" يعني آن سرمايه کلي الهي، آن علم و حکمت خداوند متعال است که با اراده و قدرت خدا توأم است. انسان با داشتن آن سرمايه، خدا گونه مي داند و خدا گونه مي تواند و بر آنچه خدا قدرت دارد، قدرت و تسلط پيدا مي کند. اين سرمايه را امام چهارم (ع) در دعاي سحر ماه مبارک رمضان معرفي مي کند و انسان را تشويق مي کند که هر چه بهتر و بيشتر خود را به اسماء خدا مجهز کند و چنان اسماء و صفاتي پيدا کند که خداوند متعال دارد (مجهز به علم و قدرت خدا مي شود).

فصل 11

خلقت انسان مهمل نيست که خاک گردد و متلاشي شود

به طور کلي انسان موجودي نامتناهي است، البته بايستي در حرکات تکاملي در خط طاعت و بندگي خدا و به اذن خدا خود را به آن مقام برساند. پس انسان گرچه از نظر ترکيبات جسماني برابر با کل آفرينش است، يعني برابر انواع مخلوقات وليکن از نظر روحانيت و علم و حکمت، صاحب عالم و مالک آن مي باشد و در انتها خداگونه مي شود و خلافت الهي پيدا مي کند. يعني مانند خدا خلق مي کند و مانند خدا اداره مي کند. پس چطور مي شود که چنان انساني را خدا به خود واگذار کند و او را به دست حوادث بسپارد تا نابود شود و به عالم خاک بر گردد؟

از همين جهت درآيات آخر اين سوره خداوند مسئله قيامت و بعثت بعد از مرگ را مطرح مي کند و مي فرمايد: که اي انسان تو را لازم دارم و تو را به خود وا نمي گذارم و بلکه تو را از اين عالم به عالم ديگر مي برم تا بالاخره چنان شوي که خدا مي خواهد نه آنچنان که خود مي خواهي.

در آيات آخر سوره خداوند مي فرمايد: "ايحسب الانسان ان يترک سدي الم يک نطفه من مني يمني ثم کان علقه فخلق فسوي فجهل منه الزوجين الذکر و الانثي اليس ذالک بقادر علي ان يحيي الموتي". در اين چند آيه خداوند تبارک و تعالي به صورت استفهام انکاري، سؤال و جواب عجيبي مطرح مي کند. خودش از انسانهاي عاقل و دانشمند سؤال مي کند و چون انسانها به علم الهي مجهز نيستند که جواب درستي به اين سؤال بدهند، خداوند خود جواب سؤال را مي دهد و مي فرمايد آيا انسان اين طور فکر مي کند که بي کس و بي صاحب است؟ خودسر و افسارگسيخته است تا به ميل خود هرچه بخواهد بگويد و هر چه بخواهد عمل کند؟ مگر انسان چه بوده و چه شده؟ قطره آب مني، متعفن و گنديده، فاقد تمامي ارزش ها و کمالات و ازآن حالت بي چيزي و هيچي به مقام يک انسان عالم و دانشمند رسيده و تمام حرکات و سکنات او در حد اعتدال قرار گرفته است. به تمام وسائل زندگي مجهز شده است و خداوند براي ادامه حيات انسان تا به مقصد برسد، زندگي او را بر پايه تزويج و ازدواج زن و مرد قرار داده است.

آيا خدائي که اين طور زندگي دنيايي انسان را منظم و مجهز فرموده، قدرت ندارد که دو مرتبه انسانها را به حيات برگرداند و آنها را به هدف ايده آل و علت غائي زندگي برساند؟ البته انسان در برابر اين سؤال چاره اي ندارد جز اين که بگويد: "اللهم بلي". يعني پروردگارا, آري آري. تو قدرت داري که انسانها را دو مرتبه به حيات برساني و آخرين نتيجه زندگي را در اختيار آنها قرار دهي.

در اين چند آيه لطايف علمي و عميقي وجود دارد که براي وضوح بيشتر تفسير اين سوره بايد به آن لطايف اشاره کنيم.

لطيفه اول: اهميت و عظمت علت غايي و هدف نهايي از خلقت مخلوقات و مخصوصا خلقت انسان ( ضمن جمله ايترک سدي).

لطيفه دوم: حکمت اين که خداوند انسانها را به صورت جفت زن و مرد آفريده و بين آنها ازدواج را برقرار ساخته. آيا اين زوجيت صرفا به منظور بهره برداري زن و شوهر از يکديگر است و يا اين که هدف چيز ديگري است که از آن به ادامه حرکت در مسير زندگي تا وصول به مقصد نهايي تعبير مي شود.

لطيفه سوم: آن هدف نهايي جز با پيدايش زندگي آخرت در شعاع حکومت الهي قابل ظهور نيست، لذا به منظور پيدايش آن هدف نهايي و بهره گيري انسان از خلقت خود و خلقت موجودات ديگر چاره اي بجز پيدايش حکومت الهي و حيات مردگان نيست که از آن به آخرت و قيامت تعبير شده است.

در توضيح لطيفه اول مي گوييم در علم و حکمت الهي و يا علم و صنعت بشري ثابت شده است که هيچ پديده اي و هيچ مصنوعي بدون علت غايي قابل ظهور نيست. حکما مي گويند چهار عامل و يا چهار علت لازم است تا چيزي خلق شود يا حادثه اي رخ دهد و يا سخن و کلامي گفته شود. از آن چهار عامل و علت، يکي عامل فاعل است که از آن به علت فاعلي تعبير مي کنند. يعني هيچ تغيير و هيچ حادثه و پديده اي بدون آفريننده قابل تحقق نيست. اگر آفرينش را زير و رو کنند و تمامي حوادث و پديده ها را از ازل تا به ابد بررسي کنند، نمي توانند حادثه بزرگ يا کوچکي پيدا کنند که بدون عامل و فاعل به وجود آمده باشد.

علت دوم، علت مادي و يا مواد اوليه و مصالح ساختماني است که در ساخت صنايع يا حوادث و يا کلام و بيان به کارمي رود. مانند مواد اوليه صنايع خاکي و يا فلزات و امثال آنها يا حروف نهجي در ساخت کلمات و عبارات و يا الواح و کاغذها در طبع کتاب و امثال آن.

سوم، علت صوري است. يعني علم و قانوني که بر مدار آن اجزاء و اعضاء يک صنعت و يا يک پديده با يکديگر ترکيب مي شوند و بعد از ترکيب و مونتاژ به صورت مطلوب و قابل استفاده ظاهر مي گردند. مانند مهندسي املاح خاک تا به صورت گياه و درخت و ميوه ظاهر گردد و يا ترکيب و مهندسي املاح گياه و درخت ها و ميوه ها تا به صورت انسان و يا حيوان ظاهر گردد و يا مهندسي فلزات تا وصول به صورت ماشين و ابزار. بدون اين هندسه و ترکيب و علمي که آن را به وجود آورده است، پيدايش موجود مطلوب و قابل استفاده, ممکن نيست.

چهارم، علت غائي، يعني هدف آفريننده از ايجاد مخلوقي که خلق کرده و يا نتايج و فوايدي که از آن مخلوق براي خود و يا ديگران در نظر گرفته است. مانند ماشين و طياره براي مسافرت و يا صنايع ديگر براي کسب فوايد و نتايج مطلوب. اين چهار علت همه با هم و يا هرکدام به تنهايي عامل اصلي پيدايش يک مخلوق و يا مصنوع است که بدون آنها پيدايش يک صنعت و عمل عقلائي امکان پذير نيست.

انسانها در فطرت و وجدان خود چنانند که هر صنعتي و يا حادثه اي را ببينند به دنبال عامل ايجاد کننده و علت غائي آن مي روند و اين دو سؤال فوري در ذهن آنها پيدا مي شود که چه کسي اين ماشين را ساخته و به چه منظوري ساخته است و يا چه کسي اين گياه را خلق کرده و به چه منظوري خلق کرده است؟ جستجوي پاسخ اين دو سؤال، درس هاي ابتدايي يک انسان دانشجو و دانش آموز است که فورا مي پرسند چه کسي اين حرف را گفته و به چه منظوري گفته است؟ اين سؤال و جواب هاي ابتدايي، بديهي و ضروري است که احتياج به تفکر و تأمل و يا تعليم معلم ندارد زيرا از بديهيات فطري و ذهني انسان است.

خداوند بر پايه همين ضرورت فطري و فکري، سؤال خود را از علت غائي خلقت انسان مطرح مي کند زيرا يک مسئله عميق و عجيب علمي نيست که از فهم و درک انسانها خيلي فاصله داشته باشد. خداوند از مواد اوليه خلقت سؤال نمي کند زيرا بسيار عميق و دور از افکار بشر است و همچنين از علت صوري و هندسه خلقت عالم و آدم سؤال نمي کند که آن هم عميق و دور از افکار بشر است. فقط دو علت را که خيلي واضح و روشن است و کسي نمي تواند انکار کند جز اين که با اين انکار خود را محکوم کند، مطرح مي کند. يکي سؤال از علت فاعلي يعني آفريننده و ديگر سؤال از علت غائي يعني هدف خدا از آفرينش انسان و نتايجي که از خلقت عالم و آدم در نظر گرفته است. مي فرمايد: آيا جايز است که خدا انسان را همين طور متلاشي و افسار گسيخته و واخورده و اجزاء و افراد آن جدا از يکديگر، به خود واگذار کند و به عالم خاک برگرداند؟

کلمه "سدي" بر شيئي که اجزاء و ابعاد آن از يکديگر جدا و متفرق است. اطلاق مي شود. مانند پارچه هايي که تبديل به نخ شوند و نخ هايي که تبديل به پشم و پنبه گردند. يعني اجزاء آن از يکديگر متلاشي گردد و ساختمان آن بر هم بخورد. خواه اين حالت پيش از ايجاد باشد مانند کسي که آجر و آهن و مصالح ساختماني آماده کرده و روي هم ريخته تا از آن بنايي بسازد و با اين تلاشي بعد از پيدايش بنا و ساختمان باشد مانند کسي که صنعت مدرن و مجهزي را اوراق کند و قطعات آن را از يکديگر جدا نمايد. تفرق و تلاشي اجزاء يک صنعت و يا ساختمان به اين صورت پيش از آن که بسازند يا بعد از آن که بسازند، سؤال برانگيز است. هر کسي ببيند مي پرسد چرا اين همه مصالح ساختماني فراهم کرده و روي هم ريخته اند؟ چرا آن چه مي خواهند، نمي سازند؟ و يا مي پرسند چرا چنين ماشين و يا طياره مدرن و مجهز و بي عيبي را اوراق نموده و آنها را روي هم ريخته اند؟ چرا اين بناي عالي را خراب کرده اند؟

افراد بشر و جامعه انساني به طور کلي در يکي از اين دو خرابي قرار گرفته اند: يا اجزاء و مصالح ساختماني آن روي هم اماده و انباشته شده بدون اين که مهندسي آنها را با يکديگر ترکيب کند و صنعت مطلوب خود را از آن به وجود آورد و يا اين که صنايع عالي و مجهز و مکمل و مبرا از هر عيبي، متلاشي شده و اجزاء آن روي يکديگر انباشته شده است. سؤال کننده مي پرسد چرا اين همه مصالح را معطل گذاشته اند و بناي مطلوب را نمي سازند؟ و يا مي پرسد چرا چنين صنايع مدرن و مجهز و کاملي را اوراق کرده و اجزاء آن را در بيابان روي هم ريخته اند؟ پس در هر دو صورت نمايش گر بي هدفي خالق و آفريننده است. مي گويند اگر هدفي داشت با اين مصالح ساختماني بناي مطلوب خود را مي ساخت. پس معلوم مي شود از جمع آوري اين همه مصالح ساختماني هدفي ندارد و آن را به بازي گرفته است. يا مي پرسند اگر آفريننده از خلقت عالم و آدم هدف مطلوبي داشت اين بناهاي مدرن و مجهز را به دست خرابي نمي سپرد، چون زلزله و سيل و طوفان ها نظام طبيعت را بر هم مي زنند و مرگ و مرض ها که انسانهاي عالم و دانشمند و شخصيت هاي صالح و متقي را به کام مرگ مي فرستد و آنها را به خاک بر مي گرداند. پس از اين که آبادي ها را خراب مي کند و يا مواد و مصالح را معطل گذاشته و آبادي به وجود نمي آورد، معلوم مي شود که خلقت عالم و آدم بجز مهملات و بازي چيزي نيست. نظر به اين که در اين وضع پريشان زندگي عالم و آدم کسي نمي تواند علت غائي مطلوب و يا آفريننده عالم و حکيم را پيدا کنند، خلقت عالم و آدم را بازيچه مي دانند و زندگي خود را هم ملعبه خود و ديگران قرار مي دهند.

در اين جا لازم است ابتداء هدف خداوند متعال را از خلقت عالم و آدم ترسيم کنيم و بعد از آن روشن سازيم که آيا جامعه انساني در گذشته و يا در زمان حال و يا آينده به همين منوال کاملا در وضع هدف الهي قرار گرفته و آنچنان هست که مطلوب خداوند متعال است و يا هنوز جامعه بشريت از وصول به هدف الهي خيلي فاصله دارد و در واقع بگوئيم جامعه انساني يا مانند يک ساختمان نيمه تمام است و يا اين که فقط مصالح ساختماني آن آماده شده و هنوز شروع به ساخت آن نکرده اند.

هدف خدا از خلقت عالم و آدم، ايجاد يک مدينه فاضله است. يک تمدن عالي انساني که در آن فقط علم و ايمان بر انسان حاکميت دارد نه اين که انساني حاکم بر انسان ديگر باشد. چنين حالتي که در آن ميليون ها انسان به وظايف خود آشنايي کامل دارند و هر کدام در خط انجام وظيفه فعاليت مي کنند تا از شجره زندگي خود ثمراتي بسيار بهتر و عالي تر بچينند و به آرزو و آمال خود برسند، مدينه فاضله اي که مطلوب خداوند متعال است از اجتماع انسانها کنار يکديگر و از حشر و نشر آنها با يکديگر و از تعاون و همکاري آنها ساخته مي شود. مدينه فاضله شهري نيست که از آهن و سنگ و آجر و مصالح ديگر ساخته شود. شهري است که فقط از اجتماع انسانها به وجود مي آيد و مصالح ساختماني آن فقط انسانها هستند. هر انساني در مدينه فاضله به بي نهايت علم و قدرت و حکمت، مجهز مي شود يا خود به خود به چنين مقامي از علم و دانش رسيده که همه کس و همه چيز را مي داند و مي شناسد و يا اين که ارتباط و اتصال به اقيانوسي از علم و حکمت پيدا کرده است که هر آنچه را بخواهد بداند فوري مي داند و احتياج ندارد که از جايي به جايي مسافرت کند و رنج تحصيل علم و دانش را تحمل نمايد. خداوند در تعريف موفقيت انسانها در مدينه فاضله مي فرمايد: "و دانيه عليهم ظلالها و ذللت قطوفها تذليلا".

يعني سايه آن شهر بهشت و مدينه فاضله روي سر آنها گسترده است و شاخه هاي پرميوه درخت فوري و آني در اختيار آنها قرار مي گيرد. در آيه ديگري مي فرمايد: في چنه عاليه قطوفها دانيه لاتسمع فيها لاغيه. يعني در يک زندگي بسيار بهتر و برتر قرار مي گيرند و ثمرات آن زندگي فوري و آني در اختيار آنهاست و به آن ثمرات نزديکند. حرف لغو و يا عمل بي خاصيت و بي فايدهاي در آنجا وجود ندارد. "ظلال" در اين آيه شريفه و آيات ديگر، سايه حکومت است. همان طور که متدوال و معروف است کسي به ديگري مي گويد زير سايه لطف شما زندگي مي کنم و يا مي گويد در سايه لطف حکومت شما هستم ويا امثال آن، انسانها در سايه حکومت خدا و اولياء خدا زندگي مي کنند. برکات وجودي خدا و اولياء خدا بسيار به آنها نزديک است. آنچه مي خواهند و آرزو دارند از ماديات و معنويات، به محض خواستن، شدن و رسيدن است. آن زندگي محصول رنج و تعب انسانها نيست که بگوييم زحمت کشيده اند و چنان زندگي براي خود تهيه ديده اند.

در آن زندگي هر انساني به سه رقم ثروت بي نهايت مجهز است: اول، علم و دانش و معارف بي نهايت که بعضي به آن مجهز شده اند و بعضي هم به محض اين که بخواهند بدانند، بدون زحمت مي دانند و جواهر علوم و معارف فوري و آني در اختيار آنها قرار مي گيرد. دوم، ثروت و نعمت بي نهايت. آنچنان ارقام ثروت و نعمت از نظر کمي و کيفي بالاست که همه چيز بدون حساب و شمارش در اختيار همه کس قرار مي گيرد و تهيه آنچه لازم دارد رنج و زحمتي متحمل نمي شوند.

سوم، قدرت بي نهايت است که در سايه لطف خدا و در حال مجهز شدن به اسماء اعظم خدا براي انسان حاصل مي شود. قدرت آنچنان بالاست که گويي همه کائنات در اختيار يک انسان قرار دارد و جمادات و نباتات و حيوانات و همه کس و همه چيز، فرمان انسان را به اجرا مي گذارند. مثلا در حرکت و مسافرت آن چنان قوي و مجهزند که در هر ثانيه و دقيقه به هر ميزاني که بخواهند و بجويند بدون زحمت از جايي به جايي منتقل مي شوند.

اين سه رقم نعمت، هرکدام در نوع خود نامتناهي است. لذايذ مادي از طريق حواس پنج گانه و لذايذ معنوي در ارتباط با خدا و اولياء خدا و همچنين انس و آشنايي با انسانهاي ديگر، همه اين ها چنان ارقامي است که اگر تمامي آنچه در اين زندگي دنيا هست از نظر کيفيت خلاصه مي شود و مجسم مي گردد برابري با رقم بسيار کوچکي از آن نعمت ها و لذت ها که خدا مقدر کرده است نمي کند. انسانها در حشر و نشر با يکديگر آنچنان مأنوس و مؤدبند که اگر از نظر علم و مقام يکي بالاتر و ديگري پائين تر است، رابطه آنها با يکديگر مانند رابطه پدري بسيار مهربان و فرزندي بسيار مؤدب و مهربان است و اگر دو نفر با يکديگر برابرند رابطه آنها با يکديگر مانند رابطه دو برادر و دو خواهر بسيار مهربان و مؤدب و اگررابطه آنها با يکديگر پائين و بالاست مانند فرزندان و پدر و مادر، آنچنان با يکديگر مانوس اند که بزرگ ترين رقم لذت آنها ساعتي است که کنار يکديگر مي نشينند و با يکديگر محشور مي شوند.

مکمل تمامي اين نعمت ها، همين است که زير سايه لطف خدا و اولياء خدا زندگي مي کنند و معرفت کامل به خدا و اولياء خدا دارند. چنانند که خدا در سوره يس مي فرمايد: "ان اصحاب الجنه اليوم في شغل فاکهون هم و ازواجهم في ظلال علي الارائک متکئون لهم فيها فاکهه و لهم ما يدعون". يعني کار و شغل اهل بهشت در همه حالات و ساعات خوش گذراني و بهره برداري کمي و کيفي از نعمت هاي خداوند متعال است. هرکدام از آنها بر اريکه قدرت تکيه مي زنند يعني چنان وضعي دارند که هر چه بخواهند مي برند و مي بينند و براي رسيدن به آرزوها و خواهش هاي بسيار عميق و عجيب ارزشمند، کوچک ترين رنج و زحمتي نمي برند.

چنين زندگي که به نام مدينه فاضله و يا شهر بهشت معرفي شده است، هدف اصلي و نهايي خداوند متعال از خلقت آدم و عالم است. تنها موجودي که در تقدير خدا لازم است به چنين مقامي برسد و هدف خدا که علوم و معارف و تمدن عالي انسان است، توسط او تأمين مي شود، فقط و فقط انسان است انسان، شاهکار عالم طبيعت بوده و خداوند مخلوقاتي بهتر و عالي تر از انسان ندارد. فقط انسان است که مي تواند شاگرد خدا باشد و به علوم و معارف الهي ائل گردد. پيدايش چنين علوم و معارفي، مدينه فاضله و علت غائي خلقت عالم و آدم است يعني خداوند عالم و آدم را به همين منظور آفريده که آنها را به چنين مقام و زندگي برساند و اين زندگي دنيا مقدمه است.

اکنون لازم است بدانيم که آيا وضعيت موجود در زندگي دنيا به کيفيتي که در گذشته ها بوده و يا الان هست و يا خواهد شد، مطلوب خداوند متعال است؟ آيا بشر در اين زندگي دنيا به ايده و آرزوي خود خواهد رسيد و يا اين که لازم است يک تحول همه جانبه در زندگي انسانها به وجود آيد تا انسانها به زندگي مطلوب خود نائل شوند؟

بديهي است که زندگي بشر از ابتداي خلقت آدم تا امروز جاهلانه و توأم با جنگ و نزاع بوده است و همين جهل و سفاهت انسانها در شناخت مصالح و مفاسد زندگي است که عاقبت زندگي آنها را به جنگ و نزاع و قتل و کشتار مي کشاند. اين زندگي ايده آلي براي بشر نبوده و قهرا مطلوب خداوند متعال هم نيست و اگر هم در جوامع بشري در گذشته ها و آينده ها انسانهايي پيدا شده اند که به علم و معرفت کامل رسيده اند، آنها هم نتوانسته اند محيط زندگي خود را اصلاح نمايند و بشريت را در نظام و آرايش کامل انساني و الهي قرار دهند. افراد پاک و آشنا به علوم و معارف، اقليتي در برابر اکثريت قرار گرفته و شايد هم در اثر رنج فراواني که ديده اند ، مرگ خود را از خدا خواسته اند و خداوند به زندگي آنها خاتمه داده است.

در اين جا اين سؤال مطرح مي شود که آن هدف عالي نهايي خداوند متعال که يک تمدن عالي انساني است و انسانها در آن تمدن انساني مجهز به علم و معرفت کامل مي شوند، تا امروز قابل وقوع نبوده و شايد در آينده هم قابل تحقق نباشد زيرا عقل و استعداد انسانهاي گذشته و يا انسانهاي موجود در ارتباط با آن هدف عالي الهي آنقدر نارساست که شايد بهتر است بگوييم درخت ها بر کره زمين آنقدر بايد قد بکشند و رشد کنند که قدشان به ستاره ها برسد. بااين حساب که درخت ها سالي يکي ميلي متر يا سانتي متر قد مي کشند، چقدر زمان لازم است تا به ستاره هايي برسند که ميليون ها سال نوري از زمين فاصله دارند؟ اگر هم اين کار ممکن باشد از نظر طول زمان ممتنع است.

قرار گرفتن انسانها با اين فکر و استعداد ناچيز خود در آن سه بي نهايت علم و ثروت و قدرت تا مدينه فاضله به وجود آيد، اگر هم قابل وقوع باشد، ميلياردها سال طول مي کشد تا جامعه بشريت در چنان وضعي قرار بگيرد که کاملا با هدف خدا مناسب و متناسب گردد. روي همين اصل، بيشتر دانشمندان عالم پيدايش آن زندگي ايده آل را که در قيامت و يا بعد از قيامت واقع مي شود، بسيار دور مي دانند و بعضي آيات قرآن را هم به اين کيفيت ترجمه و تفسيرمي کنند و به خود يا ديگران مي گويند که اگرهم شهر بهشتي وجود داشته باشد و خدا ما را براي زندگي در آن آفريده باشد، ميليون ها ميليارد سال طول مي کشد تا بشريت به آن زندگي ايده آل برسد.

آيات قرآن هم ظاهرا علامت هايي براي ظهور زندگي قيامت و آخرت ذکر کرده اند که ميليون ها سال طول مي کشد تا آن علامت ها ظاهر گردد. از آن جمله خداوند مي فرمايد: روزي که زمين و کوه هاي کره زمين متلاشي گردند و به صورت گرد و غبار در آيند و روزي که ستارگان فرو ريزند و نظام آفرينش از هم بپاشد "اذا الکواکب انتثرت". و روزي که چشمه خورشيد بخشکد و ستارگان تيره شوند" اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت".

بديهي است که بر هم خوردن نظام آفرينش به اين کيفيت که خرابي عالم خلقت و فروپاشي ستارگان باشد، اگر هم چنين حوادثي قابل وقوع باشد، ميليون ها سال طول خواهد کشيد، آنچنان که ميلياردها سال از عمر کره زمين و ستارگان مي گذرد و تا امروز در چنين وضعي قرار نگرفته اند. پس در اينجا مي گوييم اگر هم اين زندگي ايده آل که زندگي آخرت است قابل وقوع باشد آن قدر دور است که انسانها از کثرت اين دوري و فاصله، از وصول به آن صرف نظر مي کنند و مي گويند: کي خواهد بود که بهشتي باشد؟ ميليون ها ميليارد سال بعد از اين، ما چنين بهشتي را نمي خواهيم. چقدر بايد در محروميت و رنج و عذاب باشيم تا به چنين بهشتي برسيم؟ خداوند متعال هم از اين که انسانها فاصله خود را با آن زندگي ايده آل بسيار زياد مي بينند آن قدر که گويي از وصول به آن زندگي مأيوسند، خبر مي دهد و مي فرمايد:" انهم يرونه بعيدا و نراه قريبا". يعني مردم خيال مي کنند که زندگي آخرت و شهر بهشت از آنها بسيار دور است و ما يقين داريم که آن زندگي بسيار نزديک است.

باز اين دو آيه را به اين کيفيت توجيه مي کنند که خداوند متعال که زندگي آخرت را نزديک مي بيند بر پايه علم و صبر خودش مي باشد. خدا آنچنان به زمان و مکان محيط است که ميليون ها سال در نظر او يک ساعت و يک دقيقه هم به حساب نمي آيد. بايستي خداوند به حوصله و استعداد انسانها توجه کند و زمان و مکان را بر پايه استعداد انسانها تنظيم و ترسيم کند. انسانها حوصله محروميت بيشتر از صد سال را در فراق آن زندگي ايده آل ندارند چه برسد به اين که ميليون ها سال با آن زندگي فاصله داشته باشند.

اگر انساني از خدا خواهش کند که اي خدا چه زماني مرا به آن زندگي ايده آل مي رساني و چند سال ديگر ما به وعده هاي تو که زندگي بهشتي باشد، خواهيم رسيد و خدا در جواب بگويد روزي که ستاره ها فرو ريزند، کره زمين و کوه ها متلاشي گردد، نيرو و انرژي خورشيد تمام شود و اين مشعل نوراني تاريک گردد، تو اي انسان به وعده هاي خداي خود خواهي رسيد. انسان که نمي تواند اين زمان را تحمل نمايد، ممکن است در جواب خدا بگويد که پروردگارا, وعده هايي که اين قدر دور است و مزدي که پس از ميلياردها سال به ما انسانها مي رسد مساوي با نبودن چنين وعده ها و مزدها مي باشد. لذا اکثريت انسانها که وعده هاي آخرتي خدا را نسيه مي دانند، آن هم نسيه اي که پس از ميليون ها سال به انسان مي رسد و زندگي دنيا را آن قدر نزديک مي شمارند، مي گويند هرگز اين زندگي نقد و نزديک را با آن نسيه اي که اين همه از ما فاصله دارد، عوض نمي کنيم. پس مي گوييم : روي چه حسابي خداوند مي فرمايد : مردم زندگي آخرت را خيلي دور مي بينند و ما آن را خيلي نزديک مي بينيم. آيا اين دوري و نزديک به حساب قدرت و استعداد خداوند متعال است که ميليون ها سال براي او دقيقه اي به حساب مي آيد و يا براساس قدرت و استعداد انسان ها مي باشد که يک ساعت زندگي توأم با رنج و فشار به نظر آنها يک سال طول مي کشد. پاسخ اين سؤالات چيست؟

تنها چيزي که باعث شده که انسانها زندگي قيامت را خيلي دور بپندارند و فاصله بين خود و قيامت را خيلي زياد ببينند دو چيز است. يکي قلت علم و استعداد انسانها که از نقشه خلقت و تربيت الهي بي خبرند و مسائل مربوط به زندگي را طبيعي مي بينند و مي دانند و اين طور فکر مي کنند که از روز پيدايش بشر بر روي کره زمين تا امروز ميليون ها سال طول کشيده و بعد ازاين هم طول خواهد کشيد و هرگز فکر نمي کنند که زندگي مردم در اين شکل طبيعي، از مسير توالد و تناسل و کاربرد علل و عوامل طبيعي، روزي خاتمه پيدا کند و در زندگي انسانها يک تحول همه جانبه بوجود آيد که درآن تحول فقط اراده خدا و انسان حاکم بر طبيعت باشد نه اين که طبيعت مانند اين زندگي دنيايي حاکم براراده انسان گردد. با توجه به اينکه زندگي را محکوم به علل و عوامل طبيعي مي دانند و طبيعت را حاکم بر خود و ديگران مي شناسد ، اين طور فکر مي کنند که اين زندگي با شکل توالد و تناسل ، از ميليون ها سال پيش از اين شروع شده و تا مدتي که نمي توان آخر آن را پيدا کرد، ادامه دارد. از اين جهت فاصله انسان ها با آن مدينه فاضله و شهر بهشت که انسان ها حاکم بر طبيعت باشد بسيار دور است. پس فاصله ما با قيامت خيلي طولاني است.

علت ديگري که باعث شده انسانها زندگي آخرت و قيامت را خيلي دور ببينند، ظواهر آيات قرآن است و يا ظواهر اخبار و احاديثي که در اين رابطه از پيشوايان معصوم به ما رسيده است. ظاهر آيات دلالت مي کند که پيدايش زندگي آخرت بعد از نابودي و خرابي زندگي دنيا مي باشد و دنيا و آخرت را هم اين طور تفسير ميکنند و مي گويند: دنيا يعني اين طبيعت و عوامل آن در کره زمين و آسمانها و آخرت هم يعني يک زندگي مجهول بعد از نابودي و خرابي طبيعت و عوامل آن. آيات قرآن هم ظاهرا به اين صورت زندگي قيامت را گزارش مي دهند. يعني خبر از خرابي علل و عوامل موجود مانند کره زمين و ستارگان و ماه و خورشيد مي دهند . و در نتيجه اين طور نشان مي دهند که بايستي طبيعت کره زمين و ستارگان و ماه و خورشيد فاني شوند و بعد از آن خداوند متعال دو مرتبه آفرينش عالم و آدم را تجديد کند و به اصطلاح از نو زندگي نابود شده را داير گرداند. زيرا آيات قرآن، ظاهرا پيدايش قيامت را در پي خرابي و نابودي همه جانبه عالم و آدم و حتي فرشتگان و ارواح مي دانند.

يک جا مي فرمايد: "کل من عليها فان و يبقي وجه ربک ذوالجلال و الاکرام". يعني هر چه روي زمين و يا در صفحه عالم است فاني مي شود و فقط وجه خدا باقي مي ماند و باز جاي ديگر مي فرمايد: "و حملت الارض و الجبال فدکتا دکه واحده". يعني زمين و کوه ها از جا کنده مي شود و به يکديگر کوبيده مي شود که در نتيجه نه کوهي باقي مي ماند و نه کره زمين. هر دو با هم نابود مي شوند. باز در آيات ديگر مي فرمايد: " اذا السماء انفطرت و اذاالکواکب انتثرت و اذالبحار فجرت". يعني زماني که آسمان متلاشي مي شود و ستارگان نثار شوند (پراکنده گردند) و درياها به جوش آيند و يا منفجر شوند که ظاهرا از خرابي آسمان و ستارگان و درياها نشان مي دهد، يعني عالم طبيعت فناء مي شود. و باز در سوره تکوير مي فرمايد: " اذا الشمس کورت و اذاالنجوم انکدرت و اذا الجبال سيرت و اذا العشار عطلت".

آيات اول تا سوم از تاريکي خورشيد و تيرگي ستارگان و سير کوه ها خبر مي دهد و آيه بعد مربوط به توقف نسل شتران است که به معناي توقف کلي توالد و تناسل است خواه مربوط به انسانها و يا حيوان ها. زيرا ميگويد شتراني که ده ماهه حامله و آبستنند، تعطيل مي شود که کنايه از تعطيل نسل است و اين تعطيل نسل که يکي از ارکان مهم طبيعت و عوامل طبيعت است، اختصاص به شتران ندارد و مربوط به کل توليدات است. خواه توليدات طبيعي، مانند زاييدن انسانها و حيوانات و تکثير درختان و نباتات و خواه توليد ارادي انساني مانند توليد صنايع و ازراق به دست انسانها و بالاخره آيه نشان مي دهد که روزي برسد که کاروان زندگي بشر متوقف گردد که اين توقف نتيجه فناء شدن و خراب شدن طبيعت و عوامل آن و ماه و ستارگان است و در آيات ديگر آنجايي که مي گويد: "و تکون الجبال کالعهن المنفوش". يعني کوه ها مانند نخ و پشم متلاشي شده و آيات ديگر که مي گويد: "بست الجبال بسأ و کانت هباء منبسا". يعني به کوه ها گفته مي شود : بس! بس. عمر شما به آخر رسيد. در نتيجه مانند گرد و غبار متلاشي مي شوند و آيه اي ديگر نظير اين که مي فرمايد: "و کانت الجبال کثبا مهيلا". يعني اين کوه ها مانند تل ريگ روان مي شود که با دست مي شود آنها را هل داد و متلاشي نمود.

آيات که همه جا نمونه دارند، خبر مي دهند که قيامت يک آبادي است در پي خرابي کامل عالم و در اين جا انسانها که آيات را به اين صورت تفسير مي کنند، قيامت را بسيار دور و طولاني مي دانند و گاهي طبيعيون با محاسبه اين که شبانه روزي چقدر کره خورشيد نيرو و انرژي خود را از دست مي دهد پس چند صد ميليون سال ديگر تاريک مي گردد، تفسير و ترجمه اين آيات را تأييد و تقويت مي کنند و مي گويند اين علل عوامل طبيعي و تدريجي بوجود آمده و طبيعي و تدريجي بايستي نابود شود. پس چند ميليون سال طول کشيده که بوجود آمده و چند ميليون سال طول خواهد کشيد که به تدريج نابود شده و باز بعد از نابودي که بايستي عالم از نو ساخته شود و آنچه نابود شده دو مرتبه به حيات برگردد، چند ميليون سال طول خواهد کشيد و در نتيجه انسانهايي که اين طور فکر مي کنند و اراده و قدرت خدا را در مسير طبيعت و اسير عوامل طبيعت مي دانند، قهرا يا منکر قيامت مي شوند و يا مانند انکار که چند ميليون ميليون سال طول بکشد تا قيامت ظاهر گردد و انسان ها به آن زندگي ايده آل و مدينه فاضله برسند ؟ در نتيجه مي گويند عطايش به لقايش نمي ارزد و ما انسانها بايستي ميليون ها ميليون سال در انتظار آن زندگي ايده آل باشيم!!

اين ها فرضيات و کشفياتي است که از مسير تجربه و تحقيق ماديون و طبيعيون تأييد مي شود که گمان مي کنند زندگي دنيا همين طبيعت است و طبيعت که به تدريج متلاشي مي شود چند ميليون طول مي کشد و هم اين که ظواهر آيات قرآن اين طور نشان مي دهد که بايد وضعيت موجود در زمين و آسمان و ستارگان و کوه ها و دره ها نابود و متلاشي گردد و عالم خلقت از نو ساخته شود و در آن ساخت نوين، شهر بهشت يا زندگي قيامت داير گردد پس کي بوده و کي خواهد بود؟ شايد هرگز نخواهد بود؟ زيرا اگر هم باشد فاصله ما آن قدر زياد است که وجودش مساوي با عدم خواهد بود!

اما جواب سؤالات و يا خيالاتي که گمان مي کنند وضع موجود عالم بايد نابود گردد و بعد از نابودي، عالم خلقت شکل ديگري پيدا کند که متناسب با زندگي ايده آل و زندگي بشر باشد زيرا وضعيت موجود طبيعت، با اين علل و عواملي که در کار است خواهي نخواهي براي ساکنين کره زمين و يا کرات ديگري که درآسمانها باشد، ايجاد زحمت و مصيبت و مشقت مي کند و انسانها در مسير عوامل طبيعت، در امان نيستند و حوادث طبيعي خواهي نخواهي آنها را تهديد مي کند و آرامش فکري و رواني آنها را از بين مي برد و يا اصلا زندگي آنها را نابود مي گرداند زيرا حقيقتا طبيعت با عوامل موجودي که در آن به وجود آمده، خواه اين عوامل کاملا طبيعي و يا کاملا ارادي و به اراده خداوند متعال باشد، منظم و مرتب نيست و در وضعيت افراط و تفريط قرار گرفته و خواهي نخواهي زندگي انسانها را توأم با رنج و مشقت نموده و يا تهديد به فناء و نابودي مي کند. مثلا سرما و گرما و يا فصول اربعه در کره زمين منظم و مرتب نيست بلکه در وضعيت عدم تعادل و افراط و تفريط است. در زمان و يا مکاني آنچنان هوا گرم است که سکنه آن زمان و مکان از گرما رنج مي برند و در زمان و مکان ديگري آنچنان سرما است، که سکنه آن از سرما رنج مي برند و هرگز با صنايع ماشيني خود نمي توانند براي تمامي افراد بشر، اين سرما و گرما را در حد اعتدال قرار دهند.

همچنين ميوه ها و ارزاقي که از مسير عوامل طبيعت پيدا مي شود و با کيفيتي که انسانها بسيار بايستي آن را توليد و توزيع کنند، اولا اين توليد و توزيع بسيار رنج افزا و مشقت آور است و ثانيا صنايع ماشيني مرتب و مجهزي لازم است تا بتوانند در توليد و توزيع ميوه ها و ثمرات و ارزاق، تعادل کامل بوجود آورند و انسانها را از اين رنج و مشقت ها که مربوط به عوامل طبيعت است، برهانند. پس خواهي نخواهي پيدايش زندگي بهشتي و زندگي ايده آل بر طبق وعده هاي خداوند متعال دراين طبيعت و از مسير عوامل طبيعي، قابل وقوع نيست، نتيجه آن که خداوند براي ايجاد آن زندگي ايده آل و بهشتي بايستي وضعيت موجود طبيعت و عوامل به وجود آورنده آن را کاملا از بين ببرد و نابودسازد و دو مرتبه طبيعت را با عواملي مجهز کند که کاملا متناسب با پيدايش زندگي بهشتي و بهشتيان و باز همان مسئله تکرار مي شود که ميليون ها سال طول مي کشد تا عوامل موجود طبيعت از بين برود و عوامل ديگري که متناسب با زندگي بهشتي و وعده هاي خدا باشد، به وجود آيد. در بعضي آيات هم به اين تغيير و تبديل طبيعت و عوامل آن اشاره شده است وليکن در آن آيات، فقط از فناء و نابودي وضع موجود خبر داده شده است و از اين که پس از فناء عالم، دو مرتبه خداوند متعال زمين و آسمان را چگونه مي سازد، سخني به ميان نيامده است. مثلا درباره موجوديت کوه ها خداوند متعال مي فرمايد : "و يسئلونک عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا لاتري فيها عوجا ولا امتا ". يعني از تو درباره آينده کوه ها سؤال مي کنند ، بگو خداوند کوه ها را تبديل به گرد و غبار مي کند . موجوديت آنها را از بين مي برد. کره زمين را يکسره تبديل به يک بيابان مسطح مي کند که در آن نمي توانيد جاي بلند و گودي پيدا کنيد. بلندي ها و گودي هاي زمين هموار مي شود به صورت بيابان لخت و مسطح، و بديهي است که اگر کره زمين به اين صورت درآيد، عوامل طبيعي آن که موجبات پيدايش و رويش درختان و جنگل ها و گياهان و علف ها مي شود، از بين مي رود.

زمين در صورتي که به صورت بيابان کاملا مسطح و هموار درآيد و گودي ها و بلندي هاي آن هموار گردد، يا بايستي آب و دريايي در کره زمين نباشد و يا اين که درياها به طور مساوي سراسر کره زمين را فراگيرند و جايي خشک و خالي باقي نگذارند. زيرا دليل اين که الآن آب هاي کره زمين در جايي و خشکي ها در جايي ديگر جداي از يکديگر قرار گرفته اند، آن است که قسمتي از کره زمين گود و قسمتي ديگر بلند است و قهرا آب ها در گودي هاي کره زمين جمع مي شود و قسمت هاي بلند زمين را خشکي ها شکل مي دهد و اگر بر طبق اين آيه شريفه اين پستي و بلندي ها برطرف گردد و در سطح کره زمين جاي بلند و گودي باقي نماند، کلا آب درياها به طور مساوي در سطح کره زمين قرار مي گيرد و بايستي يا آب و دريا نباشد و سطح کره زمين خشک باشد و قابل کشت و زراعت نباشد. ياتمام زمين را آب فرا گيرد.

خداوند متعال کره زمين را طوري ساخته و مهندسي نموده که از گوشه اي با تابش خورشيد و حرکت باد و هوا، ابر و باران به وجود مي آيد و در گوشه ديگر کشت و زرع و درخت و جنگل و عامل اساسي پيدايش آب و باران، يکي وجود کوه ها در کره زمين است که منشأ اختلاف درجه گرما و سرما مي گردد و اين اختلاف باد و باران به وجود مي آورد و باد و باران منشأ حرکت ابرها و پيدايش باران مي شود. اگر کوه ها در کره زمين نباشد و مخصوصا زمين مسطح و هموار گردد شايد سراسر کره زمين را ابر و بخار مي گيرد و قطره اي هم باران به زمين نبارد. با اين حساب اگر وضعيت موجود کره زمين نابود شود و وضعيت ديگري که آفريننده ارزاق و مواد زندگي باشد، به وجود نيايد، زندگي انسانها مختل و معطل مي گردد و به جاي اين که به زندگي ايده آل موعود برسند، همين زندگي ناقص دنيايي خود را هم از دست مي دهند. پس بايستي آيات و تفاسير را کاملا بررسي کنيم و ببينيم و بدانيم عواملي که زندگي دنيايي را بر هم مي زند و زندگي آخرتي به وجود مي آورد، چيست و چگونه است.

در آيه ديگر باز خداوند خبر مي دهد از تغيير وضعيت موجود کره زمين مي فرمايد:"يوم تبدل الارض غير الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار". يعني روزي که وضعيت موجود کره زمين به وضعيت ديگري تغيير يابد و همين طور وضعيت موجود آسمانها تغيير نمايد و وضعيت ديگري پيدا کند و با تغيير اين وضعيت در زمين و آسمان موجبات ظهور قيامت و آخرت فراهم مي گردد و تمامي انسانها به پا خيزند و در برابر عظمت و قدرت خداوند متعال ساکت و صامت بايستند و از خود اراده و اختياري نداشته باشند. ظاهرا اين آيه شريفه هم آيات قبلي را تأييد مي کند و خبر از نابودي وضعيت موجود کره زمين مي دهد. ليکن از وضعيت ديگري که پيدا مي شود چگونه است ساکت مي ماند!!؟ ما اگر از کيفيت آن وضعيت ديگر آگاهي و آشنايي نداشته باشيم و فقط بدانيم که وضعيت موجود کره زمين از بين مي رود، فناء موجود زمين و آسمانها درست مساوي با نابودي حيات و زندگي در کره زمين مي گردد که ما از وضعيت بعد از خرابي آگاهي نداريم و باز هم همان مسائل ياد شده تأکيد و تکرار مي شود و ميليون ها سال لازم است وضعيت موجود نابود و ميليون ها سال که وضعيت ديگري ايجاد گردد. اگر هم آن وضعيت ديگر يک وضعيت طبيعي و وابسته به عوامل طبيعت باشد که لازم است به همين شکل موجود در آيد و اگر عامل ديگري غير از عوامل طبيعي در کار است که براي انسان زندگي مي سازد آن عوامل چگونه و چطور است؟

براي توضيح و پاسخ روشن اين سؤالات و مشکلاتي که قابل تصور است، بايستي براي پيدايش زندگي بر روي زمين و يا در عالم، اعتقاد به دو اصل داشته باشيم که يکي از اين دو اصل حاکميت بر اصل ديگر دارد و آن دو اصل عبارتند از: پيدايش زندگي به اراده خداوند متعال و يا اراده انسانهاي کامل و ديگر پيدايش زندگي وابسته به علل و عوامل طبيعت. اگر اصل حاکميت اراده خداوند تبارک و تعالي را بر علل و عوامل طبيعت قبول نکنيم و فکر کنيم که زندگي هميشه در مسير علل و عوامل طبيعي بوده و خواهد بود و اگر روزي اين علل و عوامل طبيعي مختل و معطل گردد قهرا زندگي هم بر روي کره زمين و با جاهاي ديگر مانند آن نابود مي گردد و ديگر علم و دانش بشري در جواب اشکالات و مشکلات ذکر شده پاسخ مناسبي ندارد، قهرا در فکر بشر زندگي انسانها به پوچي مي گرايد که يا بايستي به همين کيفيت انسانها متولد شوند و بميرند که اين تولد براي مرگ، يک عامل يأس آور است و انسانهاي عالم و عاقل را در زندگي مأيوس مي کند و زندگي را به صورت يک ملعبه و بازي معرفي مي کند که مي پرسند چرا؟ ... چرا بايستي انسان متولد شود؟ و چرا بايستي بميرد ....؟! اگر تولد منطقي است پس مرگ انسان غيرمنطقي مي باشد و اگر مرگ منطقي و قانوني است پس تولد انسان غيرمنطقي خواهد بود؟! خواهي نخواهي ادامه زندگي به اين کيفيت تکراري از تولد تا مرگ در مسير عوامل و علل طبيعت؛ يک زندگي معقول نيست. انساهاي عاقل و فهميده دچار يأس و نوميدي مي شوند و اين يأس و نوميدي از مرگ هم بدتر است. براي توضيح اين سؤالات و مشکلات لازم است در اطراف چند موضوع بحث خود را ادامه دهيم.

آگاهي به تفسير و تأويل قرآن و تفکيک اين دو از يکديگر و اثبات اين که نظر خداوند در بعضي آيات معاني تأويلي و در بعضي آيات معاني تفسيري است. و ديگر ظهور زندگي انسانها به دو کيفيت و به دو طريق است. نخست پيدايش زندگي بشر به علل و عوامل طبيعي در مسير اراده انسانهايي قاصر و مقصر و يا انسانهايي که هنوز به تکامل نهايي نرسيده اند و در مراتب ابتدايي تکامل قرار گرفته اند. سپس پيدايش زندگي به اراده قاهره خداوند متعال درمسير علم و دانش انسان هاي کامل و متعادل و در نهايت اثبات اين حقيقت که پيدايش زندگي به کيفيت دوم نيازمند علل و عوامل طبيعي نيست بلکه بازار علل و عوامل طبيعي و يا فکر و فعاليت انسانها در برابر اراده قاهره خدا و اراده انسان هاي کامل، خيلي کساد و يک در هزار هم مورد نياز نيست.

اثبات اين که چگونه در وضعيت موجود و با علل و عوامل طبيعت و بدون احتياج به خرابي و نابودي آن، زندگي بهشتي پيدا مي شود و عده هاي الهي تحقق پيدا مي کند و سرانجام اثبات اين که چگونه زندگي قيامت و آخرت به ما نزديک است و کساني که پيدايش آن را در مسير علل و عوامل طبيعي مي بينند، خيلي دور و يا اصلا ممتنع مي دانند، اين دوربيني و امتناع مربوط به فکر قاصر آنهاست و مربوط به نقشه خدا در پيدايش زندگي آخرت نيست احتياج به شناخت و تفسير و تاويل آيات است.

فصل 12

آگاهي انسان به معاني تفسيري و معاني تأويلي قرآن

اعتقاد به دو معنايي بودن آيات قرآن و به تعبير ديگر اعتقاد به تفسير و تأويل آيات قرآن، از اعتقادات مخصوص به ائمه اطهار (ع) و پيروان مکتب آن بزرگواران است. فرقه هاي ديگر اسلام و مسلمين و يا ساير اديان آسماني در کتاب و مکتب خود چنين پديده اي نداشتند که بگويند آيات تورات يا انجيل دو معنايي است و يا تفسير و تأويل دارد بلکه آنچه در نظرآنها از کتاب هايشان قابل کشف و استفاده است، همان معناي ظاهري است که در ارتباط با طبيعت و عوامل آن و يا زندگي طبيعي انسانها مي باشد. تنها مکتبي که عقيده به تفسير و تأويل قرآن و يا ظاهر و باطن آن دارد مکتب شيعيان و پيروان اهل بيت پيغمبر(ص) است. در بسياري از روايات وارده از ائمه معصومين (ع) تصريح شده است که معاني قرآن همين معاني ظاهريش نيست و اين معاني ظاهري براي استفاده عموم مردم و عموم دانشمندان است خواه اهل توحيد و ايمان باشند يا نباشند و معاني باطني قرآن و يا تأويل آيات مخصوص ائمه اطهار و انسانهاي مؤمن پير و خط آنها مي باشد. در بعضي روايات گفته اند که قرآن تا هفت بطن معنا دارد و منظور از اين بطون، معاني مختلفي است که يکي از آنها بعد از ديگري قابل کشف است به صورتي که معاني ابتدايي قرآن، پرده اي است روي معاني دوم و معاني دوم حجاب معاني سوم و همچنين معاني سوم حجاب معاني چهارم تا آخرين معنا .. که فرموده اند : تا

هفت بطن معنا مي دهد و آن بطون آخر مخصوص اولياء خدا و راسخون در علم است.

بعضي آيات قرآن صراحت دارد که قرآن دو معنايي است. از اين دو معنا بودن تعبير به مثاني نموده اند. مثاني و مثني به معناي دوتايي دوتايي مي باشد. وقتي که جمعي به صورت دوتايي دوتايي وارد مي شوند عرب ها مي گويند: دخلوا مثني مثني. يعني دوتايي دوتايي داخل شدند و اگر سه تايي سه تايي يا چهار تايي چهار تايي وارد شوند، مي گويند دخلوا ثلاث مثلث و رباع مربع. يعني سه تايي سه تايي و چهار تايي چهار تايي. خداوند در دو جاي قرآن و دو آيه تصريح مي فرمايد که آيات قرآن دوتايي دوتايي معنا مي دهد. يعني هر لفظي و هر عبارتي در عالم خلقت دو مصداق و دو معنا دارد که معناي اول حجاب معناي دوم و معناي دوم حجاب معاني ديگر است. يکي در سوره حجر که مي فرمايد:"و لقد آتيناک سبعا من المثاني و القرآن العظيم". يعني ما به تو هفت آيه اي داده ايم که دوتايي دوتايي معنا دارد. و همچنين به تو قرآن عظيم را بخشيديم و آيه ديگر ظاهرا در سوره زمر است که مي فرمايد: "و لقد انزلنا اليهم ايات بينات مثاني تقشعر منه جلود الدين يخشون ربهم ثم تلين قلوبهم و جلودهم الي ذکر الله". خداوند مي فرمايد: ما به سوي تو آياتي نازل کرديم که هر کدام دو معنا دارد. کساني که عظمت خدا را درک مي کنند در برابر عظمت آن آيات مرعوب مي شوند و بعد از آن به ياد خدا آرامش پيدا مي کنند.

احاديث و روايات هم بسيار زياد و متواتر است که ائمه اطهار (ع) با صراحت فرموده اند که آيات قرآن ظاهر و باطن و تفسير و تأويل دارد. مجموعه آن روايت ها در کتاب هاي تفسير برهان جمع آوري شده است و يک جلد از اين تفاسير به عنوان کتاب البطون و التأويلات نام گذاري شده است. در توضيح بسياري ازآيات قرآن, ائمه اطهار عليهم السلام معاني دوم و يا معاني تأويلي قرآن را بيان کرده اند و بطورکلي در جنگ ها و غزوات پيغمبر اکرم (ص) و اميرالمؤمنين گفته شده است که بايستي اولياء خدا در دو مرحله با دشمنان خدا بجنگند تا در انتها قرآن حاکميت پيدا کند و در سراسر عالم حکومت الهي قرآن بوجود آيد. از آن جمله حديث مشهوري است از پيغمبر اکرم (ص) که فرمودند: "اني قاتلت علي التنزيل و فيکم من يقاتل علي التأويل". يعني: من با کفار و مشرکين جنگيدم به همين اندازه که کتاب خدا نازل شده و در اختيار مردم قرار گيرد و بعد از من وصي من مأمور مي شود که با منافقين و فاسقين بجنگد تا معاني تأويل قرآن حاکميت و رسميت پيدا کند. جنگ هاي رسول خدا(ص) براي تنزيل قرآن بوده و جنگ هاي اميرالمؤمنين(ع) و امام حسن(ع) و ساير ائمه (ع) و پيروان آنها تا ظهور امام زمان (عج) براي تأويل قرآن است. پيغمبر (ص) همين اندازه مأموريت دارد که با کفار بجنگد تا دين اسلام در شعاع شهادتين رسميت پيدا کند و قرآن به عنوان کتاب خدا و مراسم ظاهري اسلام مانند نماز و روزه و حج و زکوة رسميت پيدا کند و مزاحمين و مانعين نزول قرآن از پيش پا برداشته شوند. زيرا از ابتداي بعثت پيغمبر(ص) تا سيزده سال که در مکه بودند و مردم را به قبول دين اسلام دعوت مي کردند، کفار و مشرکين مانع پيشرفت دعوت آن حضرت مي شدند و نمي گذاشتند مسلمانان آزادانه نماز بخوانند و کتاب خدا را قرائت کنند. هر جا که جمعي از مسلمانان به نماز و قرائت قرآن مشغول مي شدند، کفار به آنها مي تاختند و مانع اجراي مراسم قرائت قرآن مي شدند. تا اين که آن حضرت مأمور هجرت به مدينه شدند و در مدينه مأموريت جنگ و جهاد با کفار را پيدا کردند به ميزاني که اسلام و قرآن حاکميت پيدا کند و در اختيار مردم دنيا قرار گيرد.

پس از رسميت پيدا کردن دين اسلام در سرزمين حجاز و پيشرفت حکومت اسلامي در بسياري از مملکت ها و کشورها، زمان وفات پيغمبر اکرم(ص) فرا رسيد و بعد از وفات آن حضرت، مولااميرالمؤمنين علي عليه السلام و سايرائمه اطهار (ع) مأموريت پيدا کردند تا مردم را به قبول تأويل قرآن دعوت کنند و اين جهاد تا پيدايش حکومت خدا و ائمه ادامه دارد. جنگ هاي بعد از پيغمبر (ص) توسط ائمه اطهار (ع)، خواه جنگ با شمشير و قتل و کشتار باشد خواه جنگ با تبليغ و بيان، تمامي اين ها را جنگ براي تأويل قرآن مي دانند.

در اين جا تأويل قرآن به معناي حاکميت قرآن به رهبري ائمه اطهار(ع) است زيرا پيغمبر اکرم(ص) در حديث مشهور خود فرمودند من دو يادگار بزرگ در ميان شما گذاشتم که بايستي جن و انس و تمامي آحاد بشر در دايره حاکميت اين دو يادگار انجام وظيفه کنند تا زندگي آنها به ثمر برسد و در غيراين صورت محکوم به عذاب جهنم مي شوند و نمي توانند در دنيا حکومتي عادلانه بوجود آورند و فرمودند: اين دو يادگار که يکي قرآن و ديگري ائمه معصومند، به يکديگر ارتباط و اتصال کامل دارند و هيچ يک ازآنها بدون ديگري، حيات پيدا نمي کند. حديث مشهور اين است که فرمودند:" اني تارک فيکم الثقلين کتاب ال.. و عترتي هما کهاتين لن يفترقا حتي يردا علي الحوض". يعني دو يادگار ميان شما گذاشتم که هر کدام فوق بشريت هستند و تا ابد مانند خورشيد حاکم بر جمادات و نباتات و حيوانات مي باشند. بشريت به هر ميزاني که از علم و ايمان و ثروت تکامل پيدا کند، نمي تواند خود را از قرآن و عترت بي نياز کند.

ازاين دو يادگار تعبير به ثقلين مي کند. ثقلين يعني کل بشريت از ابتداء تا انتها و به تعبير ديگر جن و انس ، و مفهوم حديث اين است که کل بشريت از ابتدا تا انتها، عالم و جاهل، تا ابد شاگردان مکتب اين دو يادگارند، که يکي قرآن و ديگري ائمه اطهار(ع) هستند. به همين مناسبت هر دو يادگار پيغمبر تا زمان پيدايش حکومت الهي در روي کره زمين و در ميان مردم هستند: قرآن و امام زمان عليه السلام. در اينجا جنگ براي تأويل قرآن به معناي اين است که قبول جلد قرآن و ظواهر اسلام به رهبري هرکسي که باشد خواه مؤمن خواه منافق، قابل قبول نيست. زيرا اسلام يک دولت است به رهبري قرآن و امام معصوم (ع)، هر دو با هم حکومت اسلام هستند و بشريت بايستي هر دو را با هم قبول کند و به رسميت بشناسد.

جنگ هاي سه گانه اميرالمؤمنين (ع) و نيز نهضت عاشورا براي پيدايش همين مفهوم تأويل قرآن است يعني حاکميت قرآن به زعامت امام معصوم (ع)، مولا اميرالمؤمنين (ع) با اهل بصره جنگيد که چرا بيعت با امام را شکستند و با اهل شام به رهبري معاويه جنگيدند که چرا حکومت اسلام را به رهبري امام معصوم (ع) نپذيرفتند و همچنين با خوارج نهروان جنگيدند که چرا از دايره حاکميت امام معصوم (ع) خارج شدند و در عاشورا هم امام حسين (ع) با بني اميه جنگيد که چرا رهبري امام معصوم (ع) را به رسميت نشناختند و امام را در مسند تعليم و تربيت آزاد نگذاشتند. پس همان طور که کفار و مشرکين زمان پيغمبر محکوم به قتلند به دليل اين که مانع ظهور اسلام و نزول قرآن مي شوند، منافقين و فاسقين بعد از پيغمبر هم تا ظهور امام زمان (عج) محکوم به قتل و اعدامند زيرا مانع حاکميت امام معصوم (ع) مي شوند و خودرأي و خودمختار به زندگي خود ادامه مي دهند و از اين جا معلوم مي شود که معاني دوم آيات قرآن و يا تأويل آيات قرآن مربوط به شناختن ائمه اطهار(ع) و حاکميت مکتب آنها است. دين کساني که اسلام و قرآن را در شعاع رهبري ائمه اطهار(ع) قبول دارند و به تفسير و تأويل قرآن ايمان آورده اند و قرآن را با تمامي معارف آن قبول کرده اند قابل قبول است و کساني که فقط قرآن و ظواهر اسلام را قبول دارند و زعامت امام معصوم (ع) را قبول نکرده اند آنها فقط به جلد قرآن و ظواهر اسلام معتقد شده اند و معاني قرآن را رها کرده اند قابل قبول نيستند پس تأويل قرآن، معاني انساني قرآن است همان طور که تفسير قرآن معاني طبيعي و ظاهري قرآن مي باشد.

در اينجا با بسياري از آيات قرآن برخورد مي کنيم که معلوم مي شود کاملا معاني دوم آن، که تأويل آيات باشد، مطلوب و مقصود خداوند متعال است و اگر اين آيات را به معاني ظاهري آن بشناسيم معاني بسيار ساده اي است که نمي شود براي آن وجه علمي قائل شد زيرا ظواهر بسياري از آيات چنان ساده است که نمي شود گفت علم به اين آيات، مخصوص خدا و مخصوص اولياء خدا است و همچنين نمي شود معتقد به علمي بودن چنين آياتي شد زيرا مسائل عميق و علمي به چنان مطالبي مي گويند که عموم مردم آن را نمي دانند بلکه برخي از علماء و يا دانشمندان برجسته ممتاز مي توانند بر معاني آن آيات آگاهي داشته باشند. مثلا خداوند ضمن آيه اي در سوره رعد از کيفيت پيدايش باران و سيل خبر مي دهد و مي فرمايد: خداوند از آسمان آب نازل مي کند و آب ها در وادي ها جمع شده، سيل مهيبي مي شود. هر جوي و نهري برابر ظرفيت خود آب باران را در خود جمع مي کند و سيل هاي مهيب همراه خود جوش و خروش دارند و کف به لب مي آورند و در دل خود چيزهاي ديگري از کوه و کوهستان به همراه مي آورند و بعد از چند روزي آب باران و سيل فروکش مي کند، کف ها از بين مي رود و آنچه نافع است چوب و هيزم و سنگ هاي قيمتي، روي زمين باقي مي ماند. مي بينيم که اين آيه شريفه از ابتداء با عبارت " انزل من السماء ماء" شروع مي شود و با عبارت "تلک الامثال نضربها للناس" خاتمه مي کند. از ابتدا تا انتها مسئله نزول باران و پيدايش سيل و ظرفيت نهرها و وادي ها را در اختيار علم و دانش مي گذارد.

مي دانيد که نزول باران و پيدايش سيل از آن مسائل بسيار ساده و پيش پا افتاده اي است که بياباني ها و روستايي هاي ساده و عوام هم به ماهيت باران و سيل آگاهي دارند چه برسد به علماء و دانشمندان درجه اول عالم. پس صاحب قرآن نمي تواند با نزول چنين آيه اي و محتوايي که از ظاهر آن قابل درک و کشف است، ادعاي علمي بودن چنين آيه اي را بنمايد و بگويد آنچنان علمي و دقيق است که جز خدا و اولياء خدا کسي نمي تواند از حقيقت آن با خبر گردد با اين که از عوام و خواص کسي پيدا نمي شود که بگويد معناي اين آيه را نفهميدم و براي فهميدن آن بايستي درس بخوانم و در خدمت استاد باشم.

آيه اي ديگر از اين ساده تر، آيه نور در سوره نور است که خداوند متعال از ابتداء تا انتهاي اين آيه پيدايش يک چراغ فتيله اي را که در لوله شيشه اي قرار مي گيرد و از روغن زيتون که عصاره ميوه زيتون است، مايه مي گيرد روغني بسيار صاف و خالص است که خود به خود پيش از برخورد با آتش، شعله مي گيرد و روشنايي مي دهد؛ اين آيه هم که عروس آيات قرآن شناخته شده و عميق ترين و علمي ترين آيات قرآن است به طوري که خداوند متعال نورانيت و روشنايي خود را به اين چراغ فتيله اي تشبيه مي کند، در ظاهر چنان ساده و روشن است که کسي از خواص و عوام پيدا نمي شود که بگويد اين آيه و معاني آن را ندانستم و نشناختم زيرا پيدايش يک چراغ فتيله اي که از نفت يا روغن زيتون مايه مي گيرد، بسيار ساده و روشن

است و از آن جمله آيات, قسم هايي است که در قرآن ذکر شده اند.

خداوند گاهي به شب قسم مي خورد و گاهي به روز و گاهي به ماه و ستاره و امثال آنها و گاهي به درخت وآب

و گاهي به کوه قاف. چنين قسم هايي هم اگر به همين معاني ظاهر مطلوب و مقصود باشد، اولا بسيار ساده و سطحي بوده و ثانيا برخلاف قانون قسم است زيرا کسي که براي اثبات ادعايي و يا حقي که دارد قسم مي خورد ، بايد به شخصيت بسيار بزرگي که فوق اشياء و کائنات است و بسيار مطلوب و محبوب است، قسم بخورد. همان طور که ما انسانها وقتي قسم مي خوريم، اگر به چيزي از اموال و لباس خود يا زمين و آب و زراعت خود قسم بخوريم ديگران به اين قسم ها مي خندند و آنها را قسم هاي پر ارزشي نمي دانند و ادعا را قبول نمي کنند. مثل اين است که براي کسي که منکر حق من شده است، قسم بخورم بگويم به لباسم يا به کلاهم قسم يا به زمين و باغم قسم که راست مي گويم. قاضي هم وقتي انسان را قسم مي دهد، متهم را به خدا و عظمت خدا و اسماء خدا قسم مي دهد. به متهم نمي گويد بگو به زمين و لباسم قسم که راست مي گويم .

پس معاني اين آيات اگر فقط همين معاني ظاهري مطلوب باشد، اولا بسيارساده است و ثانيا خداوند به درخت و آب و زمين و ماه و خورشيد قسم مي خورد. هرگز به عظمت خود و يا به حق پيغمبران قسم نمي خورد . به همين مناسبت ائمه اطهار (ع) در تفسير و تأويل اين آيات، معاني دوم آن را که بسيار عظيم و عميق است، مطرح نموده و فرموده اند آنجا که خداوند به شب و روز و يا به خورشيد قسم مي خورد، منظور اين شب و روز و يا ماه و خورشيد آسمان نيست . بلکه منظور خداوند ماه و خورشيدي است که افکار مردم را روشن مي کند و علم و دانش به وجود مي آورد و منظور از شب و روز، شب زندگي انسانها است که در جهل و ناداني مي گذرد و يا مظاهري که افکار مردم را به تاريکي مي برند و مانع ظهور علم و دانش در افکارمردم مي شوند. البته ماه و خورشيدي که افکار مردم را روشن مي کنند و مردم را از تاريکي و جهل و ناداني به فضاي روشن علم و حکمت مي برند، انسانهايي هستند که مظاهر علم و دانش و يا جهل و سفاهتند. امام در تفسير آيات "و الشمس و ضحيها و القمر اذا تليها و الليل اذا يغشيها" فرموده اند: شمسي که خدا به آن قسم مي خورد، وجود رسول ال... است که با علم و دانش خود فضاي زندگي بشر را روشن کرده است. ماهي که خدا به آن قسم مي خورد علي(ع) و ائمه معصومند که در فضاي جهل و ناداني و در شعاع حکومت جاهلان و استثمارگران، افکار مردم را به حق و عدالت هدايت مي کنند و منظور از شبي که چهره خورشيد را مي پوشد و تاريکي به وجود مي آورد ، حکومت هاي جهل و ستم هستند که در حکومت خود چهره حق و عدالت را مي پوشند و مظاهر حق و عدالت را کنار مي زنند و مردم را در دايره جهل و سفاهت نگاه مي دارند.

آيات به دليل معاني دوم، بسيار عميق و علمي هستند و ديگر اين که قسم ها بسيار عقلائي و مطلوب است زيرا خداوند به شخصيت هاي بسيار بزرگي که مظاهر علم و حکمت او هستند، قسم مي خورد. در واقع به شخصيت هاي بزرگ قسم مي خورد مانند ما انسان ها که به حق امام و پيغمبر و يا به عظمت خدا قسم مي خوريم و همچنين در خصوص دو آيه ياد شده که ظاهري بسيار ساده دارد، امام (ع) به معاني دوم اشاره مي کند و مي فرمايد: خدا که مي گويد من نور آسمان ها و زمين ها هستم، يعني من علم و حکمت گسترده آسمان ها و زمين ها هستم و اگر بخواهيد معاني علم و حکمت خدا را درک کنيد که چگونه با علم و حکمت خود جهان آفرينش را روشن کرده است، به نمونه هاي علم و حکمت خدا توجه کنيد و اين نمونه ها که از آنها به مشکوة و مصباح و شجره علم و حکمت تعبير شده است، مظاهر علم و هدايت خدا يعني ائمه اطهارند.

مولا اميرالمؤمنين (ع) به کسي که آيه نور را قرائت مي کرد، فرمودند شما مي دانيد که اين آيه چه معنايي دارد؟ خداوند در اين آيه مظاهر علم و حکمت خود و نمونه هاي هدايت خود را که محمد (ص) و آل محمد (ص) هستند، معرفي مي کند . اگر مردم حق ما را در اين آيه مي شناختند ، ولايت و حکومت ما را رها نمي کردند و خود را به شرق و شرق عالم نمي زدند. پس آيه نور به کمک تفسير و تأويلي که از مولا علي (ع) شده است, بسيار علمي و عميق به نظر مي رسد و اگر آيه را بدون تفسير و تأويل امام به دنياي علم و دانش عرضه کنيم، همه مي خندند که آيه به اين سادگي و يا قرآن به اين سادگي، جنبه علمي ندارد و لازم نيست که همراه آن شخصيت هاي بزرگي از جانب خدا معرفي شوند و پيغمبر اسلام بگويد : فقط آنها علم قرآن را مي دانند و حق دارند تفسير کنند نه ديگران.

با اين حساب لازم است که بيشتر به معاني دوم قرآن توجه کنيم و مخصوصا آياتي که مربوط به قيامت و علائم قيامت است، همه جا به معاني دوم تفسير و تأويل شده و افکار انسان را از مظاهر طبيعت به جهان انسانيت انتقال مي دهد که با تأويل آيات به صورتي که ائمه اطهار (ع) فرموده اند، مشاهده مي کنيم مسئله ظهور قيامت بسيار ساده و روشن بوده و آنچنان از افکار مردم دور نيست که مردم فاصله بين خود و قيامت را به ميزان ميليون ها سال ببينند و يا وقوع قيامت و آخرت را مشکل و يا ممتنع بشناسند.

در مباحث گذشته در تفسير همين سوره در توضيح آيات " اذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر" ثابت شده اين آيات با معاني ظاهري خود نمي تواند علامت قيامت و يا علامت قيام امام زمان (ع) باشد زير علامت ها بايستي رابطه مستقيم با شئ مجهولي که مردم طالب آنند، داشته باشد تا توسط آن علامت ها، مطلوب مجهول خود را بشناسند و يا به شناسايي آن نزديک شوند. مثلا شما که آدرس شهري را به مسافري يا راننده اي مي دهيد و علائم آن شهر را در اختيار مسافرين مي گذاريد، بايستي علايم شما به صورتي نزديک به آن شهر باشد که به محض برخورد با آن علايم کاملا يقين کنند که به شهر نزديک شده اند و راه را گم نکرده اند. ليکن اگر علايمي که شما مي گوييد از آن علايم عمومي جهاني باشد که از همان قدم اول حرکت تا انتها به سوي هر شهري از آن علايم زياد است علامت گذاري شما در اين جا بيهوده مي شود. مثلا به مسافرين بگويي هر وقتي که به درخت سرو يا چنار رسيدي به آن شهر نزديک شده اي، با اين که صدها هزار اصله سرو و چنار در مسير حرکت وجود دارد. يا اگر بگويي هر جا که خورشيد و ماه را بالاي سر خود ديدي به آن شهر نزديک شده اي، با اين که انسان هر جا که باشد، خورشيد و ماه را بالاي سر خود مي بينند . در اين آيات هم خداوند متعال علايم قيامت را ذکر مي کند. برپايه معاني ظاهرآيه، اين علامت ازآن علامت هايي است که همه جا از همان قدم اول تا انتها تکرار مي شود و در مسير تمامي حوادث، اين علامت ها موجود است. مانند همان که گفته شد هر وقت به درخت سرو و يا چنار رسيدي يا کوه بزرگ و کوچکي را ديدي ... خداوند مي فرمايد زماني که چهره ماه خسف شود و ماه و خورشيد کنار يکديگر قرار بگيرند و در يک جا مجتمع شوند، در چنين زماني حادثه قيامت واقع مي شود و انسان ها از عذاب ها و حوادث قيامت در وحشت کامل قرار مي گيرند. با اين که خسف چهره ماه که از آن تعبير به خسوف مي کنند و يا گرفتگي چهره خورشيد که آن را کسوف مي نامند ، هر سال و هر ماه تکرار مي شود و کمتر اتفاق مي افتد که در يک دوره سال قمري ماه منخسف نشود و يا خورشيد منکسف نگردد . وقتي که ماه و خورشيد با يکديگر جمع مي شوند؛ کسوف خورشيد واقع مي شود و زماني هم که کره زمين بين ماه و خورشيد قرار مي گيرد، خسوف ماه واقع مي شود.

پس خداوند که در اين آيه مي فرمايد: هر زماني که خسوف و کسوف واقع شد، بلافاصله بعد از آن قيامت واقع مي شود، چطور ممکن است که خسوف و کسوف علامت قيامت باشد با اين که از ابتداء پيدايش انسان در روي کره زمين، ميليون ها مرتبه خسوف و کسوف واقع شده است. پس اين دو آيه شريفه در معاني ظاهر خود نمي توانند علامت قيامت باشند مگر اين که معاني دوم آن را در نظر بگيريم که در آن صورت، علايم حتمي قيامت است و زماني که خسوف و کسوف در معناي دوم ظاهر گردد، قيامت هم واقع مي شود. خسوف و کسوف در معناي دوم، گرفتگي چهره دين و امامت و يا سپري شدن دوران علم و حکمت قرآن را در افکار بشر مي باشد. خداوند از مقام امامت و نبوت به خورشيد تعبير مي کند و از مقام رهبري بعد از پيغمبر اکرم (ص) تا روز قيام امام زمان (عج) به ماه تعبير مي کند و مي فرمايد: قيامت زماني است که چهره خورشيد نبوت که همان علوم و آثار نبوت است، گرفته شود و افکار مردم و مخصوصا مسلمانان به تاريکي گرايد.

در آيه ديگر مي فرمايد: زماني که علوم و حقايق اسلامي همچون آب باران که به زمين فرو مي رود، در جهل و ناداني و يا فرهنگ هاي تباه کننده مستهلک شوند، آنچنان که با هر مکتبي تماس بگيري و هر کتابي را مطالعه کني ببيني از حقايق و علوم اسلامي خبري نيست، همه جا علم و فرهنگ بشري بر علوم و مکتب انبياء غالب شده مانند تاريکي شب که چهره خورشيد را مي پوشاند. زماني که خورشيد نوراني اسلام که همان امام و و مقام امامت است يا چهره نوراني رهبري اسلام که ولايت است هر دو يک سرنوشت پيدا کنند و هر دو از انظار و افکار مردم غايب شوند، زيرا حقيقتا وقتي که ماه و خورشيد با هم جمع مي شوند، چهره خورشيد مي گيرد، در اين گرفتگي، ماه و خورشيد هر دو از انظار مردم غايب مي شوند، نه ماه ديده مي شود و نه خورشيد زيرا چهره خورشيد توسط ماه مي گيرد و چهره ماه در قسمتي که تاريک است روبروي زمين واقع مي شود گويي که ماه و خورشيد هر دو خسوف و کسوف پيدا کرده اند. يعني زماني مي رسد که علوم و حقايق اسلامي و يا مظاهر علم و دانش اسلامي مانند خود امام از انظار و افکار مرم غايب مي شوند و هر دو چهره يعني شخص امام و مقام رهبري يک سرنوشت پيدا مي کنند . هر دو از انظار و افکار مردم غايب مي شوند و با غيبت آنها که به معناي شناخته نشدن است، علوم و حقايق اسلامي در تاريکي قرار مي گيرد و مانند آب باران به زمين فرو مي رود و زمين را در تشنگي قرار مي دهد.

در چنين زماني بر خدا لازم و واجب مي شود انقلابي به وجود آورد و چهره حقيقي اسلام را دو مرتبه آشکار سازد که از اين انقلاب که همان ظهور امام زمان (عج) است، به تکوير شمس تعبير شده است " اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت". يعني زماني که دو مرتبه خورشيد ولايت برگردد و چهره خود را آشکار نمايد و با طلوع و قيام, تمامي ستارگان علم و دانش، نمايش خو را رها کند و نتوانند در مقابل آن حضرت، رنگ و رونقي داشته باشند، همان طور که در شب تاريک، ستارگان نمايش دارند و چون خورشيد طلوع مي کند، جلوه خود را از دست مي دهند و کدر مي شوند و در عين حال، سر جاي خود با نورانيت خود هستند وليکن در برابر خورشيد جلوه اي ندارند، امام زمان ( عج ) هم که ظاهر شود، تمامي علوم و صنايع و قدرت ها در جهات مادي و معنوي راکد مي شود و دانشمندان، رونق خود را از دست مي دهند زيرا در برابر کساني که مردگان را زنده مي کند, طب و طبابت چه جلوه اي مي تواند داشته باشد؟ و يا در برابر انساني که به نيروي اعجاز مجهز است و مسافرت هاي خود را مانند سير معراجي پيغمبر انجام مي دهد، طياره ها و سفينه ها چه جلوه اي دارند؟! صنايع بشري و علم و دانش آنها تا زماني رنگ و رونق دارد که صنايع الهي و معجزات امام زمان (عج) به کار نيفتاده باشد.

به قول حافظ که مي گويد:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار سامري کيست که دست از يد بيضا ببرد؟

پس آيات مذکور با چنين تفسيري از علايم حتمي قيامت است و جنبه علمي هم پيدا مي کند و آنقدر عميق و دقيق است که جز با بيان ائمه اطهار (ع) قابل کشف نيست. پس لازم است تمام آياتي که با قيامت ارتباط پيدا مي کنند از نظر معاني دوم که تأويل قرآن است، مورد توجه قرار گيرد و در اين صورت خواهيم ديد که قيامت بسيار نزديک است که گويي پشت دروازه زندگي دنيا قرار گرفته است.

فصل 13

تفسير و تأويل رمي شياطين بوسيله ستارگان

از جمله آياتي که معاني ظاهري آن با طبيعت و حقيقت قابل تطبيق نيست، آيات مربوط به رمي شياطين توسط ستارگان است. اين آيات در قرآن بسيار تکرار شده است و خداوند خبرمي دهد که شياطين به آسمان بالا مي روند تا از علم غيب و اسرار الهي آگاهي پيدا کنند و بعد از صعود به آسمان براي اختلاس يا اختطاف علم غيب، تحت تعقيب ستارگان و شهاب هاي آسماني واقع مي شوند و يا مي سوزند و يا اين که به جاي اول بر مي گردند. از آن جمله در سوره صافات مي فرمايد:

"و لقد زينا السماء الدنيا بزينه الکواکب و حفظا من کل شيطان مارد لا يسمعون الي الملاء الا علي و يقذفون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب الا من خطف الخطفه فأتبعه شهاب ثاقب".

در اين آيات خداوند مي فرمايد: ما آسمان دنيا را توسط ستارگان آرايش داده ايم تا اين ستارگان آسمان را از دستبرد شياطين متمرد حفظ کنند. با بودن ستارگان، شياطين نمي توانند به آسمان بروند و به آن چه از علم و دانش در جمع فرشتگان و يا اولياء خدا گفته مي شود گوش بدهند بلکه به محض صعود به آسمان توسط ستارگان تيرباران مي شوند و پرت مي گردند و گرفتار عذاب هاي رنج آور مي شوند. مگر شيطاني که از حد خود تجاوز کرده و به ملاء اعلي نزديک شود و علم ربائي کند. در اين صورت يک شهاب ثاقب او را تعقيب مي کند و مي سوزاند. آيات ديگر قرآن نيز به همين شکل است و تمامي آنها از صعود شياطين به آسمان و رمي آنها توسط ستارگان حکايت دارند و نمونه رمي شياطين، شهاب هايي است که در آسمان قابل رؤيت است.

ابتداء لازم است آيات را از نظر انطباق با حقيقت و واقعيت بررسي کنيم و ببينيم و بدانيم که رمي شياطين و

"علم ربايي" آنها چگونه است؟ اولا آسماني که از آن جا علم نازل مي گردد و علوم الهي و يا علم غيب در مجمع ملاء اعلي که همان فرشتگان و اولياء خدا باشند، گفته مي شود، با آسماني که پر از ستارگان بوده و محل نزول باران است فرق دارد. آسماني که علم و کتاب، از آن نازل مي شود و فرشتگان از آن جا به طرف پيغمبران مي روند و پيام الهي را مي رسانند کدام آسمان است؟ آسماني که در تفسير آيه "انزل من السماء ماء فسالت اوديه بقدرها". امام(ع) تفسير کرده اند و فرمودند:" انزل من السماء علما"، کدام آسمان است که علم از آن نازل مي شود؟ مسلم است که آن آسمان، فضاي ستارگان نيست زيرا خدا و يا اولياء خدا و يا فرشتگان در اين آسمان نيستند بلکه آنها در همه جا و محيط بر همه جا هستند. آسمان به معناي فضا، از آسمان به معناي مقام جداست.

خداوند متعال معلم است، پيغمبران و مؤمنين، متعلم بوده و به جاي شاگردان خدايند. علم الهي که موج کلام و يا موج مشيت خداوند متعال است، بر قلب پيغمبران نازل مي شود. بين اين آسمان و زمين نمي توانيم برابر يک ميليونيم ميلي متر فاصله پيدا کنيم. آسمان، جهت خدا و فرشتگان است. زمين هم جهت فراگيري علم و حکمت است. فرشته، واسطه نزول علم است زيرا خواهي نخواهي، علم در قالب کلمات و الفاظ به سوي متعلم، انتقال پيدا مي کند و اين کلمات و الفاظ، موج است و موج هم در واقع، عرضي است که جوهر لازم دارد زيرا عرض بر عدم قابل انتقال نيست. همانطور که سخنان گوينده موجي است که در هوا ايجاد مي شود و به گوش شنونده مي رسد و در فضاي خلاء قابل انتقال نيست ، کلمات خداوند متعال هم موجي است که بر نور و يا روح، عارض مي گردد و قلب پيغمبر و يا امام آن موج را مي گيرد و مي داند کلام خداوند متعال است. رابطه انتقال کلام، نور است که از آن به فرشتگان تعبير مي شود و گاهي اين فرشته که موجودي است نوراني، به صورت شبح، آن هم در قالب انسان درعالم خواب يا بيداري، با پيغمبر يا امام روبرو مي شود و پيام خدا را مي رساند. براي پيغمبراني که در حالات معراجي و لقاء اللهي هستند واسطه هايي که به صورت اشباحند, لازم نيست بلکه آنها مستقيما کلمات خدا را مي گيرند.

در اين آسمان و زمين، چگونه شياطين مي توانند مداخله کنند؟ زيرا کساني به اين آسمان مي توانند ارتباط پيدا کنند که در مقام يک مؤمن کامل الايمان و در حالت لقاء اللهي باشند و چنين حالاتي متناسب شياطين جني و يا انسي نيست الا اين که سازمان دين و مکتب خدا سازمان مستقل و ممتدي است که از زمان آدم توسط انبياء تبليغ و ترويج مي شود تا مي رسد به خاتم پيغمبران و باز اين مکتب الهي توسط ائمه و پيروان آنها تأييد و تقويت مي شود تا روزي که به رشد واقعي خود برسد. اين مکتب الهي که عبارت است از علم و دانش الهي، در سينه ها و زبان ها و کتاب ها و تبليغات و تعليمات ديگر , نسبت به ساير مکاتب مادي و يا ماديون عالم، آسمان نسبت به زمين شناخته مي شود. آسماني که در آن علم و حکمت پيغمبران و ستارگان هدايت قرار گرفته اند و زميني که شاگردان اين مکتب، خود را در مقابله با آن آسمان قرار داده، علم و دانش را از مکتب الهي مي گيرند و با همين سلاح علم و تبليغ با کفار و منافقين در جنگ و ستيزند. کفار و منافقين با سلاح باطل خود و با ياوه گويي ها و تبليغات دروغين سعي دارند مکتب خدا را، در افکار مردم از رونق بياندازند. علما و مؤمنين هم با دلايل و براهين علمي الهي خود با مکتب ماديت به مبارزه بر مي خيزند و سعي مي کنند اکاذيب و اباطيل آنها را از حوزه دين الهي، طرد و دفع نمايند. پس درست دقت کنيد که آسماني هست و زميني و در اين آسمان، ماه و خورشيد و ستارگاني وجود دارند. در اين آسمان، علم و دانش و آگاهي به وجود مي آيد و انسانهاي وابسته به خود را به علم و دانشي مجهز مي کند.

آسمان در اينجا مکتب دين است. علوم ديني الهي، خواه در سينه بندگان خدا و خواه در کتاب ها و کتابخانه ها، اين مکتب نسبت به ساير مکاتب، آسمان نسبت به زمين شناخته مي شود. زيرا مکتبي است در اوج عزت و عظمت، با علم و دانش الهي، ستارگان در اين آسمان، علما و دانشمندان اين مکتبند، خواه در لباس نبوت و يا امامت و يا رهبران واقعي الهي که در مکتب انبياء درس خوانده اند و مردم را به اين مکتب هدايت مي کنند . زميني که در مقابل اين آسمان است به معناي علم و مکتب قرار مي گيرد، دانش آموزان و دانشجويان مکتب توحيدند که سعي دارند با فراگيري علم و دانش، خود را بسازند و تربيت کنند و به ترويج مکتب الهي بپردازند.

يکي از کارهايي که در اين آسمان و زمين قرار مي گيرد و در پي آن، جنگ و مبارزه پيدا مي شود، اختلاس يا اختطاف علم و حکمت است. کفار و منافقين از اين مکتب، علم و دانش را به سرقت مي برند و آن علم و دانش را با اباطيل و موهومات و بدعت هاي خود مخلوط نموده و با سلاحي که از اين مکتب دزديده اند با مکتب مبارزه مي کنند. زيرا آنها مي دانند که هرگز باطل خالص، قابل تبليغ و ترويج نيست مگر اين که حق و باطل با يکديگر مخلوط شود و باطل خود را لابلاي علم و دانشي که حق است قرار داده و همراه ترويج علم الهي ، علوم شيطاني خود را هم ترويج مي کنند و بندگان خدا را به دام مي اندازند و استثمار مي کنند. در اين جا شياطين يا منافقيني که با سرقت علم و دانش از مکتب انبياء مي خواهند خود را در لباس حق جلوه و رابطه مردم را با دين خدا، قطع نمايند.

اين منافقين و شياطين اخلال گر، توسط پيغمبران و يا شاگردان مکتب خدا که ستارگان آسمان دين هستند، مورد حمله قرار مي گيرند، علماء و دانشمندان مکتب خدا، با بيانات حقه و روشن گر خود، همچون شهاب ثاقبند که گفته ها و بدعت هاي اهل باطل و مذاهب باطل آنها را مي سوزانند و آنها را در افکار و انظار مردم، مفتضح و رسوا مي کنند. اگر در تاريخ دين الهي، تعليمات و تبليغات و يا اولياء خدا نبود، اولا سازمان دين و مکتب خدا، محو نابود مي شد و ثانيا منافقين و کفار با کلمات و بياناتي که از مکتب خدا دزديده اند، در افکار و انظار مردم محبوبيت پيدا مي کردند و مردم را به ضلالت و گمراهي مي کشيدند. پس براي رفع و دفع اين اخلالگران که با علم و بيانات حقه مي خواهند دين خدا را ضايع کنند و فرهنگ دين الهي را از بين ببرند، عوامل رفع و دفعي لازم است تا با روشن گري هاي خود چنين افرادي را از صحنه زندگي و از حوزه دين خارج نمايند و چهره دين خدا با همان تابندگي و تابش واقعي خود در برابر مردم جلوه گر سازند.

تمامي مصيبت هايي که تا آخرالزمان متوجه دين خدا و اولياء خدا مي شود توسط کفار و منافقين است که آنها با کلمات حقه و يا با مقررات و قوانين دين الهي، آن را از بين مي برند. با مذهب به جنگ مي روند و اين جنگ با مذهب با سلاح مذهب، بزرگ ترين جنگي است که اولا بسيار زياد گسترش دارد و مردم را به ضلالت و گمراهي مي کشاند و مدت زيادي هم طول مي کشد تا چنين عوامل نفاقي در افکار مردم شناخته شوند و مردم آنها را به عنوان غارت گر دين و انسانيت بشناسند و از آنها فاصله بگيرند.

با اين حساب در چنين زماني که علم و دانش گسترش يافته و دانشمندان زمين شناسي و فضا شناسي، زمين

و فضا را زير و رو کرده و ظاهر و باطن آن را شناخته اند، چطور مي توانيم آيات شهاب و اختطاف و اختلاس شياطين را در همين ظواهر ابتدايي آنها در نظر مردم تفسير کنيم؟ ظواهر آيات نشان مي دهد که شياطين براي اختلاس و اختطاف علم و حکمت، از زمين سوي آسمان حرکت مي کنند و در اين آسمان مجالسي وجود دارد که در آن جا خدا و فرشتگان کنار يکديگر قرار گرفته شورايي تشکيل مي دهند و مقدرات آينده مردم را در آن شورا معين مي کنند که مثلا فردا در کره زمين چه حادثه اي واقع شود و پس فردا و ماه ديگر و سال ديگر چه حادثه اي ....؟! شياطين اخلال گر در کنار آن مجلس شوراي خدا و فرشتگان کمين مي کنند و گوش فرا مي دارند تا بشنوند که آنها چه مي گويند و چه نقشه اي براي اهل زمين و مقدرات آنها دارند که در اين امر موفق مي شوند مسائل غيبي را بشنوند. به زمين مي آيند و مانند پيغمبران ادعاي غيب گويي مي کنند که فردا چه مي شود و پس فردا چه مي شود اتفاقا چنان مي شود که آنها گفته اند و عده اي از شياطين هم پيش از کمين کردن و يا اختلاس مسايل غيبي، هدف شهاب هاي آسماني واقع مي شوند و مي سوزند.

خداوند در اين آيات مي فرمايد که ستارگان آسمان مأمور حفظ حوزه علم و حکمت و شوراي الهي هستند. هر وقت شيطاني به سوي آسمان صعود کند، ستاره اي مقابل او قرار مي گيرد و تير شهابي به طرف او پرتاب مي نمايد. تفسيرآيات به اين صورت اولا کاملا ساده انديشي بوده و متناسب با اين زمين و اين آسمان بالاي سر و يا ستارگان آسمان نيست. مثلا مي گوييد در کجاي اين آسمان فرشتگان شورا تشکيل مي دهند و در آن علوم غيب را از خدا مي پرسند و بر پايه همان علوم، مقدرات مردم را اجرا مي کنند؟ در کجاي اين آسمان؟ درون جو زمين؟ در خلاء؟ چند کيلومتر دورتر از زمين؟ هزار، صدهزار، يک ميليون کيلومتر؟ يا در فضاي نزديک ستارگان تا ستارگان بتوانند تيري به طرف شياطين پرتاب کنند. از سطح کره زمين تا فضاي نزديک ستارگان چندين سال نوري فاصله است؟ و آيا شياطين مي توانند اين فاصله را به انتها برسانند ؟ مي گويند نزديک ترين ستاره شعراي يماني است که هشت سال نوري با کره زمين فاصله دارد و ثوابت ديگر يا هزار سال نوري يا ميليون ها سال و بيشتر. آيا خداوند متعال فقط در اين فضاست و فرشتگان در آن فضايي که مجلس شوراي خود را تشکيل مي دهند؟ يا اين که مولا اميرالمؤمنين (ع) يک فرشته را چنان تعريف مي کند که مي فرمايد: پهنه وجود او چندين ميليون برابر شعاع دور خورشيد است زيرا نور خورشيد شايد فضايي را به شعاع يک ميليون سال نوري روشن مي کند.

با اين که فرشته اي که اميرالمؤمنين (ع) تعريف مي کند، زمين ها و آسمان هاي هفت گانه را زير بال و پر خود دارد، پس به شعاع چندين ميليارد سال نوري از منظومه شمسي بزرگ تر است. فرشتگان اين چنين و خدا آنچنان که محيط به ظاهر و باطن عالم خلقت است. چطور ممکن است جا و مکان معيني را در اين آسمان براي تعيين مقدرات بشر انتخاب کند و باز آن چه شياطين هستند که آن مجلس مشورت را در اين فضاي نامتناهي پيدا مي کنند و براي اختلاس و علم و دزدي خود را به آن نزديک ساخته و خداوند چرا براي همين شياطين بزرگ در لباس انسان، چنين شهابي مقدر نمي کند که آنها با سفينه هاي فضايي خود به

آسمان ها مي روند. گرچه آنها نتوانسته اند از آسمان ها خبري بياورند.

مي دانيم اگر شهابي از ستاره اي به طرف زمين پرتاب شود چند ميليون سال نوري طول مي کشد تا به زمين برسد و علاوه بر آن امروزه کاملا روشن شده است که اين شهاب ها سنگ هاي سرگردان آسماني هستند که در شعاع جاذبه زمين قرار مي گيرند و به طرف زمين کشيده مي شوند و بعد از ورود به جو زمين که سريعا به طرف زمين کشيده مي شوند، در اثر اصطکاک با هواي کره زمين، آتش گرفته و متلاشي مي شوند. پس نمي توانيم بگوييم شهابي که در جو زمين آتش گرفته، از آن ستارگان به سوي زمين حرکت کرده است. چرا نمي توانيم باور کنيم که فضاي نزول علم و حکمت و دين خدا با فضاي نزول برف و باران فرق دارد. آسماني که از آن قرآن نازل مي شود و آسماني که از آن کتاب خدا و علم الهي نازل مي گردد و همين طور زميني که بر آن باران نازل مي شود و زميني که در آن، علم الهي قرار مي گيرد، اين دو آسمان و زمين شباهت به يکديگر ندارند بلکه دو معناي متباين هستند خدا در آن جهت محيط به آفرينش و انسان و فرشتگان در جهت محاط به احاطه خدا.

آسمان و زمين به معناي دوم به ميزان يک ميليونيم ميلي متر از يکديگر فاصله ندارند. آيا مي توانيد بين قلب پيغمبر اکرم(ص)و وجود خداوند متعال فاصله اي پيدا کنيد؟ اگر چنين فاصله اي باشد هرچند بسيارضعيف، پس خدا در جايي و پيغمبر اکرم (ص) در جايي ديگر قرار گرفته اند، بااين که خدا مي فرمايد:"انه تعالي يحول بين المرء و قلبه". خدا بين انسان و قلب انسان فاصله مي شود و نفس انسان و قلب او آنچنان در يکديگر ادغام هستند که هرگز امکان فاصله اي بين آنها قابل تصور نيست. خدايي که به اين حد به انسان نزديک است و فرشتگاني که به اين شکل بر زمين و آسمان احاطه دارند، چطورمي شود که دراين فضا مکان مخصوصي براي خود انتخاب کنند؟

پس هرگز نمي توانيم آسمان نزول علم و مقدرات را مانند اين آسمان بالاي سر بشناسيم و يا زمين محل نزول علم و حکمت خدا را مانند اين کره زمين. آيات اختلاس شياطين بااين آسمان و زمين قابل انطباق نيست بلکه آسمان به معناي مکتب خدا و دين خدا و زمين به معناي شاگردان هدايت گر خداوندمتعال است و شياطيني که از مکتب خدا علم و حکمت اختلاس کرده و آن را سرمايه ادعايي خود قرار داده، درمقام اولياء خدا مي نشينند و با تبليغات و تعليمات باطل خود بندگان خدا را به ضلالت مي کشانند، منافقين هستند و در اين جا ستارگان هدايت گر خدا با بيانات حقه خود آن شياطين و ادعاهاي آنها را از حوزه حق و حقانيت اخراج مي کنند و مکتب باطل آنها را و يا ادعاهاي باطل آنها را با تعليمات حقه خود مي سوزانند و از بين مي برند .

پس آنجا که منافقين صدر اسلام حقايق دين خدا را اختلاس کردند و مردم را به ضلالت و گمراهي کشاندند، آن کدام ستاره هدايت گر بود که با تعليمات علمي و عملي خود آنها را در انظار و افکار مردم رسوا نمود و از حوزه دين خدا اخراج کرده؟ آيا علي ابن ابيطالب (ع) و امام حسن (ع) و امام حسين (ع) همان ستارگان هدايت گر نيستند که با شهاب علم و عمل، معاويه ها و يزيدها و امثال آنها را از حوزه دين خدا طرد و اخراج نمودند و بندگان مستضعف خدا را از اسارت آنها آزاد کردند؟ به همين شکل تبليغات تا روزي که کاملا منافقين و شياطين رسوا شوند و مطرود افکار بشريت قرار گيرند و نتوانند حرفي بزنند و کسي را گمراه کنند

و به استثمار بکشند، ادامه دارد و اين زماني است که آيات و احاديث دلالت مي کند درآخرالزمان و مخصوصا روزگار ظهور امام زمان (عج) عمر شياطين به آخر مي رسد و بازار شيطنت کساد مي شود.

درچنين زمکاني که دين چهره واقعي خود را آشکار ساخته و باطل و اهل باطل رسوا شده اند، خداوند به آنها ميفرمايد:"فان کان لکم کيد فکيدون".يعني اي شياطين و اي منافقين و اي گمراه کنندگان بشريت، اگر هنوز مکر و حيلتي داريد، به کار ببريد شايد بتوانيد بازار شيطنت خود را رونق دهيد. جواب آنها منفي است يعني ما ديگر قدرت نداريم که کلمه حقي را سرمايه موفقيت خود قرار دهيم و بندگان خدا را گمراه کنيم پس در انتها با همين تعليمات و تبليغات انبياء و مؤمنين، جز فضاحت و رسوايي براي شياطين و منافقين چيزي نمي ماند، به حالت دوزخي خود مبتلا شده و تا ابد در عذابند. در اينجاست که مي گوييم بسياري از آيات قرآن و مخصوصا آيات مربوط به قيامت در معاني دوم خود قابل تعليم و تبليغ است. خداوند درآيه اي مي فرمايد که روز قيامت روز ظهور تأويل قرآن است. يعني روز ظهور معناي دوم که عبارت است از وضعيت علمي و فکري و حکومتي انسانها و آخرين تأويل، پيدايش حکومت الهي به رهبري امام زمان (عج) است و در اين رابطه است که مي بينيم ظهور قيامت خيلي طبيعي و بسيار نزديک است ...

براي توضيح بيشتر طرد و رجم شياطين لازم است قدري در اطراف شيطان و شيطنت و روزگار کسادي بازار آنها بحث کنيم. آيات و روايات مربوط به شيطان و شيطنت گرچه در ظاهر بسيار ساده است وليکن در محتوا بسيار عميق و سؤال برانگيز است که اگر به آن سؤالات جواب درستي داده نشود، گاهي حکمت به صورت مسائل غيرعقلائي در نظر مردم جلوه مي کند که مناسبت با علم و حکمت قرآن ندارد.

خداوند داستان شيطان و آدم و آدميان را تا روز قيامت خيلي ساده به صورت يک داستان يادآوري مي کند.

خدا آدم و حوا را آفريد و آنها را در زندگي بهشتي آزاد گذاشت و اجازه داد هرجا بروند و از هر ميوه اي که دوست دارند بخورند و استفاده کنند وليکن به درخت مخصوصي نزديک نشوند که اگر نزديک شدند و از ميوه آن درخت چيدند، ظالم شناخته مي شوند و ديگر بهشت جاي آنها نيست. خدا آنها را از بهشت اخراج مي کند. خداوند پس از آن که آدم را خلق مي کند و اسماء خود را به او مي آموزد، به فرشتگان و شياطين و يا ابليس امر مي کند که آدم را سجده کنند و تسليم آدم باشند. فرشتگان بدون استثنا تسليم آدم مي شوند به جز ابليس که تکبر مي کند و به آدم سجده نمي کند و مي گويد من از او بهترم. من ازآتش نوراني خلق شده ام و آدم از خاک تيره و تاريک. چطور مي شود موجود بهتر و بالاتر، يک موجود بدتر و نازل تر را سجده کند؟

خداوند ابليس را به سبب تکبر و سرپيچي از اجراي دستور خدا طرد و تبعيد مي کند وليکن ابليس مطرود تبعيد شده بجاي آن که توبه کند و به سوي خدا و بهشت برگردد متوسل به کيد و مکر مي شود. با يک حيله و حقه بازي عجيبي وارد بهشت شده خود را به آدم و حوا مي رساند. حسد خود را به کار مي برد تا موجبات اخراج آنها را از بهشت فراهم کند. آنها را پاي همان شجره نهي شده مي آورد. ميوه هاي آن درخت را به عنوان بهترين ميوه معرفي مي کند و به آنها مي گويد اگر از ميوه هاي اين درخت تناول کنيد سند زندگي بهشتي جاويد شما امضاء مي شود و براي هميشه در ناز و نعمت خواهيد ماند و کسي شما را اخراج نمي کند. و مي گويد آنها که شما را از تناول ميوه هاي اين درخت منع کردند، فرشته ها بودند. فرشته ها دوست ندارند

که شما دائم در زندگي بهشتي باشيد و آنها تسليم شما باشند و آنها مي دانستند هر کس ميوه اين درخت را

تناول کند، حيات ابدي و جاويد پيدا مي کند، پس شما را از تناول ميوه اين درخت باز داشتند.

ابليس براي اثبات مدعاي خود و اثبات حقانيت گفته هاي خود چند قسم را هم ضميمه گفته هاي خود کرد: به خدا قسم، به جلال و عظمت خدا قسم که من شما را دوست دارم و شما را نصيحت مي کنم و براي اين که هميشه در زندگي بهشتي جاويدان باشيد و بمانيد، تمنا مي کنم از ميوه هاي اين درخت تناول کنيد. آدم و حوا که تا آن روز گرفتار موجود گول زن و فريب کاري نشده بودند، آدم هاي ساده و سطحي و خوش باوري بودند و مخصوصا که ديدند شيطان قسم مي خورد و آنها را نصيحت مي کند اسير شيطنت شيطان شدند.

وسوسه ها در آنها اثر کرد و از ميوه درخت تناول کردند. به محض تناول ميوه هاي درخت، لباس هاي بهشتي از تن آنها کنده شد عيب و عورت آنها آشکار گرديد در معرض فضاحت و رسوايي قرار گرفتند و براي نجات از برهنگي و رسوايي از برگ هاي درخت بهشت استفاده کردند و عورت خود را ستر نمودند. در اين حال که لباس بهشتي از تن آنها کنده شد و در وضع سخت و رسوايي قرار گرفتند، خداوند متعال به آنها خطاب کرد که چه کرديد و چه گناهي را مرتکب شديد؟ مگر من شما را از تناول ميوه اين درخت نهي نکردم چرا فرمان خدا را اطاعت نکرديد؟ گرفتار وسوسه شيطان شديد و از ميوه درخت تناول کرديد؟ آدم و حوا به معذرت خواهي افتادند و به گناه خود اعتراف کردند که پروردگارا, ما گول شيطان را خورديم و گرفتار معصيت شديم، از گناه ما درگذر.

خداوند با اين که توبه آنها را قبول کرد، فرمود بايد تا مدتي از زندگي بهشتي تبعيد شويد و در اين جايگاه گناه و معصيت، به زندگي دنيايي اشتغال پيدا کنيد من هم که خداي شما هستم کتاب و هدايت را در اختيار شما قرار مي دهم. از طريق قرار گرفتن در خط هدايت و اطاعت من مي توانيد دو مرتبه به زندگي بهشتي برگرديد و از درد و غم تبعيدگاه خود نجات پيدا کنيد. خداوند آنها را از بهشت اخراج کرد و در زندگي دنيايي قرار داد. در اينجا شيطان براي تسلط بيشتر بر آدم تا کاملا بتواند براي هميشه آدم و فرزندان او را از زندگي بهشتي محروم کند، از خداوند تبارک و تعالي اذن و اجازه گرفت که تا روز قيامت زنده باشد و زنده بماند تا بتواند آدم و اولاد آدم را گمراه کند.

شيطان مانند رقيبي پر مکر و حيله و پر زور و بي حيا مقابل خدا مي ايستد. اولا با خدا بحث و جدل مي کنند . گناه خود را بر گردن خدا مي اندازد و خدا را به ظلم و ستم و مکر و حيله متهم مي کند که تو مرا اغوا و گمراه کردي و از بهشت اخراج کردي من هم براي مقابله به مثل و انتقام نخواهم گذاشت آدم و فرزندان او توفيق برگشت به زندگي بهشتي پيدا کنند. سر راه آنها کمين مي کنم. از چپ و راست و روبرو و پشت سر متعرض آنها مي شوم. آنها را وسوسه مي کنم. آنها را از خط دين و اطاعت تو منحرف و منصرف مي نمايم و بالاخره آنها را گمراه مي کنم و به جهنم مي کشانم. خداوند متعال به ابليس مي گويد: من هم روز قيامت تو و پيروان تو را يک سره به جهنم مي برم تا در آنجا مخلد باشيد و عذاب ابدي را بچشيد. در اين جا ابليس از خداوندمتعال عهد و پيمان مي گيرد و از خدا سند يک عمر طولاني را مطالبه مي کند تا از روز خلقت آدم در طول تاريخ تا روز بعثت و قيامت، زنده بماند تا قدرت بيشتر و مدت زيادتر و طولاني تري براي گمراه کردن بندگان خدا داشته باشد. خداوندمتعال هم به او مهلت مي دهد و مي گويد باشد, تو تا روز قيامت وقت داري

تا بتواني به مقاصد شوم خود نائل شوي و بندگان مرا گمراه کني.

گرچه داستان خلقت آدم و شيطان و فرشتگان و گمراهي آدم توسط شيطان پر از رمز و راز است وليکن در اين جا براي اثبات و حکمت مهلتي که خدا به شيطان مي دهد، لازم است قدري در اطراف شيطان و شيطنت به صورتي معقول و مطلوب بحث کنيم. ما در اينجا کاري به کيفيت خلقت آدم و فرشتگان و شياطين نداريم، فقط در اطراف شيطان و شيطنت و دليل مهلتي که خداوند متعال به شيطان و شيطنت مي دهد، بحث مي کنيم.

در اين جا لازم مي دانيم دو نمونه از شيطان و شيطنت که دو مصداق کامل و اصلي شيطان و شيطنت هستند را ذکر کنيم و به کساني که با اين دو نمونه شيطان و شيطنت آشنا مي شوند قول مي دهيم که اگر خود را از قيد اطاعت و وسوسه اين دو نمونه آزاد کردند، براي هميشه از شر شيطان و شيطنت محفوظ خواهند بود و هرگز از جانب شياطين ضرري و خطري متوجه آنها نخواهد شد تا روزي که به زندگي بهشتي برگردند آن دو نمونه شيطان و شيطنت، يکي نفس اماره و وسوسه هاي دروني انسان و ديگري انسانهايي است که به صورت دوستان درجه اول و به عنوان دوست صميمي، انسان را به ضلالت و گمراهي مي کشاند و از خط دين و اطاعت خدا منحرف مي نمايند.

اين دو شيطان که يکي ازآنها مخفي و مستور است و مخفيانه انسان را به ضلالت و گمراهي مي کشاند و آن ديگري ظاهرا و آشکارا به عنوان دوست صميمي و مهربان کنار انسان مي نشيند و با وعظ و نصيحت و تعليم و تبليغ انسان را گمراه مي کند، يکي هواي نفس و مقتضيات مزاج و خون انسان است و ديگري همان دوست صميمي که ظاهرا دوست درجه يک انسان است و عاقبت يک دشمن خطرناک مي شود.

براي توضيح بيشتر حقيقت شيطان و شيطنت لازم است که جنس آدم را از ابتداء تا انتها درنظر بگيريم و بعد از آن عواملي که جنس انسان را به ضلالت و گمراهي مي کشاند و يا عواملي که به شياطين گمراه کننده ميدان و مهلت مي دهد تا بتواند بندگان خدا را گمراه کند را در نظر بگيريم. کل بشريت گرچه از نظر افراد از زمان آدم تا قيام قيامت خيلي زيادند، ليکن در جنسيت و نوع، يک حقيقت بيشتر نيستند و همه آنها با هم يک سرنوشت دارند و در يک راه به سوي يک مقصد و هدف حرکت مي کنند. اگر به عنوان نمونه کيفيت حرکت يک انسان و عوامل محرک او را بسوي ضلالت و يا هدايت را در نظر بگيريم و کيفيت تحريک و حرکت او را درست بفهميم، چنان است که گويي کل بشريت را از ابتداء تا انتها در خط حرکت به سوي بهشت يا جهنم شناخته ايم. زيرا حقيقتا تمامي افراد بشر در خلقت خود از يک جنس و يک نوعند و براساس يک هندسه و قانون خلق شده اند که در خلقت و تربيت براساس خلقت خود فرقي با يکديگر ندارند.

ما اگر توانستيم دلائل ضلالت و هدايت فردي از افراد بشر را بشناسيم، چنان است که گويي سرنوشت بشريت را از ابتداء تا انتها شناخته ايم زيرا چنان که مي گويند مشت نمونه خروار است. يک انسان هم در تمامي خصايص وجودي مانند افراد بشر مي باشد. اگر يک تن از پيغمبران را شناختيم، چنان است که گويي همه آنها را شناخته ايم يا اگر يکي از منافقين و يا شباطين را شناختيم، چنان است که همه آنها را شناختيم ويا اگر يک نمونه از شيطان و شيطنت را شناختيم، چنان است که گويي کل شياطين و شيطنت را شناخته ايم . زيرا افراد بشر موجوداتي متباين با يکديگر نيستند بلکه همه آنها از جنس و براساس يک اصول خلق

شده اند و سرنوشت تمامي آنها شبيه يکديگر است.

بديهي است که انسانها در خلقت خود ترکيبي از دو اصل هستند. خداوند متعال دو اصل متباين را با يکديگر ترکيب نموده و از اين ترکيب که گاهي آن را با کلمه فطر و فطرت معرفي مي کند، انساني بوجود آورده است. مولا اميرالمؤمنين (ع) در تعريف کيفيت خلقت انسان و مواد اوليه اي که در آفرينش انسان به کار رفته است، مي فرمايد: خداوند آنجا که خواست انسان را بيافريند به خاک کره زمين نظر انداخت. از هر نوع ماده و خاکي که در زمين آفريده بود، مشتي انتخاب کرد و آن خاک منتخب را که مخلوطي بود از تمامي املاح کره زمين به صورت خميري درآورد و براساس علم و دانشي که خودش مي دانست، انسان را آفريد. پس در واقع انسان از نظر ماديات، مخلوطي است از کليه مواد و عناصر مختلفي است که در آفرينش مواد کره زمين، به کار رفته است. از هر ماده اي که خداوند جماد يا نبات و يا حيواني را آفريده؛ نمونه اي هم در خلقت انسان به کار برده است. درآيه اول سوره دهر هم به اين معجون اشاره مي کند و مي فرمايد: "انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصير".يعني، انسان را از نطفه اي که مخلوط به تمام مواد مختلف است، آفريديم و بعد در اثر ابتلائات، او را به شنوايي و بينايي و دانايي مي رسانيم.

پس در واقع آنچه در بستر کره زمين و يا کائنات هست از اقسام ماده و املاح مختلف نمونه اي هم در خلقت انسان به کار رفته است تا انسان با داشتن و دانستن اين نمونه ها بتواند به آنچه در عالم هست، تماس پيدا کند و بين خود و ساير مخلوقات، احساس بيگانگي ننمايد و مي توان گفت که خداوند آنچه از انواع مواد مختلف در خلقت انسان به کار برده است، در طبيعت هم نمونه هايي از آن را به صورت جمادات و يا نباتات و حيوانات آفريده است. گويي خداوند ماشين وجود انسان را اوراق نموده و برابر هر قطعه اي از قطعات وجود انسان، نمونه اي در صفحه کره زمين و يا آسمان ها بوجود آورده است تا انسان با ديدن و دانستن اين نمونه ها به اسراار خلقت خود آگاهي پيدا کند. اين خلقت مادي و جسماني انسان است که ترکيبي است از مجموعه مواد مختلف، هرآنچه در عالم خلقت هست و باز خداوند تبارک و تعالي از آن همه خاصيت ها و اقتضاها و علم و دانش ها ذکر و تسبيحات و حرکت ها و فعاليت هايي که در جهان روح و فرشتگان آفريده، از آنها هم نمونه اي در خلقت انسان به کار برده است. در نتيجه انسان در يک مقام جمع الجمعي، قرار گرفته و مجهز است به آنچه تمامي انواع مخلوقات، از جماد و نبات و حيوان، مجهزند. از نظر ماديت و جسمانيت برابري مي کند با کل آنچه از مواد و اجسام در عالم خلق شده و از نظر روحانيت هم برابري مي کند با آنچه در عالم ارواح و فرشتگان آفريده شده است.

انسان با سرمايه ديگري که مخصوص خود اوست، بر فرشتگان و حيوانات برتري پيدا مي کند که عبارت است از علم و دانش. در عالم خلقت فقط انسان به علم و دانش و استقلال و آزادي مجهز است و ساير مخلوقات از انواع جسماني و روحاني، اسباب و ابزار اراده و قدرت خدا هستند و از علم و آزادي بهره اي ندارند. در اينجا مي گوييم انسان در بدو خلقت ترکيبي از دو اصل است که باز هرکدام از آن دو اصل، مجهز به هزاران اقتضا و خاصيت است که در وجود او هستند و انسان موجودي است در ميان اين همه اقتضاها و خاصيت ها از جانب ماده و ماديت و از جانب روح و روحانيت، انسان در تکامل مادي خود از هر حيواني بالاتر و پيشرفته تر است . مي تواند تمامي حشرات و حيوانات را مسخر کند و بر آنها حاکميت پيدا کند و همچنين مي تواند از مسير روحانيت, فرشتگان را مسخر خود نمايد و از آنها برتر و بالاتر شناخته شود و در نتيجه حاکميت بر کل آفرينش پيدا کند و خليفه خدا بر روي زمين باشد. اين که خدا مي فرمايد: فرشتگان را امرد کردم آدم را سجده کردند وليکن جن و ابليس تکبر ورزيدند، جن و ابليس در اينجا خاصيت هاي مزاجي و مادي انسان است. فرشتگان هم خاصيت هاي روحي و رواني انسان هستند و انسان بين اين دو طبقه از موجودات، در مقام جمع الجمعي قرار مي گيرد و مي تواند هر دو طايفه را مسخر خود نمايد و بر آنها حاکميت پيدا کند.

پس در واقع انسان موجودي است مرکب از دو اقتضاء و دو خاصيت. خاصيت مزاجي و مادي که مبدأ پيدايش حرص و غضب و بخل و حسد و تکبر و امثال آن مي باشد و از آن طرف، خاصيت روحي و الهي يعني علم و حکمت و خيرخواهي و بيداري و آگاهي و خاصيت هاي ديگر. امام ششم عليه السلام در حديث عقل و جهل، خلقت انسان را به همين دو کيفيت ترسيم مي فرمايد. آنجا که مي فرمايد: خداوند ماده جهل را از درياي تلخ و شور انتخاب کرد و ماده علم را از درياي شيرين و گوارا. اين دو ماده را با يکديگر مخلوط نمود و از آن معجوني ساخت و انسان را به وجود آورد و اين هر دو اصل را در بوته امتحان و آزمايش قرار داد. ماده عقل با خصايص آن، کاملا تسليم خدا شد و از دستورات خداوند اطاعت کرد و ماده جهل کاملا مخالفت نمود و از دستورات خدا پيروي نکرد. اين دو اقتضاء خاصيت مستقيم عقل و مزاج انسان است که اگر انسان در حرکات و سکنات خود کاملا تسليم مقتضيات ماده و مزاج باشد، کافر و مشرک شناخته مي شود و اين مقتضيات با وضع بي بند و باري در حاکميتي که بر انسان دارد، انسان را به هلاکت و بدبختي مي کشاند. کفار و مشرکين کساني هستند که کاملا در حاکميت مقتضيات ماده مزاج قرار گرفته اند و هرگز خود را ملزم نکرده اند که تسليم قضاوت عقل يا اطاعت خدا باشند وليکن مؤمنين کامل الايمان برعکس آنها کاملا تسليم مقتضيات و قضاوت هاي عقل و ايمان در اطاعت خدا هستند و گناه و معصيتي از آنها صادر نميشود. در اين مسير عاقبت به زندگي بهشتي مي رسند.

اين دو اقتضاء در درون انسان با يکديگر جنگ و نزاع دارند. آنجا که انسان تصميم به اعمال شهوت و غضب مي گيرد و در پي مشتهيات خود مي باشد و به مشروع و نامشروع کاري ندارد، گرفتار قضاوت عقل و وجدان مي شود. عقل و وجدان بانفس اماره، دائم در جنگ و نزاعند و انسان در اين ميان، مختا ر است که در مسير کدام يک از اين دو اقتضاء قرار گيرد. در خارج زندگي انسان هم هر يکي از اين دو اقتضاء مصاديق مجهز و مکملي دارند که عده اي از آنها نيروي عقل و ايمان را تقويت مي کنند و انسان را به سوي خدا و حقيقت مي کشانند که آنها انبياء و اولياي خدا هستند.

برعکس گروهي ديگر از آنها انسان را به خطا و گناه و معصيت و ظلم و طغيان مي کشانند و انسان را به سوي هلاکت و بدبختي سوق مي دهند. در اين جا شياطين جني همان مقتضيات نفس و مزاج و ماده و خون هستند که انسان را وادار به جذب آنچه ملايم است و دفع آنچه ناملايم است مي کنند و از بيرون هم توسط انسان هاي کافر و گناه کار تأييد مي شوند، آن وسوسه هاي دروني، شيطان جني و تقويت و تبليغات بيروني شيطان انسي شناخته شده اند. انسان مأموريت دارد با اين دو شيطان داخلي و خارجي مبارزه کند، خود را در اطاعت مقتضيات عقل و وجدان که توسط خدا و فرشتگان تقويت مي شود قرار دهد و همچنين راهنمايان طريقه توحيد و عدالت و تقوي او را کمک مي کنند، تا در نهايت به شهر بهشت و مدينه فاضله و سعادت

ابدي نايل شود.

خداوند براي نشان دادن اين دو اقتضاء و هشدار دادن به آدم که مواظب و محافظ خود باشد و اسير شيطان نشود، اين دو اقتضاء را به صورت شجره طيبه و شجره خبيثه معرفي مي کند و همه جا به انسانها مي گويد: "لا تقربا هذه الشجره" يعني "لاتقرب هوي نفسک و ما يأمرک به مزاجک و شهوتک فتکون من الظالمين". و اين فرماني که به آدم و حوا رسيده، متوجه تمامي آدم ها و حواها تا روز قيامت مي شود. اگر انسان حرکت و فعاليت خود را ازمسير اطاعت خدا و قضاوت عقل و دانش شروع کند، در انتها شجره باروري مي شود که ثمره آن زندگي بهشت است و اگر در مسير مقتضيات نفس و مزاج فعاليت کند و به عقل و دانش اطاعت خدا بي اعتنا باشد، در انتها تمامي صفات جهل و ماديت او به ثمر مي رسد و ثمرات آن جهنمي است که خدا خبر داده است. در قرآن، انسان اول به نام شجره طوبي و انسان دوم به نام درخت زقوم شناخته شده است.

پس اين، خدا نبوده که به شيطان مهلت داده و او را بر انسان مسلط نموده است، بلکه خود انسان است که هواي نفس را بر خود مسلط مي کند. قهرا در اين تسلط، انسانهايي که وابسته به هواي نفس هستند و به نام شيطان انسي شناخته شده اند، آنها هم بر انسان مسلط مي شوند تا روزي که او را به هلاکت و فلاکت بکشانند. اما مهلتي که خداوند به اين دو شيطان داده است، آن هم مسئله اي قهري و طبيعي مي باشد. خداوند انسان گناه کار را مهلت مي دهد تا به نتايج گناه خود که جز ضرر و خطر نيست، برسد. شايد بعد از روبرو شدن با ضررها و خطرات، متنبه شود و به سوي خدا برگردد. پس منطقي نيست که خداوند کافر و گناه کار را فورا هلاک کند و مهلت و فرصت زندگي را از آنها بگيرد زيرا بسياري از گناه کاران عاقبت توبه کرده و به خط ايمان و تقوي بر مي گردند تا روزي که عقل و دانش بر جهل و سفاهت غلبه کند و حق بر باطل غالب شود. در اين موقع بازار شيطنت و شيطان هم کساد ميشود زيرا شياطين درمحيط جهل و سفاهت مي توانند شيطنت کنند و انسان را گمراه نمايند وليکن بعد از غلبه عقل و دانش، بازار شيطنت هم کساد مي شود و روزي که علم و عقل و حق و اهل حق بر جهل و باطل غلبه مي کنند و بشريت در شعاع عقل و دانش قرار مي گيرد ، روزگار قيام قائم است که به نام قيامت شناخته شده است. در آنجا شيطان و شيطنت ها از بين مي روند . درآن هنگام خداوند به کفار و مشرکين مي گويد: "فان کان لکم کيد فکيدون". يعني حالا هم اگر مي توانيد مکر و حيلتي به کار ببريد، بفرماييد وليکن مکر شيطان به آخر مي رسد.

تا اينجا مسئله شيطان و شيطنت و طرد و رجم شياطين توسط اولياء خدا که ستارگان هدايت شناخته شده اند معلوم شد و در متن اين آيات و احاديث دانستيم که آيات مربوط به قيامت و شيطان و شيطنت از نظر تأويل مطلوب خدا و اولياءخدا مي باشد. خداوند معاني دوم اين آيات را در نظرگرفته و در قالب مثال و تشبيه به بندگان خود تذکر داده است در يکي از آيات خداوند مي فرمايد:"و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و حفظا". يعني ما آسمان دنيا را به چراغ هاي هدايت زينت داده ايم تا با همين چراغ ها آسمان دنيا را از دستبرد و اختلاس شياطين حفظ کنيم. مسلم است که آسمان به معناي فضاي ستارگان در معرض اختلاس شياطين و غارت آنها قرار نمي گيرد. مگر شياطين به آسمان مي روند تا آسمان خدا را خراب کنند و ستاره هاي نوراني را که زيور و زينت آسمان است بربايند؟ اين ستارگان که کرات نوراني هستند قدرت دفع و دفاع ندارند تا شياطين را از فضاي آسمان برانند و بيرون کنند. آن کدام شيطان است که مي خواهد ستاره را

بدزدد؟ يا در محيط ستارگان از راز و نجواي خدا باخبر شود و يا آن کدام ستاره است که فهم و قدرت دارد به

صورت شهاب، آن شيطان را تعقيب کند براندو بدواند يا بسوزاند؟

آسماني که در معرض دستبرد و هجوم شياطين قرار مي گيرد دين خدا و برنامه هاي تربيتي اولياء خدا مي باشد که همه جا از آن تعبير به آسمان شده است. يعني مکتب قرآن و مکتب علم و دانش، شياطين هم غارت گران و زورمندان جهان بشريت هستند که بزرگ ترين اسلحه آنها هجوم فرهنگي به مکتب دين و قرآن است. در قدم اول تصميم دارند بندگان وابسته به خدا را از علم و دانش محروم کنند و در جهل و ناداني نگهدارند تا بتوانند با استفاده از جهل و ضعف آنها، ثروت آنها را غارت نمايند و در اينجا چراغ هايي که عامل حفاظت و حمايت فرهنگ اسلام و مکتب قرآنند، علماي رباني و تربيت شدگان مکتب خدا هستند که با سلاح علم و دانش و ايمان و تقوي، مانع هجوم و تسلط شياطين غارتگر مي شوند، با تعليمات و تبليغات خود آنها را به فضاحت و رسوايي مي کشانند و مردم را از حيطه تصرف و غارتگري آنها و يا از تسلط فرهنگي آنها نجات مي دهند.

در اينجا لازم است براي وضوح اين حقيقت که چگونه گاهي دين خدا غارت مي شود و انسانهايي که بايستي مسلح به دين و مکتب خدا باشند، خلع سلاح مي شوند، توضيحي داده شود. هر پيغمبري بعد از خودش دين و تعليماتي در ميان امت خود به يادگار مي گذارد. حضرت ابراهيم خليل (ع) دين و تعليمات ديني خود را به فرزندان خود مي سپارد و از دنيا مي رود. آن دين و تعليمات، ممکن است گاهي سينه به سينه از گذشتگان به آيندگان تحويل شود که ظاهرا تعليمات نوح (ع) و ابراهيم خليل (ع) به اين کيفيت بوده است. در آن زمان ها کتاب و کتابتي وجود نداشته تا بتوانند فرهنگ ديني خود را در صفحات کتاب بنگارند و در اختيار آيندگان بگذارند. قهرا آن تعليمات سينه به سينه در طول زمان و در افکار اکثريت جاهل و نادان يا در تعليمات و تبليغات رؤساي کفر و شياطين زمان مستهلک مي شود و ماهيت خود را از دست مي دهد.

مشاهده مي کنيم که خانه کعبه، يادگار ابراهيم خليل(ع) است تا ضمن اين مراسم فکر توحيدي و خدا پرستي را در انسانها بپروراند و شرک و بت پرستي را از افکار آنها بزدايد. ولي مشاهده مي کنيم عليرغم تعليمات و تبليغات بت شکن تاريخ ابراهيم خليل(ع) مردم عربستان و اهل مکه گرفتار شرک و بت پرستي مي شوند. آنچنان که گاهي رهبران درجه اول مکه و قريش جرأت نمي کنند بت ها و بت پرستي ها را تخطئه کنند. ملتي که لازم بوده مانند ابراهيم خليل (ع) در خط توحيد و خداشناسي يکسره از نظر فرهنگي و جهل و ناداني گرفتار شرک و بت پرستي مي شوند و فساد و تبه کاري، امثال زنده به گور کردن دختران به عنوان يک سنت رسمي و الهي جايگزين تعليمات ابراهيم خليل مي شود. در اينجا مي توان گفت که کفار و شياطين بعد از ابراهيم خليل (ع) کاملا مکتب او را غارت کرده اند و به جاي واقعيات و حقايق، بدعت ها و خرافات به وجود آورده اند. پس شياطين آن زمان به آسمان دين ابراهيم (ع) حمله ور شدند و بدون مدافع و مزاحم، ماهيت دين او را تغيير دادند همچنين حضرت موسي (ع) و حضرت عيسي (ع).

خداوند تعليمات حضرت موسي (ع) را به صورت اعجاز در الواحي نوشت و آن نوشته ها را تحويل حضرت موسي (ع) داد و از نظر اين که هنوز خط و کتابتي در کار نبود تا بتوانند آن خط نوشته ها را بخوانند، بني اسرائيل مأمور بودند سالي يک مرتبه صندوقي را که کتاب موسي (ع) و يادگارهاي او درآنجا بود، فقط زيارت کنند و ببندند وليکن آمادگي براي خواندن و دانستن نداشتند تا زماني که خط و کتابت پيداشد و پيغمبران بعدي تورات را که در آن الواح ثبت شده بود، در صفحات ديگري از کاغذ يا مانند آن نوشتند و تا اندازه اي توراتي را که يک جلد بيشتر نبود، تکثير نمودند و چند جلد تورات در اختيار سلاطين و يا پيشوايان درجه اول قرار گرفت. بعدها کفار و شياطين به آن نوشته ها تجاوز کردند قوانين و يا معارف اصيل و عادلانه آن را تغيير دادند و جاي آنها، خرافات و موهومات و افسانه هايي نوشتند و افکار مردم را به ضلالت و جهالت کشاندند و خداي عالم را به صورت يک کشتي گير با يک پيغمبر غاصب و جاعل نامه نبوت در آوردند و آن همه خرافات ديگرکه مي بينيم در زمان هاي بعد دين حضرت موسي(ع) و تعليمات او به کلي ماهيت خود را از دست مي دهد و نمايشگر شرک و بت پرستي و بدتر از آن مي شود و افکار مردم را به جهالت و خرافات مي کشاند و آنها را در استثمار شياطين و غارتگران قرار مي دهد.

امروز اگر انسانها سراسر صفحات کتب عهدين به نام تورات و انجيل را مطالعه کنند، شمه اي از معارف حقه توحيدي و يا احکام و قوانين عدالت و تربيت کننده در اين کتاب ها پيدا نمي کنند غارتگران فرهنگي بعد از حضرت موسي(ع) و حضرت عيسي(ع) بدعت ها جاي احکام اصيل الهي درآن کتاب ها نگاشتند. پس شياطين از زمان آدم (ع) تا ظهور حضرت خاتم (ع) توانستند با هجوم فرهنگي، آسمان علم و دانش را از تعليمات درخشنده و نور افزا خالي کنند و مکتب انبياء (ع) را غارت کنند کسي نبود يا نتوانست که از مکتب اصيل ابراهيم (ع) و حضرت موسي (ع) و حضرت عيسي (ع) دفاع کند و معارف حقه آنها را منزه و مبرا از خرافات و بدعت ها در اختيار مردم بگذارد. در نتيجه انسانهايي که در مکتب توحيد متولد شدند و صاحب کتاب آسماني بودند آنچنان به شرک و خرافات افتادند، که بدتر و پستتر از مشرکين مکتب نديده مشمول غضب خدا واقع شدند. با اين پديده ها و حادثه ها و هجوم فرهنگي به دين خدا، نشان مي دهد که چگونه شياطين اختلاس گر مردم را به ضلالت و جهالت مي کشانند.

يکي از مصائب بزرگي که هجوم فرهنگي کفار و استثمارگران در دين خدا به وجود آورد اين بود که از زمان حضرت آدم تا خاتم پيغمبران و شخص پيغمبر اسلام، در هر زماني که به نبوت مبعوث شدند و تعليمات اصيل دين را به مردم ابلاغ مي کردند، تعليمات آنها کاملا با افکار و عقايد مردم زمان بيگانه بود و يک موضوع کوچک يا بزرگ بين آن پيغمبر و مردم باقي نمانده بود که به عنوان يک اصل مشترک به حساب آيد و مايه انس و آشنايي بين آن پيغمبر و مردم زمان باشد، زيرا تنها چيزي که مردم را به يکديگر مربوط مي کند و آنها را به يکديگر پيوند مي دهد تا با يکديگر انس و آشنايي پيدا کنند و از يکديگر حرف شنوي داشته باشند، اصول مشترک است.

طبقه تجار از يکديگر براساس اصول مشترک تجاري حرف شنوي دارند و در مسير همين رابطه و قبول سخنان يکديگر حزبي به وجود مي آورند. همين طور ثروتمندان از يکديگر براساس اصول مشترک جلب مال و حفظ مال حرف شنوي دارند و حزبي ثروتمند به وجود مي آورند. بين آنها و فقرا بيگانگي پيدا مي شود که براساس آن يکديگر را کنار مي زنند. به همين صورت لازم است بين رجال ديني هم اصولي مشترکي باشد تا در محور آن اصول مشترک بين احزاب ديني انس و آشنايي به وجود آيد و از يکديگر حرف شنوي داشته باشند. اگر اصول مشترک از بين برود بين رجال ديني مردم بيگانگي پيدا مي شود و از يکديگر تبعيت و

پيروي نمي کنند.

مشاهده مي کنيم در طول تاريخ که حدود يکصد و بيست و چهار هزار پيغمبر از آدم تا خاتم پيدا شده اند. بين پيغمبران تاريخ و مردم زمان آنچنان در مسائل ديني و فرهنگي بيگانگي به وجود آمده که پيغمبر هر زماني نتوانسته است اصول و فروع دين و مذهب را آشکارا بگويد و با شرک و بت پرستي مخالفت کند، از زمان آدم تا نوح پيغمبر فرهنگ ديني آن چنان عوض شده بود که مردم زمان نوح کاملا بت ها را مقدس مي شناختند و آنها را خداي خود مي دانستند. نوح پيغمبر که از طريق وحي و تعليمات الهي فروع و اصول اصيل دين اسلام را فرا گرفته و مي خواهد خدايي را تبليغ کند که منزه از مشابهت با بت ها و مخلوقات باشد ، در معرض هجوم افکار مردم زمان قرار مي گيرد زيرا تبليغات و تعليمات او کاملا با افکار و عقايد مردم زمان بيگانگي دارد تا جايي که يک اصل کوچک مشترک بين نوح پيغمبر و مردم زمان پيدا نمي شود تا همان اصل مشترک پايه انس و آشنايي گردد و رابطه اي به وجود آورد و باز اصول تعليمات نوح پيغمبر تا زمان ابراهيم خليل آنچنان ضايع مي شود که ابراهيم خليل و لوط پيغمبر با افکاري روبرو مي شوند که کاملا آنها را از مردم و مردم را از آنها جدا مي کند و بيگانگي به وجود مي آورد.

باز خدايان مردم زمان ابراهيم و نوح پيغمبر بت ها و خرافات ديگر است که کوچک ترين شباهتي با تعليمات ابراهيم و نوح پيغمبر ندارد. همان مصائبي که براي نوح پيغمبر در تبليغات اصول و فروع دين پيدا مي شود، براي ابراهيم خليل هم پيدا مي شود تا جايي که ابراهيم خليل با بت شکني هاي خود ميان مردم تجاوزگر شناخته مي شود. آتشي روشن مي کنند و او را در ميان آتش مي اندازند و همچنين اصول و فروع تعليمات اصيل ابراهيم خليل تا زمان موسي پيغمبر (ع) آنچنان ضايع مي شود که موسي پيغمبر (ع) جرأت نمي کند به فرعون و مردم زمان بگويد تو خدا نيستي خدا کسي است که تو و ساير موجودات را خلق کرده است. فرعون به او مي گويد اگر اعتقاد به خدايي کسي غير از من پيدا کني ترا به زندان مي اندازم.

در اين جا هم مشاهده مي کنيم بين موسي پيغمبر (ع) و مردم زمان او يعني قوم بني اسرائيل که اقوام حضرت موسي (ع) هستند، آنچنان بيگانگي پيدا مي شود که باز موساي پيغمبر (ع) نمي تواند توحيد اصيل اسلامي را به قوم خود و يا مردم زمان خود تبليغ کند. قوم بني اسرائيل که به سرپرستي و رهبري حضرت موسي (ع) از اسارت و بردگي فرعونيان نجات پيدا کردند، مردم را مي ديدند که هرکدام بتي دارند و آن را مي پرستند، به پيغمبر خود حضرت موسي (ع) حمله ور مي شوند که چرا براي آنها بتي نمي سازد و يا خريداري نمي کند. موسي جرأت نمي کند به آنها بگويد که بت ها و بت پرستي ها خرافاتي بيش نيستند و باز همان مصيبت ها که متوجه پيغمبران گذشته شده بود، متوجه موساي پيغمبر (ع) هم مي شود.

باز هم مي بينيم يک اصل مشترک ديني بين مردم آن زمان و پيغمبرشان باقي نمانده است تا براساس آن دعوت پيغمبر خود را اجابت کنند و بين آنها و پيغمبر انس و آشنايي پيدا شود. به همين ترتيب از زمان موسي (ع) تا زمان عيسي (ع) و از زمان عيسي (ع) تا زمان خاتم پيغمبران در طول مدت هفت هزار سال تبليغ دين خدا، يک اصل فرهنگي مشترک بين امت ها و ملت ها باقي نمانده تا پيغمبر اسلام به آن اصل مشترک تکيه نمايد و آن را بپروراند. مشاهده مي کنيم که بين پيغمبر اسلام و مردم زمان خود آنچنان بيگانگي به وجود آمده است که ملت مسيح، يعني پيروان نزديک ترين دين و مکتب به پيغمبر اسلام، با آن

حضرت مي جنگند که چرا او عيسي(ع) را مخلوق خدا و پيغمبرخدا مي داند و او را به عنوان فرزند خدا قبول

ندارد.

مدتي طول مي کشد تا پيغمبر اسلام با آن ترفندها و تعليمات آموزنده خود افکار مردم را از بت و بت پرستي

نجات دهد و در حفظ توحيد اصيل اسلامي متمرکز گرداند و باز هم بالاخره با جنگ و جهاد دين خود را تحويل زمان مي دهد بت ها و بت پرستي ها را از بين مي برد. از اين جريان که هرپيغمبري در زمان خود مرغوب ترين مردم زمان بوده و آنچنان بين خود و مردم بيگانگي احساس کرده است که مردم به او حمله ور مي شوند و او را از جامعه خود اخراج مي کنند و يا به قتل مي رسانند. تمامي اين مصيبت ها که متوجه پيغمبران شده نتيجه تهاجم فرهنگي کفار و استثمارگران به دين و مکتب خدا بوده تا براساس تعليمات غلط خود اصول و فروع تعليمات انبياء را از بين برده و بين مردم هر دوره اي با پيغمبر زمان بيگانگي به وجود آوردند تا آن پيغمبر نتواند دين خدا را ترويج کند و يا در راه دين خدا کشته شود و يا از جامعه تبعيد و اخراج گردد.

تمامي اين مصيبت ها براي پيغمبران و مستضعفين عالم از مسير هجوم فرهنگي کفار و ستم گران به دين خدا بوده که آنها در هر زماني تعليمات اصيل انبياء را نابود کرده اند و جاي آن تعليمات احياء کننده، بدعت و خرافات به خورد مردم داده اند و همان مردم را بر عليه پيغمبر زمانشان تحريک و تهييج کرده اند تا بالاخره پيغمبر زمان را کشته و يا اخراج نموده اند. از اين راه در مي يابيم که سرقت اصول و فروع زنده دين خدا و اختلاس آن مسائل فرهنگي بزرگ ترين سرقت ها و بدعت ها بوده است که بر محور آن توانسته اند ملت ها را به نابودي بکشانند و ثروت آنها را غارت کنند. شهاب هاي آسمان دين خدا درآن زمان ها پيغمبران بوده اند که هر کدام با تعليمات خود تا اندازه اي و در مدت معيني توانسته اند بدعت و خرافات را از بين ببرند و تعليمات اصيل دين خدا را جايگزين آن بدعت ها و خرافات نمايند وليکن در طول تاريخ از زمان آدم تا پيغمبر خاتم چنان قدرتي به وجود نيامده تا به طور کلي بتواند بدعت ها و خرافات را از بين ببرد و فرهنگ اصيل اسلامي را به افکار مردم تحويل دهد در نتيجه همه وقت و همه جا مکتب خدا و مسائل احياء کننده آن مکتب توسط کفار و جنايت کاران که همان شياطين زمان هستند، غارت شده و مردم به جهل و سفاهت کشانيده شده و در تحت استثمار غارتگران قرار گرفته اند.

فصل 14

تدبير و سياست پيغمبر اسلام (ص) براي حفظ دين از دستبرد شياطين

پيغمبر اسلام با سياست عميق و عجيب خود ابتداء تعليماتي عمومي و همگاني به وجود آوردند. هرکس از ميان مردم زمان که دعوت آن حضرت را اجابت مي کرد و ايمان به خدا مي آورد، بلافاصله در پرتو تعليمات آن حضرت قرار مي گرفت. در همان ابتداي بعثت، اطاق محقري داشتند که مخفيانه و دور از افکار مردم، مسلماناني را که به آن حضرت گرويده بودند و در آن اطاق محقر جمع مي کرد و به آنها تعليمات مي داد. آياتي که در آن زمان و تا آن روز به آن حضرت وحي شده بود، اولا دستور مي داد که هر کسي که مسلمان شده آن آيات را حفظ کند يا اگر سواد دارد بنويسد که چنين مي کردند و باز حضرت آيات قرآن را براي آنها تفسير مي کرد و مسائل توحيدي آيات را براي آنها توضيح مي داد.

به همين ترتيب در طول مدت سيزده سال در مکه که عده زيادي جوان و برده و زن به آن حضرت گرويده بودند ، تمامشان مأمور حفظ آيات و توضيحات حضرت بودند و مي بايست برپايه آن تعليمات، خدا را از شباهت با بت ها و مخلوقات منزه بدانند و ديگر خرافات جاهلي را در نظر مسلمين قبيح و خلاف انسانيت جلوه دهند و چنين هم بود. چنان تعليمات عام و عمومي آن حضرت به وجود آورد که هرمسلمان يا غيرمسلمان زمان خود، دانشمندي در برابر مردم عوام جلوه مي کرد. هيچ کس نمي توانست در برابر منطق مسلمانان مقاومت کند تا جايي که جعفر بن ابوطالب برادر اميرالمؤمنين علي (ع) که به حبشه هجرت کرده بود، در مجلسي که سلطان حبشه حضور داشت، در مقابل کشيشان مسيحي عقايد خود را بيان کرد زيرا کفار قريش آن سلطان و کشيشان را نسبت به نظر اين مهاجران درباره عيسي(ع) و مريم(س) بدبين کرده بودند که معتقد به الوهيت و نبوت وي نبوده و مسيحيان که داراي اعتقاد به فرزندي خدا براي عيسي (ع) هستند را نجس مي دانند. لذا آنها خواستند عقايد ايشان را بشنوند و چنين کردند تا در صورت صحت آنها را کشته يا اخراج نمايند. جعفربن ابوطالب سرپرست مهاجران با جرأت کامل با خواندن سوره مريم و آيات مربوط به حضرت عيسي (ع) و مريم (س)، عقايد اصيل اسلامي را که حقيقتا به طور کامل با عقايد آنها مخالفت داشت بيان کردند و صريحا روشن ساختند که عيسي (ع) مانند پيامبران ديگر و انسانهاي ديگر از مواد و املاح خاکي در رحم مريم (س) تکون پيدا کرده و از نظر جنسيت و خلقت با ساير انسانها فرقي ندارند جز اين که به قدرت خداوند متعال بدون وساطت شوهر در رحم حضرت مريم خلق شده است.

آيات و بيانات به قدري عقلائي و منطقي بود که بلافاصله سلطان و برخي کشيشان تحت تأثير قرار گرفته و در برابر اين آيات گريه کردند. سلطان قلبا مسلمان شد وليکن از رؤساي مذهب و ملت خود ترسيد که تظاهر به اسلام کند و به آن مسلمانان مهاجر اجازه داد که به هر جاي کشور او که مي خواهند بروند و هرجور دوست دارند زندگي کنند و يا دين خود را تبليغ نمايند. پس رسول خدا مسلمين را به علم و دانش مجهز کرد و اجازه نداد که يک مسلمان، بي سواد و ناآگاه به اصول و فروع دين باشد. بر اثر همين تبليغات، مسلمانان به هرجا مي رفتند. دانشمنداني بودند که تمامي دانشمندان زمان را تحت تأثير تعليمات و تبليغات ديني خود قرار مي دادند و براساس همين سياست، کتاب آسماني پيغمبر از مسير تعليم و تربيت و آشنايي به اصول و فروع، در افکار مسلمانان متمرکز شد و هرکدام از آنها صرف نظر از آگاهي به اصول و فروع اسلام، حافظ قرآن هم بودند.

سياست دوم پيغمبر اين بود که عقايد مربوط به امامت و خلافت بعد از خود را که منشأ پيدايش نفاق و اختلاف بين مسلمانان شده بود، کاملا و با اصرار، امامت و خلافت را که منحصر در وجود علي ابن ابيطالب (ع) و ائمه ديگر بود، به مسلمانان تبليغ ننمود. يعني مسلمانان را چنان ملزم نکرد که اگر بعد از من خلافت و امامت را قبول نکنيد، کافريد و اگر قبول کنيد مؤمن و مسلمان خواهيد بود و به اميرالمؤمنين (ع) سفارش کرد که امامت خود را با تهديد و تطميع به مسلمانان تحميل نکند بلکه با صبر و مدارا و تعليم و تبليغ عمل کند. به علي (ع) فرمود تو و فرزندان تو در ميان امت مانند خانه کعبه هستيد که بايستي مردم به زيارت کعبه بروند و هرگز کعبه به زيارت مسلمانان نمي رود. شما بايستي در ميان مسلمانان همراه آنها بوده با آنها بنشينيد و برخيزيد و در مشکلات اسلامي آنها شرکت کنيد. هرکس شما را با حقانيت بشناسد قهرا به شما ايمان مي آورد و کساني که جاهل به مقام خلافت و امامت هستند، شما امامان و با پيروانتان بايستي با آنها صبر و مدارا پيشه کنيد، آنها را از خود نرانيد و خود را از آنها جدا ندانيد. بلکه همراه آنها و برادرشان باشيد و در مجلس آنها بنشينيد و بگوييد تا مسلماناني که شما را به حقانيت و امامت نمي شناسند، بين شما و خودشان بيگانگي احساس نکرده بلکه برادري و يگانگي ببينند. لذا اميرالمؤمنين(ع) و فرزندانشان مسلمانان زمان خود را با قبول همان مقدار اصول و فروعي که از اسلام شناخته و قبول داشتند، به رسميت شناختند.

اصول مشترک مورد قبول در تعليمات رسول اکرم (ص) يکي اصل توحيد بود و به همان کيفيتي که قرآن و پيغمبر تعريف کرده و ديگري اصل نبوت که همه مسلمانان شخص پيغمبر را به نبوت قبول دارند و معتقد به پيامبريش هستند و قهرا در شعاع اين قبول، نبوت ساير پيغمبران تا آدم را هم قبول دارند. اصل سوم مشترک بين ائمه اطهار (ع) و مسلمانان، قبول کتاب خدا و به رسميت شناختن اين کتاب آسماني و همچنين قبول سنت پيغمبر اکرم (ص) در حاشيه تعليمات کتاب خداست. اين سه اصل را که بر پايه علم و آگاهي در افکار مسلمانان مورد قبول واقع شده بود، ائمه اطهار (ع) به رسميت شناختند و هرگز کاري نکردند که بين ائمه و مردم مسلمان بيگانگي به وجود آيد تا جايي که بزرگ ترين رقيب و مزاحم خلافت علي (ع)، يعني خليفه دوم مي گفت خدا نکند حادثه اي پيش آيد که دست من به علي ابن ابيطالب (ع) نرسد. در تمام مسائل و مشکلات شخصا به وي مراجعه مي کرد و با بيانات آن حضرت مشکل ديني و يا سياسي خود را حل مي نمود تا جايي که در تاريخ اسلام آمده که خليفه دوم در هفتاد مورد که مشکل خود را با هدايت امام (ع) حل کرده، گفته بود: " لولا علي لهلک عمر". اين جمله از گفته هاي مشهور تاريخ صدر اسلام است. ببينيد با چه سياستي با مسلمانان زندگي کرده بودند که خليفه دوم خود را از نزديک ترين و صميمي ترين دوستان حضرت دانسته و به ايشان مراجعه مي کند.

مولا علي (ع) در نهج البلاغه مسلمانان را به فوجي پرنده تشبيه کرده و ميفرمايد: در ميان آنان و با آنان بوده و فاصله نگرفتم. وقتي آنها پرواز کردند، همراهشان پرواز کردم و هنگامي که روي زمين نشستند همراهشان روي زمين نشستم."ولکني طرت اذا طار و او اسففت اذا اسفوا". تا جايي که در جنگ هاي سه گانه مسلمانان با وي، جمل و صفين و نهروان، اسلاميت آنها را از رسميت نينداخت. آنها را براي دفاع مي کشت لکن بر جنازه شان نماز مي خواند و طبق مراسم اسلامي آنها را دفن مي کرد. در جنگ جمل پس از آن که لشکريان حضرت غالب شدند خيال کردند که اين جنگ هم مانند جنگ با کفار است که ثروت آنها و بچه شان بعد از اسارت غنيمت مسلمانان بوده و مانند بردگان به فروش مي رسند و تصميم گرفتند که بصره را غارت کنند. مولا علي (ع) ضمن يک سخنراني فرمود: اين ها مسلمانند. جنگ با آنها مانند جنگ کفار نيست. شما فقط در ميدان براي دفاع از خود حق داشتيد، آنها را بکشيد و آنچه با خود به ميدان آورده بودند، به غنيمت بگيريد اما هرکس فرار کند يا مجروح شود حق نداريد تعقيب و کشتار و اسارت او را روا دانسته و بر مجروح ضربتي ديگر وارد و او را به قتل برسانيد. بر تمامي کشتگان جمل نماز خواندند و آنها را طبق مراسم اسلامي دفن کردند. عايشه فتنه گر و فرمانده اصلي جنگ را با احترام شايسته يک زن که ام المؤمنين است، به مدينه باز گرداندند و فرمودند عايشه بايستي با همان حرمت و احترام زمان پيغمبر زندگي کند و حسابش با خداوند متعال است.

با اين که بيگانگي بين ائمه اطهار (ع) و دشمنان آنها به پايه اي رسيده بود که با يکديگر جنگيدند، هر يک از ائمه اسلاميت آنها را از رسميت نيانداخته و کافرشان نشناختند، به همين ترتيب مولا حسين بن علي (ع) روز عاشورا با اين که مظلوم به ظلم بني اميه واقع شد و با چنان وضعيتي کشته شد باز هم اسلاميت آنها را به رسميت شناختند و ديگر ائمه اطهار (ع) گاهي يک نفر در محضرشان حاضر مي شد که قاتل امام حسين (ع) و يا از فرزندان قاتل اوست و ديگري که از دوستان آن حضرت و يا اقوام اوست وليکن امام (ع) با هر دو به يک چشم نگاه مي کرد و هر دو را به حضور پذيرفته و به آنها تعليمات مي دهد. پس با اين سياست عجيب يعني تعليمات اصول سه گانه اسلامي به تمامي مسلمانان و حفظ يگانگي و دوستي با قاتل خودشان و وابستگان او، توانستند اصول اوليه اسلام را از دستبرد شياطين و هجوم فرهنگي آنها حفظ کنند اگر کاملا با تحميل اصل امامت با خلافت خلفاء و مسلماناني که فريفته آنها شده بودند، مخالفت مي کردند و مي گفتند مسلماني فقط در اين است که از اصل امامت پيروي کنيد و الا کافريد، حتما آن اکثريت جاهل ائمه اطهار (ع) را مي کشتند و اصول سه گانه اسلام را هم که چنين زعامت و امامتي را پرورش مي دهد، از بين مي بردند. در نتيجه دين اسلام هم به سرنوشت اديان پيامبران گذشته مبتلا مي شد و اصول و فروع آن از بين مي رفت تا در آينده پيغمبر ديگري دين خدا را تجديد کند، بااين که آن حضرت خاتم پيغمبران است.

روزي يک يهودي از اميرالمؤمنين (ع) پرسيد که شما مسلمانان با ما يهوديان فرقي نداريد. همان طور که ما بعد از موسي (ع) گرفتار اختلاف و فرقه هاي مختلفي شده و باهم جنگيديم، شما هم بعد از پيغمبرتان دچار همين مشکل شديد. مولا (ع) فرمودند: "انتم اختلفتم عن الدين و نحن اختلفنا في الدين". يعني شما اصول و فروع دين را کنار گذاشته و خارج شديد و با هم جنگيديد و بسياري از شما بعد از پيغمبر به بت پرستي افتاديد وليکن ما مسلمين در دين خدا با يکديگر اختلاف کرديم و با حفظ اصول و فروع در مسئله امامت و زعامت اختلاف نظر پيدا کرده ايم و اين اختلاف نتوانست اصول اساسي دين اسلام را که توحيد و نبوت و قرآن است، از بين ببرد و اسلام به سير خود ادامه داده تا آن روز که به ثمر برسد.

پس با اين سياست شياطين و کفار نتوانستند با هجوم فرهنگي خود اصول تعليمات اسلام را از بين ببرند و چنان خط اسلام را کور کنند که آيندگان نتوانند به دين خدا هدايت شوند. اسلام به جاي آسمان است. کفار و شياطين به اين آسمان حمله ور مي شوند تا در هجوم فرهنگي خود بدعت ها را به جاي سنت ها بگذارند ولي ائمه اطهار (ع) و دانشمندان مکتب اسلام مثل شهاب ها با تعليمات خود به آن شياطين و بدعت ها حمله کرده، فرهنگ و تعليمات تخريبي آنها را سوزانده و از بين مي برند و در نتيجه دين مقدس اسلام سالم و دست نخورده به سير خود ادامه مي دهد تا صاحب پرچم يعني امام زمان (عج) ظاهر گردد. پس آيات مربوط به صعود شياطين به آسمان و پيدايش شهاب ها که به اين کيفيت ترجمه و تفسير مي شود، کاملا عقلائي بوده و منطبق با واقعيت و حقيقت است. خداوند مي فرمايد: "و لقد زينا السماء الدنيا بزينه الکواکب و حفظا

من کل شيطان مارد".

خداوند تبارک و تعالي براي تفهيم و تعليم حقايق قرآن علايمي در عالم طبيعت قرار داده که اين علايم به جاي لفظند و انسانها را به معاني آنها که همان مقام ولايت و زعامت خدا و اولياء خدا باشد، هدايت مي کند. زيرا آن اصلي که کاملا مطلوب خدا بوده و تا آن اصل به کرسي ننشيند انسانها از فلاکت و بدبختي نجات پيدا نمي کنند، اصل هدايت و آشنايي مردم به دين و تقوي مي باشد. با چه عواملي مي توان انسانها را از حاکميت جهل و جهال نجات داد و آنها را به مدينه فاضله الهي و شهر بهشت هدايت کرد؟ چه عاملي ايجاب کرده است که اين همه در طول تاريخ بشريت زير سلطه جنايت کاران قرار گيرند و موجوديت مادي و معنوي خود را از دست داده، سلطه گران همان رفتاري را که با حيوانات داشته اند، خيلي بدتر و شديدتر با انسانها داشته باشند؟

تاريخ زندگي انسانها پر است از ظلم و جنايت. دوران بردگي انسانها و سلطه جنايت کاران برتک تک افراد بشر حقيقتا دوره اي است که مي توان آن را ننگ تاريخ به حساب آورد که گاهي فرد سلطه جويي از زور و قدرت خود استفاده کرده روستا يا شهري را غارت نموده، زن و مرد آن شهر را به بردگي مي گيرد و ميفروشد . خريداران بردگان بر آن انسانهاي معصوم تسلط پيدا مي کنند و تا آخر عمر آنها را استثمار نموده تا زماني که قدرت کار و خدمت دارند لقمه ناني به آنها مي دهند تا قوت پيدا کند و باز فردا و پس فردا به آنها خدمت کند. به محض اين که دوران پيري بردگان مي رسد و يا با عواملي مانند کوري يا بيماري از کار ميافتند، آنها را مي کشند و مردار آنها را غذاي سگ هاي خودشان قرار مي دهند. دوران بردگي انسانها تاريک ترين دوره هايي است که بر بشريت گذشته است. آنچنان تاريک که انسانها در حد حيوانات هم حقوقي نداشتند و از خوراک و پوشاک برخوردار نبودند. گاهي يک سلطه گر و يا حاکمي مي خواست از روستايي به روستايي ديگر برود يا از جايي به جايي ديگر، تخت رواني تهيه مي کردند که بايستي بردگان آن تخت روان را به دوش مي گرفتند و آن فرد را از جايي به جايي انتقال دهند و گاهي زيرآن تخت روان و يا فشارهاي ديگرمي مردند. جرأت نداشتند اظهار گرسنگي و يا تشنگي کنند.

همچنين در دوران استثمار که مي بينيم انسانهاي ظالم و غارت گر با لطايف الحيل خودشان را بر ملت و مملکتي مسلط مي کنند و آنها را از تمامي حقوق و مزاياي انساني محروم مي کنند. عامل بردگي و يا استثمار و تسلط سلطه گران بر بردگان فقط جهل و حماقت مردم است. عالم هر چند شيطان و اهل شيطنت باشد بر سفيه و جاهل گرچه مؤمن و مسلمان باشد، تسلط پيدا مي کند و او را به بردگي مي کشد. عامل اين تسلط جهل انسانهاي زيرسلطه بوده و خواهد بود. نمي شود بر فرعون ها ايراد گرفت که چرا ادعاي خدايي کرده اند . ايراد و اعتراض متوجه مردمي است که به جهل و ناداني خود ادعاي فراعنه و سلطه گران ديگر را قبول مي کنند و او را به جاي خدا مي شناسند و به خود اجازه نمي دهند که بر ظلم و سلطه گري او اعتراض کنند. با عقيده جاهلانه خود مي گويند اين سلطان، خداست و يا سايه خداست و به هر صورتي که بخواهد حق دارد انسانهايي را که بنده و برده او هستند و به ضعف و ناتواني و يا مرگ و نابودي بکشد.

در تاريخ آمده که بانيان اهرام مصر ، سنگ هايي را که بايستي در آن اهرام نصب شود, بر گرده بردگان مي گذاشتند و يا ريسمان به آن سنگ ها بسته و آن را به گردن بردگان مي بستند و با تازيانه و شلاق آنها را وادار مي کردند که آن سنگ هاي چند تني را بکشند و به بالاي ديوار برسانند. بسياري از بردگان پيش از آن که موفق شوند بار سنگين را به منزل برسانند، زير چکمه ها و شلاق ها جان خود را از دست داده اند. با چه عواملي مي شود اين تاريخ تاريک را روشن کرد و مردم را از جهل و ناداني نجات داد تا با علم و آگاهي خود با سلطه گران بجنگند و آنها را عقب برانند و به جاي خود بنشانند؟ تنها عامل اين آزادي، مبارزه با جهل و سفاهت بشريت است. تا زماني که جهل و ناداني بر اکثريت انسانها حاکم باشد، جاهل و ظالم هم حاکم خواهد بود.

براي برطرف شدن تاريکي افکار، چراغ هاي هدايت لازم است. همان طور که خداوند متعال براي رفع تاريکي فضاها و بيابان ها، خورشيد و ستاره آفريده است، بايستي براي برطرف کردن تاريکي افکار بندگان خود هم خورشيدها و ستارگاني بيافريند تا آنها با تابش نور خود افکار را روشن کنند و مردم را از اسارت جهل و ناداني برهانند و آنها را به حقوق انساني الهي خود آگاه کنند. براي نمايش عظمت تعليمات و هدايت هدايت گران الهي حديثي را در اين جا از حضرت زهرا (س) نقل مي کنيم تا مردم بدانند چقدر هدايت به حقوق و معارف در دين خدا اهميت دارد. هدايت به علوم و معارف آن قدر مهم است که با احياي علوم و معارف تمامي کائنات زنده مي شوند و با مرگ علوم و معارف همه کائنات مي ميرند.

خدا با آن جلال و عظمتي که دارد مي گويد من اگر شناخته نشوم و انسانها به خداي خود معرفت پيدا نکنند، مانند گنجي هستم که زير خاک ها دفن شده است و گنج مدفون با همان خاک ها و ريگ هايي که در دل خاک مدفون است؛ فرقي ندارد. پس من که خداي عالم و آدم هستم چه کار کنم که شناخته شوم و انسانها به خداي خود عارف شوند و از برکات وجودي او استفاده کنند. اين شناسايي متوقف برايجاد مکتب و دانشگاه و تعليم و تربيت توسط ستارگان هدايت است. اگر ستارگان هدايت نباشند؛ خلقت خورشيد و ماه و ستارگان و خلقت زمين و آسمان لغو و عبث خواهد بود.

در اين حديث که در کتاب منية المريد نقل شده است آمده که روزي زني خدمت حضرت زهرا (س) رسيد و مسئله اي را از آن حضرت سؤال کرد، حضرت زهرا مسئله را براي او توضيح دادند اما او ملتفت نشد و ياد نگرفت. باز عصر آن روز يا فرداي همان روز آمد و همان مسئله را پرسيد و آن حضرت برايش توضيح دادند، باز هم ياد نگرفت. همين طور آمد و رفت خود را براي يادگيري همان مسئله تکرار کرد تا اين که ده مرتبه شد و باز هم نتوانست ياد بگيرد. حضرت زهرا (س) با صبر و متانت به او تعليم مي دادند. در پايان معذرت خواهي کرد که ببخشيد شما را خسته کردم مثل اين که براي يادگرفتن آمادگي ندارم. در اين جا حضرت زهرا (س) فرمود، عذرخواهي تو معنايي ندارد بلکه تو با آمدن و ياد گرفتن مرا مستحق اجر و ثواب مي کني. هرگز چنين خيال نکني که مرا به زحمت انداخته اي. هر روز بيا تا به تو تعليم دهم. فرمود: اگر ثروتمندي مختصر باري را به کسي بدهد که تا ده يا صد متري ببرد و در مقابل چندين هزار درهم و دينار به آن باربر اجر و مزد بدهد، آيا درست است که معذرت خواهي کند و به باربر بگويد ببخشيد شما را زحمت دادم؟ زيرا کار مختصر در برابر اجر و پاداش زياد خستگي ندارد. همين طور اگربداني در برابر اين مقدار خستگي که به تو تعليم ميدهم، خداوند برابر هر کلمه اي چه اجر و پاداشي به من مي دهد، هرگز معذرت خواهي نمي کردي بلکه هر روز مي آمدي و ياد مي گرفتي و معلم خود را مستحق اجر و پاداش نامتناهي خدا مي کردي. حضرت فرمودند که اگر آموزگاري با تعليم چند کلمه به يتيمان آل محمد (ص) شاگرد خود را به حقوقي که از جانب خدا و ائمه براي او مقدر شده است، آشنا کند تا يتيم با فراگيري آن چند کلمه بتواند خود را از زير سلطه سلطه گران و ظالمان نجات بدهد، خداوند متعال در برابر تعليم اين چند کلمه، به آن آموزگاران چنان اجر و پاداش مي دهد که تمامي ثروت زمين با آن اجر و پاداش برابري نمي کند.

آن زن مي پرسد که اي دختر پيغمبر يتيم هاي شما چه کساني هستند که هدايت آنها اين همه اجر و ثواب دارد؟ حضرت جواب مي دهد که يتيمان ما دوستان آل محمد (ص) هستند که در فطرت خود شان خدا و اولياء خدا را دوست دارند وليکن در اثر جهل و ناداني و عدم آشنايي به حقوقي که خدا و اولياء خدا براي آنها مقرر ساخته، زير سلطه سلطه گران و غاصبان حقوق واقع شده اند و تمامي حقوق آنها به هدر رفته است. اين بردگي و ناتواني مربوط به جهل و ناداني آنهاست که تا عالم به حق خود و عالم به مقام اولياء خدا نشوند، حالت نهضت و مبارزه با جباران در آنها پيدا نمي شود و به حقوق و آزادي مقدر خود نمي رسند. کسي که به دوستان و ياران ما تعليمات بدهد و علوم آل محمد (ص) را به آنها تعليم دهد و آنها را به حقوق حقه خود آشنا کند تا بدانند چگونه غارت شده اند و در اثر اين آگاهي با غارتگران بجنگند و حقوق مادي و معنوي و آزادي خود را به دست آورند، آن معلمين مانند کساني هستند که با پول و ثروت خود بردگان را مي خرند و آزاد مي کنند . تا انسانها به حقوق الهي انساني خود آگاه نشوند هرگز نمي توانند آن حقوق را از غاصبان و غارتگران مطالبه کنند و در نتيجه دايم زير سيطره سلطه گران و غاصبان حقوق خواهند بود تا از دنيا بروند.

اين حديث شريف از حضرت زهرا (س) ارزش هدايت و تعليمات ديني را کاملا روشن مي کند که اگر هدايت هدايت گران و تعليمات آنها نباشد، خلقت عالم و آدم لغو و عبث خواهد بود و هرگز انسانها به حقوق حقه نائل نمي شوند. بر پايه همين ارزش ها خداوند تبارک و تعالي اين خورشيد و ستارگان و يا بروج و ماه آسمان را به جاي الفاظي قرار داده که اين ها نمايش گر ماه ها و خورشيدهاي هدايت و تربيت باشند. ائمه (ع) ضمن احاديث زيادي که در کتاب کافي و کتاب هاي ديگر از آنها نقل شده است، مي فرمايند بروجي را که خدا به آنها قسم مي خورد و يا ستارگان و کواکبي که خداوند نام آنها را به عظمت ذکر مي کند، ستارگان هدايت هستند که انسانها را به حقوق مالي و انسان و الهي خود هدايت مي کنند.

در سوره واقعه خداوند مي فرمايد: من به موقعيت ستارگان قسم نمي خورم وليکن بدانيد که آن ستارگان خيلي عظيم و بزرگند و جا دارد که خدا به مقام آنها قسم بخورد. ستارگاني که در نظر خدا اين همه عظمت دارند اين ستارگان آسمان و يا خورشيد و ماه آسمان نيستند، اين ها جزء جماداتند. ارزش جمادات از نباتات و حيوانات هم کمتر است چه برسد به انسانها.

امام عليه السلام مي فرمايد: آن ستارگاني که در اين آيه خداوند مي فرمايد: خيل عظمت دارند. آنها ستارگان هدايت هستند و ما آل محمد (ص) هستيم که مردم را به علوم و معارف و اسرار سعادت هدايت کرده ايم تا در مسير هدايت، انسانها از اسارت جهل و جاهل و يا ظالم و ظلم نجات پيدا کنند و به حقوق و آزادي الهي خود نائل شوند.

پس اگر اين دو ستاره را با يکديگر مقايسه کنيم يکي ستاره هدايت مانند رسول خدا و اميرالمؤمنين و ديگر ستاره آسمان مانند زهره و مريخ، کدام يک از اين ستارگان مي توانند بشريت را به آرزو و امالي که دارند، برسانند و در انتها حق خدا و حق اولياء خدا و حق انسانهاي مظلوم و محروم را زنده کنند و دين خدا را توسط اولياء خدا به کرسي حکمت بنشانند و زندگي بهشتي براي آنها داير سازند؟ پس مي توانيم در اين جا اعتراف کنيم که ستارگان آسمان در مقابله با ستارگان هدايت مانند مقابله الفاظ و معاني هستند. الفاظ به خودي خود ارزش ندارند بلکه ارزش لغات و الفاظ به معاني آنها است که پرورش مي دهند و انسان را با معاني آشنا مي کنند. تمامي طبيعت و عوامل آن به جاي لفظ است که انسانها را به عوالم انسانها و حقوق انسانها و ارزش انسانها هدايت مي کند.

براين اساس ائمه اطهار (ع) درباره تمامي آياتي که در قرآن انسان را به طبيعت و مظاهر طبيعت آشنا ميکنند مانند: "و الشمس و ضحيها و الجبال اوتادا و اذا البحار فجرت و اذا لکواکب انتثرت" مي فرمايند معاني مطلوب خدااز اين کوه ها و درياها، ستارگان درياي علم و ستارگان هدايت هستند و بر همين مبنا ميفرمايند که اگر حجت خدا بر روي زمين نباشد و يا مکتب هدايت و مظاهر آن نباشد، زمين اهل خود را فرو مي برد و خلقت عالم و آدم بيهوده مي شود و در نتيجه ارزش خود را از دست مي دهد.

اين تحقيقات در بيان ماهيت دوري و نزديکي قيامت بود که اثبات شد علايم قيامت مانند نثار ستارگان و طمس نجوم و تکوير و انکدار کواکب و زلزله الارض و دک الجبال، همه آيتها از نظر تأويل مراد و مطلوب خداوندمتعال است. يعني معاني انساني اين کلمات مراد است نه معاني طبيعي آن. اگر معاني طبيعي آن مراد باشد بايد براي ظهور قيامت در انتظار فروريختن ستارگان و نابودي زمين و آسمان باشيم که اين حادثه بسيار طولاني خواهد بود. معاني طبيعي اين جملات تفسير قرآن است که مربوط به طبيعت مي شود لکن در قرآن روز قيامت را روز ظهور تأويل قرآن دانسته اند نه روز تفسير. يعني اين حادثه ها در زندگي انسانها داير مي شود نه در طبيعت. تکوير شمس يعني برگشت دوباره خورشيد يعني جلوه دوباره شمس ولايت که با وفات پيغمبر غروب کرده و با ظهور امام زمان (عج) طلوع کند. زيرا تکوير شمس به دليل آيه "يکور الليل علي النهار يکور النهار علي الليل". به معناي طلوع خورشيد است نه تاريکي آن و چون خورشيد ولايت طلوع کند ستارگان علم و دانش جلوه ندارند، کوبيده شدن کوه ها يعني کوه هاي قدرت پادشاهان که پشم قدرت آنها زده مي شود. زلزله الارض يعني زندگي تمام بشريت متزلزل مي شود تا زندگي مردم به بن بست برسد. زيرا کوهها در تأويل قرآن ابر قدرت هايند که وقتي زمانشان به آخر برسد و فرصت و قدرتي براي آنها باقي نماند، حکومت و زندگي آنها در اثر بيداري مردم به بن بست مي رسد. هر چه بيشتر محبوبيتخود را از دست مي دهند مي فرمايد: "و ان من قريه الا و نحن مهلکوها قبل يوم القيامه او معذبوها عذابا شديدا".اين مرگ و عذاب شديد قبل از روز قيامت پيش از ظهور امام زمان (عج) است و خداوند قيام آن حضرت را قيامت دانسته است.

الحمدلله‌ اولا و آخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري